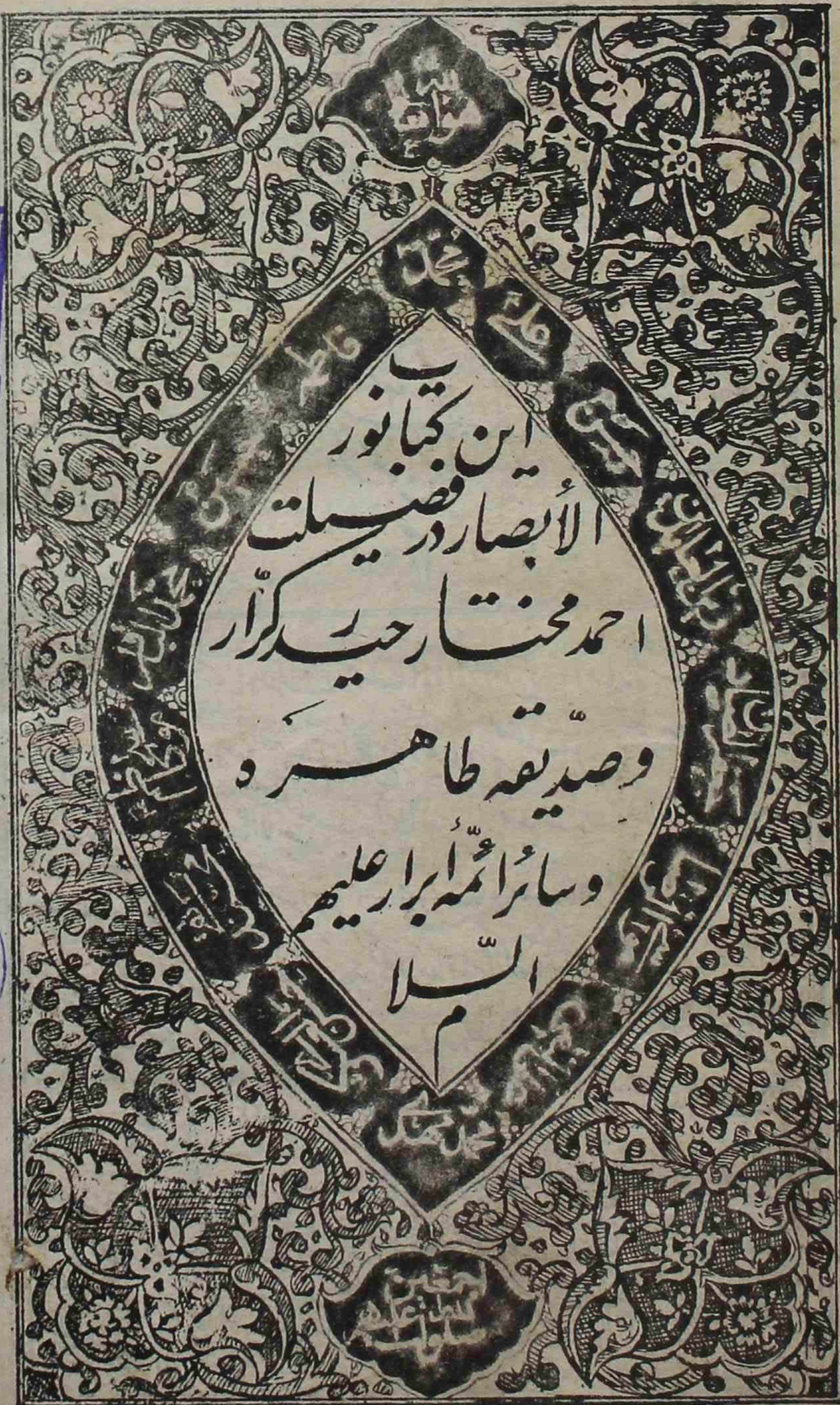
نور الابصار

۱۳۳۳







این کتاب نور الأبصار در فضیلت احمد مختار حیدر کرّار و صدّیقه طاهره و سائر ائمّه ابرار علیهم السّلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل نبینا اشرف الانبیاء والمرسلین واختاره للنبوة وکان آدم بین الماء والطین وجعل وصیه اکمل الاوصیاء المرضیین وزوجته سیدة نساء العالمین فخلق منهما الائمة الطیبین الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین صلوة نامیة زکیة مبارکة متواترة لا حد لاولها ولا نهایة لاخرها ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین وبعد بدانکه خداوند تبارک وتعالی جلت عظمته بعد از انکه بقدرت کامله وحکمت شامله خود انسان را بخلعت وجود مخلع فرمود وبتاج کرامت عقل وهوش مکرم داشت بلطف ومرحمت خویش برای تقرب وی بدرگاه قرب وبارگاه مقدس حضرت احدیت راهی نمود واورا باطل وعاطل وبیفایده خلق نفرمود بلکه بجهة مطلبی خلق فرمود واشاره باین مطلب فی الجمله قوله جل وعز ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا وبجهة تاکید این مطلب در آیه دیگر[2] می فرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون پس مقصود کلی ومقصد اصلی که از آیات واخبار مستفاد میشود معرفت خداست چنانچه در حدیث قدسی

میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس معلوم شد مقصود
از خلق معرفت خداست و چون کمال معرفت حاصل نمیشود مگر بمعرفت ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین کما هو الوارد عنهم علیهم السلام من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله
و بدلالت و رهنمائی ایشان چنانکه فرموده اند السلام علی الادلاء علی الله لهذا این قلیل البضاعة
و تراب اقدام طلاب و مشتغلین و اقل السادات و الحاج و المعتمرین حاجی سید مهدی یزدی ساکن
نجف اشرف علی ساکنها الف تحیة و تحف تحفه زیادتی معرفت دوستان و روشنی چشم
شیعیان و سرور قلوب مؤمنان از کتب معتبره این احادیث و اخبار جمع نمودم امید که
اشفاع مؤمنین و محبین باین مختصر سبب عفو معصیت این عاصی و والدین این عاصی شود
و او را موسوم ساختم بنور الابصار فی فضیلت الاحمد المختار و الائمة الاطهار صلوات الله
علیهم اجمعین و مرتب نمودم او را بیک مقدمه و چهارده باب و یک خاتمه اما مقدمه
در مجملی از توحید و عدل و نبوت و امامت است و چهارده باب در معرفت و فضیلت
و بعضی از معجزات و خارق عادات و کرامات چهارده معصوم است و خاتمه در معاد
و احوالات دوزخ و بهشت است **فصل** بدانکه اول از اصول دین توحید است و مراد
توحید آنست که بدانی که خداوند تعالی هست و همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نبوده که نباشد
بلکه واجب الوجود است وجوده قبل القبل فی ازل الآزال و بقاؤه بعد البعد من غیر
انتقال و لا زوال و یکی است و غیر یکی نیست بلکه غیر او محال است لا اله الا الله و در حسنی و
یکتائی و باقی صفات مثل ندارد و لیس کمثله شیئ هیچ چیز بدو نمیماند و هرچه در خیال درآید
که بلکه خدا این باشد چیز ما خدا آن نیست و خدا را نمیتوان تصور نمود و ذات مقدسش
بخیال کسی در نمی آید و کنه جلالش را نمیتوان یافت و لا یحیطون به علماً بلکه ذات مقدسش

منزه تر است از انکه در خیال آید چه هر چه در خیال در میآید صورتش در خیال میآید نه کنه ذاتش پس
او را ذاتی باشد و صورتی و مرکب باشد از آن دو و خدایتعالی منزه است از آنکه مرکب باشد و مرکب
نیست و جوهر نیست و عرض نیست و متحد با مخلوقی نمیشود و حلول بروی روا نیست یعنی با حدی او
و غیر حلول نمیکند و متحد نمیشود چنانچه نصاری و صوفیان قایل شده اند باتحاد یا حلول در عیسی
و در مشایخ صوفیه و امثال این مزخرفات و محل حوادث نیست مثل سهو و نسیان و لذت و الم و صحت و
مرض و عجز و پیری و جوانی و خواب و تشنگی و سایر تغییرات لا تأخذه سنة و لا نوم و مکان و جهتی
ندارد و در هیچ طرف نمیباشد و دیدنی نیست و محال است که بچشم دیده شود لا تدرکه الابصار چه جسم نیست
و نه جسمانی و نه در جهت و شریک ندارد نه در الوهیت و قدیم بودن و نه در خالقیت و رازقیت
لا شریک له پس قدیمی سوای خدایتعالی نمیباشد بلکه غیر او همه چیزها حادث شده و خالقی و رازقی بجز او
نیست خالق کل شیئ و هو الرزاق ذو القوة المتین و از چیزی جدا نشده و چیزی از او جدا نشده
لم یلد و لم یولد بلکه یکتای بیهمتاست احدی الذات و واحدی الصفاتست و ازلی و ابدیست
یعنی همیشه بوده و خواهد بود نه اولی برای وجود او هست و نه آخری و قادر مختار است یعنی
باختیار خود مخلوقات را خلق کرده و میکند نه بغیر اختیار چنانکه آتش بغیر اختیار میسوزاند و
قدرت بر هر چیزی دارد ان الله علی کل شیئ قدیر حتی بر محالات هم لیکن محال قابلیت
قبول قدرت ندارد و عالمست بهر معلومی و هو بکل شیئ علیم حتی بر جزئیات و تغییر
و تفاوتی در علم او نمیباشد و سمیع و بصیر است و هو السمیع البصیر یعنی می یابد هر چه شنیدنی است
بدون آلت گوش و میبیند هر چه دیدنی است بدون آلت چشم چه منزه است از چشم
و گوش و دست و پا و غیر اینها از آلات جسمیه چه جسم نیست و محتاج نیست و حی است
و هو حی لا یموت یعنی آثار زنده ها از او سر میزند از دانستن و توانستن نه اینکه روح در بدن

دارد

دارد العیاذ بالله نه مرید و کاره هست یعنی چیزهائی را که اراده دارد و باراده و باختیار بعمل میآورد
و چیزهائی را که اراده ندارد و بعدم اراده باختیار ترک مینماید نه آنکه ملجا است بکردن و نکردن
و صادقست و دروغ بروی روا نیست و متکلمست یعنی واقعاً در حقیقت تکلم مینماید و حرف میزند
نه بآلت زبان و حنجره و مخارج حروف بلکه بایجاد حروف و کلام و صداهای آنها در جسمی مثل هوا
و درخت و غیر آن **دوم** از اصول دین عدل است و مراد بعدل آنست که بدانیکه خدایتعالی عادل است
و ظلم نمیکند و ذره ظلم روا ندارد لا یظلم مثقال ذرة و نه چنین است که جبریه میگویند که مجبورند
در کردنیهای خود و اشاعره میگویند که همه کارهای بندگان کار خداست و بنده عاجز و اراده اش
غیر مؤثر است و صوفیه ها میگویند هر چه میشود از خیر و شر چه از افعال غیر بندگان و چه افعال بندگان
تماماً مظهر صفات خداست چه همه این قولها عین کفر است و لازم میآید که خدایتعالی کارهای قبیح
و فاحش و منکر کند و معذلک عذاب کند بندگان را که چرا بد کردید و حال آنکه ایشان نکرده باشند
بلکه خودش کرده باشد و با اینها العیاذ بالله دروغگو نیز باشد چه میگوید چرا کردید و شما کردید
و عذاب میکنم شما را بسبب فعلهای خودتان و گوید هر مصیبتی که بر سر شما میآید همه جهة کردههای
خودتانست با اینها عذابهای شدید و توبیخهای عظیم کند و همچنین کفر است اگر کسی گوید خدایتعالی
در افعال بندگان شرکتی دارد زیرا که چگونه در اقوال شریکین در همان کاریکه باهم کردند آن
مصیبتها و عذابهای شدید و عتابهای مؤکده میآورد بلکه طریقه یقینیه از معصومین علیهم السلام
اینست که افعال خیر و شر همه از بندگان است لیکن خیر بتوفیق الهی است و شر
بعدم توفیق و گاه هست که مقصر بر طاعتی میاید بسبب نیکیهائی که در بنده است و یا بنده را
بخودش وا میگذارد و در معصیتی بسبب بدیهائی که در اوست که بآن سبب مستحق اینمعنی میشود
و ایضاً خدایتعالی حکیم است و قبیح از حکیم سر نمیزند خصوصاً چنان حکیمی و خصوص اینهمه



قبایح و خصوص با این قدرت کامله و عدم حاجت بظلم و قبیح اصلاً خصوص با اینهمه رأفت و شفقت
و مرحمت سوم نبوت و مراد آنست که خدای تعالی پیغمبران که از اولاد آدم بودند برگزید و برسالت
نزد باقی بندگان فرستاد برای پیغامها و دینها و شرعها و انتظام نمودن دنیا و آخرت ایشان و
شناسانیدن اصول دین بایشان و فروع دین و این پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بودند آخر همه
و خاتم ایشان افضل از همه پیغمبر آخر الزمانست پیغمبر ما محمد صلعم بود پسر عبدالله و پسرزادهٔ جد
عبدالمطلب بن هاشم که نسب شریفش میرسد بحضرت اسمعیل پسر حضرت ابراهیم و از هیچیک
از پیغمبران سهو یا نسیان یا خطا و طغیان سر نزده از اول عمر تا آخر بلکه معصوم اند از همه و این بالضروره
از ائمه هدی علیهم السلام بما رسیده و همچنین از ایشان رسیده است که منزه اند از کفر آباء و عدم طهارت
امهات از زنا و غیره و منزه اند از نقص خلقت و هر چیزیکه موجب دناءت و نفرت خلق از ایشان
شود نعوذ بالله منه چهارم امامت و مراد شناختن امام و پیشوای بعد از پیغمبر است و اگر نشناخت
کافرست بکفر مقابل ایمان یعنی ایمان ندارد و حتماً مخلد در جهنم است — و امام جانشین　　از او بعمل میاید
پیغمبر است که بعد از پیغمبر جای او نشیند و جمیع کارها که از پیغمبر بعمل می آید غیر آنکه پیغمبر وحی از
خدا باو میرسد بواسطه جبرئیل یا نحوی دیگر و پیغامها از خدا بعنوان نبی باو میرسد و او بمردم میرساند
آنچه را باید برساند و لهذا او را پیغمبر میگویند و بعربی رسول و نبی و اما امام وحی باو نمیرسد بلکه بواسطه
پیغمبر و وصیت او احکام شرع و غیر آن باو میرسد و او بمردم میرساند آنچه را باید برساند
و اما نظم و نسق امور معاش و ریاست و سلطنت دنیا و نظم امور معاد و بیان احکام شرع
و اقامه حدود الهی و شرح مکارم اخلاق و طریقهٔ تزکیه نفوس و انفس خلایق و توضیح غوامض
مسائل اصول و فروع و حل مشکلات آنها و دفع شبهات از آنها پس نسبت به پیغمبر و امام هر دو یک
نحو است لیکن از پیغمبر بالاصاله است و از امام بالنیابه یعنی بنیابت پیغمبر و در عصمت از

از گناهان و از خطا و از نقص خلقت و غیر اینها از آنچه گذشت هر دو شمر بکنید و حاشا نکنید یکی است
و امام ما بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه و نام ابیطالب عبد مناف بوده و بنا
بر مشهور نزد عوام عمران و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بود و ابوطالب مسلم بلکه خلیفه انبیا و وصی
ایشان بود باعتقاد شیعه نه آنکه نعوذ بالله کافر بود چنانکه مخالفین میگویند و لقب علی بن
ابیطالب امیر المؤمنین بود و از جانب خدا او خاص او بود و دیگران را این لقب جائز نیست و آنحضرت
اسم متعدد و لقب متعدد داشته چنانکه رسول خدا نیز چنین بود و احوال و اوصاف آن معصوم اظهر
من الشمس بود بلکه فوق مراتب بسیار بشر بود که بان سبب جماعتی از گروه بیرون رفته او را خدا دانستند
العیاذ بالله منه و بعد از آن امام دوم حضرت امام حسن فرزند او بود که مادرش فاطمه زهرا است
بعد از آن امام سیم امام حسین برادر آن بزرگوار و بعد از او امام چهارم حضرت امام زین العابدین فرزند امام
حسین و بعد از او امام پنجم امام محمد باقر و بعد از او امام ششم امام جعفر صادق و بعد از او امام هفتم
امام موسی کاظم و بعد از او امام هشتم امام علی بن موسی الرضا و بعد از او امام نهم امام محمد تقی
بعد از او امام دهم امام علی نقی و بعد از او امام یازدهم امام حسن عسکری و بعد از او امام
دوازدهم امام محمد مهدی هادی که صاحب العصر و هادی انیر زمانست و زنده است و هیچ زمانی
خالی از امام یا پیغمبری نمیباشد و این دوازده امام هر یک نسبت بدیگری پدر و فرزند بودند
که همینکه پدر از دنیا میرفت امام بعد از او که بجای او می نشست فرزند او بود که جای او می نشست
غیر امام حسن و امام حسین علیهم السلام که دو برادر بودند دوم بجای اول نشست

فصل در مدح جناب پیغمبر و جناب امیر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

بیت محمد شفیع سیاه و سفید گر و پشت بر کوه دارد امید شفیعی که گردد اگر عذرخواه
زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتادگی را پسندد بپا که بر سایه خود ندارد روا

زبس حسرت دست آن ارجمند   که سازد با انگشت شق قمر   شق خامه کی باشد او را هنر

ندارم بکف تحفه جز درود   ره آورد آن شاه اقلیم جود   قلمها بسینه الف میکشند

بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بواسطه جمله معترضه بر آن توان پیوست و گفتگوئی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضیلتش در گنبد سپهر پیچیده دین پروری که دست تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتی که موج جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعله رمحش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف چون آب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلهای لشکر و در صیدگاه مصاف و انگشت خیبر گشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار شجون رخشش دشمن گداز و قوت سرپنجه مردیش از دیده حیران تماشائیان ذره ساز دماغ خردی استشمام روایح گلزار حکمتش معطل و عقده مشکلات در پنجه خورشید آرای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم بدن افلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را بباز گشتن اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستش تا در خلوتخانه شب سجده بند که افگنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد و عالمی که افلاطون نشان خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیه دعائش بر دوش میکشیدند محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خواطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند تیغزنی که صیقل شمشیر گهر زدایش آئینه میدان نبرد را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را از کف دشمن انگشت زنهار ساختی صنیت فضایلش نه چنان عرصه زمین را

پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نمود
که بگرد خامه سراسر مدّی تواند دمید **بیت** چراغ شبستان دلها علی گز و ظلمت کفر شد
منجلی اما میکه بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والاگهر
جدا شد حق و باطل از یکدگر نه قهرش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعهٔ دل گشود
نبی و علی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی
زبانشان دو تا و سخن شان یکی قلم وار بردند از آن سر بسر که مو در میان شان نگنجد مگر
خط شرع گردیده ناخوان از آن که گنجیده غیری چو مو در میان صنوف صلوات بیرون از عدد
و ضروب تسلیمات افزون از حد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیّبین و طاهرین او باد که
نقشبندان کارگاه شرع و آئین اند و معماران بروج مشیّده قواعد دین مبین قالب دلها را
چون روح اند و لجّهٔ طوفان هلاک را مانند سفینهٔ نوح محبّان خاندان را در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ
سرور اند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور پیکاران آئینهٔ بینش اند و
فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزّت اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن
نبوّت اند و آزاده سروان چمن فتوّت اثمار شجرهٔ رسالت اند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبانان گلشن
دین اند میرابان جویبار یقین نخلبندان آئین ملّت اند و مشاطگان نوعروس شریعت
طبیبان جگرهای پرخون اند و کحّالان دیدهای درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند و ترجمانان
نامهٔ اله و مثال ایشان مثل کشتی نوح ست من رکبها نجی و من تاخّر عنها هلک خنک روان من
عروة الوثقی ایشان باعث سرافرازی دارین و نجات در نشاتین اللّهم ثبّتنا علی ولائهم و محبّتهم

در بیان احوال سیّد انبیاء و سرور اصفیاء صلوات الله و سلامه علیهم

اسم مبارک آن بزرگوار صلوات الله علیه	محمّد و احمد و محمود و طه و یس ع
کنیهٔ شریف آن بزرگوار صلوات الله علیه	ابو القاسم است صلوات الله و سلامه علیه
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه	مصطفی است و بعضی محمود گفته اند
مکان ولادت آن بزرگوار صلوات الله علیه	شعب ابی طالب علیه السلام است
ایّام ولادت آن بزرگوار صلّی الله علیه	روز دوشنبه بعضی جمعه گفته اند
ماه ولادت آن بزرگوار صلّی الله علیه	هفدهم شهر ربیع الاوّل است
سال ولادت آن بزرگوار صلّی الله علیه	عام الفیل بود که خواستند خانهٔ کعبه را خراب کنند
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	انوشیروان عادل بود که آنحضرت فخر می نمود
اسم مادر آن بزرگوار صلوات الله	آمنه بنت وهب سلام الله علیها بود
نقش خاتم آن بزرگوار صلوات الله	اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	پانزده عدد بوده اند ایشان
عدد اولاد کرام آن بزرگوار ع	هشت عدد فرزند ارجمند آن بزرگوار بودند
مدت عمر شریف و با برکت آن بزرگوار	شصت و سه سال کامل بود
روز وفات و ارتحال آن بزرگوار	روز سیوم دوشنبه بود
ماه وفات و ارتحال آن بزرگوار ع	بیست و هشتم ماه صفر بود
سال وفات آن بزرگوار صلّی الله علیه	سنه یازدهم و بعضی دهم گفته اند از هجرت
مکان وفات و ارتحال آن بزرگوار ع	مدینهٔ طیّبهٔ منوّره است
سبب وفات و رحلت آن بزرگوار	مرض بود و بعضی گفته اند زهر زن یهودیه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار صلّی الله علیه	در مسجد خود آن بزرگوار میباشد

پادشاه

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	هرقل پادشاه آن زمان بود
اسم نایبان و خلفای آن بزرگوار	علی بن ابیطالب و یازده فرزندان او است

در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله

و بچند مقاله ضبط شد مقاله اول در ذکر آفریدن حضرت سبحان جلت عظمته نور حضرت محمد مصطفی است روایت کند حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از پدران خود از علی بن ابیطالب علیهم السلام که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی نور پسر عمم محمد مصطفی را بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و غیرهم و باوی دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب جلالت چهارم حجاب سعادت پنجم حجاب رحمت ششم حجاب کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب هدایت نهم حجاب رفعت دهم حجاب هیبت یازدهم حجاب نبوت دوازدهم حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت باز داشت و دوازده هزار سال تسبیح میگفت که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب عظمت یازده هزار سال و در حجاب جلالت ده هزار سال و در حجاب سعادت نه هزار سال و در حجاب رحمت هشت هزار سال و در حجاب کرامت هفت هزار سال تسبیح و تحمید و تمجید پروردگار خود مینمود و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و میگفت سبحان العلی الکبیر و در حجاب هدایت پنج هزار سال بود و میگفت سبحان الله ذی العرش العظیم و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب هیبت سه هزار سال بود و میگفت سبحان ذی الملک القدیم و در حجاب نبوت دو هزار سال بود و میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال بود و میگفت سبحان ربی الاعلی و بحمده پس

نام آنحضرت بر لوح ظاهر گردانید و بود در لوح تا چهار هزار سال پس بر عرش ظاهر و هویدا شد و بر ساق
عرش بود هفت هزار سال تا آنکه آدم را بقدرت کامله خلق کرد و او را در صلب آدم قرار داد و
از آدم بنوح انتقال یافت و همچنین از صلبی بصلبی تا که آن نور پاک را بصلب عبد المطلب نهاد و از صلب
آن بصلب عبد الله رسانید و آنرا بلبسش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای تهنیت و سراویل
معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای منزلت پس او را گفت نزدیک بمردمان
رو و بگو بر ایشان لا اله الا الله و اصل آن پیراهن از رشته حریر بود و قائمش از یاقوت بود و آستینش
از مروارید و بند آن از بلور زرد و خشتک او از مرجان و دامن او از زمرد سبز و گریبان او از نور و
حضرت رب العزة توبه آدم را بحرمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن بدو رسانید و
یوسف را بیعقوب بحجت آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و کذلک پیغمبران را هر یک را از
بلاها بدان رهانید و آن پیراهن مختص بپیغمبر ما بود و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که رسول خدا
فرمود که حقتعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم بپانصد هزار سال آفرید و به تسبیح و تهلیل جلالت عظمته
مشغول بودیم در وقتیکه هیچ مسبحی نبود و چون حقتعالی آدم را بیافرید نور ما را در صلب او قرار داد و در بهشت
ما در صلب او بودیم و نوح در کشتی چون نشست ما در صلب او بودیم و حضرت خلیل را که در آتش انداختند
ما در صلب او بودیم و خداوند تبارک و تعالی ما را از صلبهای پاک و پاکیزه نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب
رسانید آنگاه آن نور را بدو نیم کرد و نصفی نور مرا در صلب عبد الله و نصفی نور علی را در صلب ابیطالب قرار داد
و مرا نبوت داد و علی را امامت و نام مرا از نامهای خود اشتقاق نمود چنانکه نام حقتعالی محمود است و
نام من محمد و نام علی را نیز از نامهای خود مشتق نمود که نام حقتعالی علی الاعلی است و نام او علی است
و در کتاب مجالس المتقین شهید ره مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال رب الارباب
رسید بجبرئیل که محمد را بزیر هفتاد هزار پرده عزت پنهان کرده ام در این شب یک پرده از آن

پرده‌ها از جمال محمدی بر دار تا نظارگیان عالم اعلی حسن و جمال سید انبیا را نظاره نمایند چون بامر ملک جلیل
حضرت جبرئیل چنان کرد و یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشت میگوید که نور عرش و کرسی و لوح و قلم و
آفتاب و ماه و ستاره ناچیز و مضمحل شد و فردای قیامت که تمامی آن پرده‌ها را برداریم عجب مدار که همه
معاصی امت در جنب آن ناچیز گردد و مرویست که چون حضرت رسول البدیل آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک آن ماه فلک امامت یعنی علی را بمنصب خلافت مفتخر و مشعر و گردن فرازی سرافراز
فرمود فرمودند یا علی انا کالشمس و انت کالقمر و انت وصیی و خلیفتی من بعدی الخ چنانکه در دلهای ایشان
شک و ریب بود در اضطراب آمده حقد و حسد شان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول الله عباس نیز بخدمت
آن برگزیده زبده بنی آدم آمده عرض کرد یا رسول الله مگر من و تو از یک جزء نه ایم و از یک اصل و گوهر نه
پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل نهادی حضرت فرمود ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه مده
و جاده صواب را گذاشته قدم در طریق خطا منهاده اما من و تو از صلب یک آدم هستیم ولکن در حق علی
فضل و رتبه او بعلم و ادب و از خداست و امامت و ولایت عطای یزدانست باختیار خلقان نیست
یا عم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی چهل روزه دست بر محاسن چهار صد ساله فرعون
نزدی و عیسی یکروزه در مهد دعوی و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا نکردی ای عم نمیدانی که اگر چه ما در عالم خاک
آخریم اما در عالم پاک سابقیم ای عم حقتعالی نور مارا پیش از عالم و آدم آفرید و چون اراده نمود بایجاد
عالم نور مرا بشکافت و از او عرش و کرسی را بیافرید بحق حق که من از کرسی و عرش بهترم و نور
برادرم علی را بشکافت و از او لوح و قلم را بیافرید بحق حق که علی بهتر است از لوح و قلم و نور فرزندم
حسن را بشکافت و از او هفت آسمان و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم حسن از هفت
آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور روشنائی دیده ام حسین را بشکافت و از او بهشت و حوریان را
بیافرید بحق حق که فرزندم حسین از بهشت و حوریان بهتر است انگه ظلمت بیافرید و فرمان داد

تا هفت هزار سال تاریک گردانید و هفت آسمان را سایه افکند و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند
و ما را شفیع آوردند تا حقتعالی کشف آن ظلمت کرد و پادشاه عالم کلمهٔ ایجاد فرمود و از آن نوری
بیافرید بهیئت قندیلی و در نزد عرش بداشت که هفت آسمان و زمین از نور وی روشن گشت و آن
نور فرزندم فاطمه بود و آن نور قندیل را زهرا خوانند و از آنست که فاطمه ملقب بزهرا شد ای عمّ
پس علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست و بغض وی کفر است و نفاق چون عباس این کلمات
خوشتر از آب حیات را استماع از حضرت رسول شنید عرض کرد که تسلیم کردم و راضی شدم خواجهٔ عالم فرمود که حق
تعالی از تو راضی شده و فرشتگان از تو خوشنود گردیدند و احادیث در خلقت نور آنحضرت بسیار است
و آنکه نور آنحضرت علّت وجود جمیع موجوداتست و اوّل مخلوقاتست کلامی نه و جمیع شعاع انوار پرتوی
از نور محمّدیه است چنانکه بتفصیل بخواهی رجوع بکتب دیگران نما **مقال ثانی** در ذکر سبب
تزویج عبد الله پدر حضرت رسول الله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرترا مرویست که یهودان
از رهبانان خود شنیده بودند که محمّد پیغمبر آخر الزمانست و دین او ناسخ ادیانست و او از بنی هاشم
خواهد بود و پدرش شخصی باشد عبد الله نام از قریش و بوجاهت و مهابت مالا کلام که از ناصیهٔ همایونش
نور رسالت پیدا و از بشرهٔ همایونش حلیهٔ نبوّت باهر و هویدا و در مکّهٔ معظّمه او را مسکن باشد و این دُر
گرانمایه از خزانهٔ او بسمت ظهور پذیرد و بنابراین جمعی از یهود در حوالی بطحی نزول نموده بودند و غرض
ایشان آنکه اگر میسّر شود عبد الله را بدست آورند و بقتل رسانند تا که چراغ خاتم النبیّین خاموش
و باعث منسوخ نشدن دین خود شود و از قضا روزی عبد الله بن عبد المطّلب بر اسب تازی نژاد خود
سوار شده بعزم شکار بجانب کوهسار بیرون رفته چون یهودان نظر بر جمال آن بزرگوار انداختند
دانستند از قراین علاماتیکه رهبانان ایشان گفته بودند و آثار بر آن موجود بود که آن عبد الله پدر
محمّد است از هر جانب قصد قتل آن بزرگوار نمودند و ایشان هشتاد نفر بودند با شمشیران بر آن

دیهود

دوشیزه‌های بیجان جمله بورشدند که آن نور شمع شبستان جلالت را با انفاس ضلالت خود خاموش نمایند اتفاقاً هما نوقت والدهٔ ماجده آمنه خاتون نیز در شکارگاه بود ملاحظهٔ این مناظره نموده عرق حمیتش در حرکت آمده متوجه بجانب عبد الله شد دید که ملائکه با سلاح گرداگرد عبد الله را گرفته اند و یهودان مردود را از او دفع میکنند و حق تعالی رفع حجاب از نظر وهب کرده ملائکه را معاینه میدید که از روی او رعایت جانب عبد الله میکنند از این امر بغایت متعجب شده خود را بخدمت عبد المطلب رسانید و از او التماس نمود دختر من آمنه را بعقد عبد الله در آور عبد المطلب قبول عقد فرمود باعث بر تزویج آمنه خاتون مادر حضرت رسول شد تا که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصهٔ ظهور در این عالم در آمد **شعر**

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال ... مه خجسته رخ و اختر مبارک فال
از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین ... چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

مقال ثالث

در ذکر احوال جناب رسالتمآب و آثار و عجایب واقعه در زمان حمل آنسرور که در بطن مادر مطهرهٔ خود بود.

مرویست که از دلایل حمل حضرت رسول آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند حامله شد آمنه بمحمد و او امین اهل زمان و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود که بر حمل آنحضرت واقف نشدند و تختهای ملوک جبابره در آنوقت سرنگون شده و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور بیکدیگر بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز بر این سبیل شادی مینمودند و میگفت وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوع ضعفی و المی بمادرش نرسید و رنج و تعب نکشید و در شعب ابیطالب آن اختر برج نبوت متولد شد و نیز از علامات آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که دُر شاهوار از نطفهٔ خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسرت ثمر را ندا

گردند



کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت آنحضرت هشتاد هزار قصر یاقوت سرخ و هشتاد هزار قصر از مروارید در بهشت بنا کردند و آنها را قصور ولادت نام نهادند و جمیع بهشتها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شوو برخود ببال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و در ارشاد اذان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون بگاه از ابتدای حمل حضرت رسول گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبد المطلب با عبد الله روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت ایزدی واصل شد و سقف خانه شگافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد پس چون دو ماه از انعقاد نطفه شریفه آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برگشت چون بمکه رسید ناقه او سرش را بر زمین نهاد و سجده کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد چون سر بر نداشت گفت مثل تو ناقه ندیدم ناگاه هاتفی ندا در داد که ای ابو قحافه مزن حیوانی را که اطاعت تو میکند مگر نمی نگری که کوهها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان سجده کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبری که در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید وای بربت پرستان که از شمشیر او و اصحاب او همه هلاک شوند و مخذول و منکوب کردند و اما احوال ماه چهارم و پنجم تا بماه نهم در ذکر فضایل آنسرور در مقال هفتم مذکور خواهد شد و آمنه خاتون در زمان حمل میگفت که من هیچ بار گران و ثقل در خود نمی بینم چنانکه زنان حامله در خود می یابند و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت به بهترین کاینات آبستنی و این در شب دوشنبه واقع شد که در عالم خواب دیدم و الهام رسید بمن که این فرزند را بنام احمد

بخوان و در روایت دیگر گفت دیدم در خواب که هرگاه مولود تو متولّد شود او را محمّد نام کن که اسم
شریف او در توریة حامد است و در انجیل احمد و این تعویذ را در گردن او بیاویز که در این اثنا بیدار شدم
دیدم که در بالین من صفحهٔ از طلا افتاده و بر آن این تعویذ نوشته که اُعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد
وکلّ خلق مارد بالمراصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد و علامت آن شب آنکه با وی نوری بیرون
آید که قصور شهرهٔ بصره و شام در مکه نموده شود و از جملهٔ فضل و کرم و شرف و یمن و برکت آنحضرت
یکی آنست که در زمان حمل آنحضرت حقتعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانهٔ کعبه داشتند

مقال رابع در ذکر ولادت باسعادت آنحضرتست روایت میکند ابو علی طبری از فضل بن
حسن که آنحضرت در مکهٔ معظّمه متولّد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاوّل در
عام الفیل با آنکه مدت سی سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد
و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمر بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در
مکه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی آمد و بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت
فرمود بمدینهٔ طیّبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم انبیاء علما را اختلافست واقدی گوید که چهار
هزار و ششصد سال و دیگری گوید که شش هزار و سیزده سال است در روایت اختلاف بسیار است
علی ای حال در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که میان موسی و عیسی هزار و هفتصد سال است و
هزار پیغمبر فرستاد و در مجمع المعارف آورده که عمر ابو البشر نهصد و سی سال بوده و از ابن عباس
نقل شده که چون عمر نوح چهار صد و هشتاد و سه سال بگذشت وحی باو نازل شد و صد و بیست سال
دعوت کرد و هشتاد کس باو ایمان آوردند و بقولی کمتر نیز گفته اند چون جفای او از قوم از حد گذشت
بخدا تعالی شکوه کرد طوفان شد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر نیز بزیست پس از آدم
تا طوفان نوح دو هزار و پانصد و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح

تا ابراهیم

تا ابراهیم دویست و چهل و شش و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال
و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد ششصد و بیست سال پس از ابتداء خلقت
آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیاء باین قول شش هزار و نهصد سالست روایتست از آمنه خاتون که چون
وضع حمل فرزندم محمد نزدیک شد آوازی و خروشی می شنیدم که از جنس آدمیان نبود و علم سفیدی
دیدم از یاقوت در میان آسمان و زمین و نوری از سر علم تا آسمان تتق بسته بود و هر شانه چند
گرد برگرد خود دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها بر دست داشتند تشنگی بر من
غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید و از عسل شیرین تر و از یخ خنک تر و حجاب از پیش نظر من
برداشتند از مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام
خانه کعبه دیدم آنگاه محمد در وجود آمد و در روایت دیگر شب مولود حضرت ستارگان چنان بما
نزدیک شدند که گفتم بر سر ما خواهند افتاد و عبد المطلب می نگریست و می گفت چه گرامی بنده و
چه بزرگ دوستی است خدا را جل جلاله هر پیغمبر را معجزی داد بعد از اینکه بار نبوت را کشید و ادای
رسالت را نمود و محمد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمودند که تا سر خط
فرمان او نهادند زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد و محمد مراد ما بود و دیگران مرید و در خبر است
که آمنه گفت که در وقت وضع حمل آواز با هیبت و با عظمت شنیدم ترسان گشتم دیدم که جناح
مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد آن ترس از من زایل شد و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در حوالی
من نشسته بودند و تعجب داشتم که ایشان کیانند و از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در هر ساعتی
از زبان ناطق آواز غریب می شنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و ندا رسید که او را از چشم
خلایق دور گردانید و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از آن می چکید و از آن بوی مشک میدمید و عبد المطلب

غایب

غایب بود میگفتیم چه بودی که آن حاضر بودی و تماشای این فقرات نمودی و مجموع دنیا چون قطعه دیدم
و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان از زمرد و بالهای آن یاقوت بود و در زمان وضع حمل
تکیه بر آن زنان کردم و در خانه آواز بسیار می‌شنیدم و کسیرا نمیدیدم و چون آن گوهر یکدانه بوجود
آمد بسجده رفت چون کسیکه تضرع کند و دست بر آسمان برداشت و علم نیازمندی برافراشت
و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور
قصرهای شام را دیدم پس سه کس فرود آمدند بر دست یکی ابریق سیمین بود و بوئی از آن بمشام
میرسید مانند بوی مشک و در دست دیگری طشتی از زمرد و در دست دیگری حریر سفید از نور
و آنرا باز کرد و مهری بیرون آورد و محمد را بشست و آن مهر را در میان دو کتفش نهاد و
اورا در حریر بپیچید و رشته از مشک از فرد او ببست و گفت بستان بسپرت را که بهترین و بهترین
عالمیانست و عزیزترین اهل جهان و در روایت دیگر ابرپاره سفیدی دیدم که فرود آمد و اورا
برداشت و از چشم من غایب شد و ندا رسید که اورا در موالید بنیا بازدارید تا برکت
یابد و در آنجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوی پوشانید و برابراهیم عرض کنید و بمشرق
و مغرب زمین و دریاها برید تا اورا بشناسند و نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل
شود پس اورا باز یافتم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبزی گسترانیده و مفاتیح عالم در دست
وی نهاده و شخصی میگفت این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود و اورا
بروحانیان انس و جن عرض کنید و اورا به پیغمبری آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و
طریقت اسحاق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی
و کرم عیسی و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و شخصی میگفت محمد
مجموع دنیا را بقبض آورد و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وی گردند و او اعلم و اشجع

والیقین از پیغمبر است و مفاتیح بهشت در دست او ست و شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان
وی نهاده و او را چیزی میداد چون مرغ که بچهٔ خود را دانه دهد و او طلب زیادی میکرد و درو عن
بر سر و روی میمالید و موی او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی کشید و از من غایب شد و من
متحیر بودم و یکی از قوم خود میخواستم و نمی یافتم و مکرر از پیش من میربودند و باز میآوردند و بهر مرتبه
مطالبات چندی و معجزات و کراماتی از وجود او ظاهر شد و مؤلف بجهة اقتصار کما هو حقه بیان
قصص را شرح نکردند چرا که در کتب علماء ذکر داشته اند رجوع بآنها شخص راجع مفصلاً درک معرفت
در حق این بزرگوار و عظمت و جلالت و مرتبه او می باید و اما فقراتیکه عبدالمطلب علانیه دید ذکر
نداشتیم مگر آنکه بعد از ظهور علامات تولد آنحضرت بخانه آمد و بجویای حضرت رسول از آمنه پرسید
که فرزند گرامی تو از کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را
تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گفت من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصی
گفت یا عبدالمطلب آدمی را بدیدن محمد راه نیست تا آنکه ملائکه جمله زیارت وی کنند عبدالمطلب
بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز عباس رضی الله عنه روایت کند
که حضرت رسالت پناه ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبدالمطلب از وقایع آثار تولد
آنحضرت تعجب مینمود و میگفت اینفرزند را شان عظیم است حسان بن ثابت گفت که
هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آواز میدادی
جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستارهٔ احمد امشب طالع شده و آن کوکب
خاتم الانبیاست و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهود زنده ماند تا حضرت
رسالت مبعوث به پیغمبری گشت و یهودی بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدی بود و او را ابو قیس
می گفتند از او پرسیدند که سخن این یهودی راست گفت بلی و من منتظر ظهور او بودم تا ایمان آرم

چون

چون حضرت رسالت پناه نبوت را ظاهر ساخت و هجرت بمدینه کرد بوقبیس آمد بخدمت آنحضرت
و مسلمان شد و چون حضرت رسول بوجود آمد عبد المطلب شتران ذبح کرد و خلایق را طعام داد گفتند
که نام او چیست گفت محمد گفتند نه نام غریب است و هیچ از پدران تو این نام نداشته اند
گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وی کنند و محمد را معنی آنست که مردمان متواتر او را
مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند مخرمه گوید که من و حضرت رسول ص هر دو در سال فیل بوجود آمدیم
چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکست و چهارده کنگره او افتاد و آتشکده
فارس فرو نشست که هزار سال بود خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد و
خشک شد که کافران و را می پرستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک بکاشان
و وادی سماوه که سالها بود آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و نوری در
آن شب ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد رفت تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی
در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت
و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که
داشت خبرها بود میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شد و ایشان را آل الله
خواندند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صداها
به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها در نزد کوه ابوقبیس خاضع شدند برای کرامت محمد ص
و روح آدم را بشارت ولادت با سعادت آنحضرت دادند پس هفتاد مرتبه حسن او مضاعف
گردید و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
آمد و هفتاد هزار قصر از یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان بظهور
حضرت عیسی از سه آسمان ممنوع شد و بولادت حضرت رسالت مآب بزنجیرها بستند و از



بسیر

و از سیر هفت آسمان ممنوع شد و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و بتها همه سرنگون شد حتی بتهائی که بر کعبه گذاشته بودند و چون شام شد ندا از آسمان رسید که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و شاذان رحمة الله علیه روایت کرده که چون هفت ماه از حملش گذشت عبد المطلب عبد الله را طلبید و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و در دست ما چیزی که لایق ولیمه و عقیقه باشد نیست برو بجانب مدینه و آنچه مناسب است برای ولیمه از آنجا بخر و بیاور پس عبد الله متوجه مدینه شد و چون در آنجا رسید برحمت ایزدی واصل گردید خبر بمکه از فوت آن دادند اهل مکه در مصیبت آن گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود و در همین سال عبد المطلب نیز بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن در گرانمایه را ابو طالب که عمش بود کفیل شد و بقولی آمنه خاتون بعد از چهار ماه که از عمر شریف آنحضرت گذشت و برحمت خدا پیوسته و آنسرور در بی پدر و مادر ماند از شدت مصیبت ما در سه روز چیزی نخورد و پیوسته میگریست پس عبد المطلب آن در یتیم را بحارث بن عبد العزیز بکفالت داد و حلیمه خاتون بنت تهریب که حلیله حارث بود بشیره جان آن غنچه گلستان را شیر میداد **درّه** در ذکر اسامی آنحضرت است بدانکه آن بهترین کاینات را هزار و یک نام است و نود و نه نام از آن مشهور و معروفست و اکثر آنها در قران آمده النبی الامی المزمل و المدثر و عبد الله و بشیر و نذیر و احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب و مبین و نعمت و شاهد و مبشر و سراج و منیر و داعی و صدیق و بعضی از علما او را چهار صد نام از قران بیرون آورده اند مرویست که چون حقتعالی فرمود یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار خدایا اگر من و خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجز آئیم فرمان آمد یا محمد هر که ترا دوست دارد و دوست دارنده ترا دوست دارد اگر بزرگی آسمان و زمین گناه او باشد همه را عفو

کنم

کنم و اگر کسی ترا دشمن دارد برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد او را عذاب کنم که از آن
سخت تر نباشد و اگر برای ایجاد تو نبود خدائی خود را آشکار نمیکردم و عالمیان بدانند
که تو و اهل بیت ترا نزد من چندین کرامتست پس سید عالمیان از این شرافت شاد
شد و ثنای ایزدی را پیوسته میگفت و در خبر است که چون روز قیامت شود حقتعالی فرشته را
امر کند که ندا کند هر مؤمنی که نام او محمد است برخیزد و بیحساب بهشت رود بجهة شرف
و بزرگواری محمد و از حضرت امام علی بن موسی الرضا روایتست که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که چون فرزندرا نام محمد نهید او را تعظیم کنید و چون بمجلس در آید او را جای دهید و
روی بوی ترش نکنید و در مجالس شوری نه نشینید مگر محمد نامی باشد چرا که در آن مشورت
خیر رسد و در کنار هیچ سفره و خوانی نه نشینید مگر نام احمد یا محمد یا محمود باشد که باعث
برکت آنخانه میشود و حضرت رسول فرمود که هر کرا حقتعالی چهار پسر کرامت فرماید و از آنها
یکی نام من نباشد بر من جفا کرده و از ابو الحسن منقولست که در هیچ خانه درویشی داخل نشود که اسمی
از این اسما در آنخانه باشد محمد و محمود و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و عبد الله و
فاطمه که باعث پیدا آمدن برکت در آنخانه است **و از جمله حکایات غریبه**
حکایت مباهله است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت
رسول آمدند و سرکردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود دوم
دیگر عبد المسیح بود که در جمیع مشکلات با و پناه میبردند و سیم ابو حارثه بود که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند
بسبب وفور علم او چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر شدند ابو حارثه بر اشتری سوار بود
و کرز بن علقمه بر اسب و او روی در پهلوی وی میراندنا گاه اشتر ابو حارثه بسر در آمد


پس

پس کرز نا سزا ئی چند بحضرت رسول صلعم گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند این همان پیغمبر است که انتظار او را می کشیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمی بینی که طایفه نصاری بما چه عزت ندارند و دولت دهند و بزرگ شمارند اگر مرا طاعت در پیش آن بزمین گذارم گروه نصاری آنچه داده اند از من میگیرند و راضی بمتابعت او نمیشوند کرز چون این سخن شنید با خود گفت اگر بخدمت آن بزرگوار مشرف شدم باو ایمان آورم و چون بخدمت رسالت پناه رسید بشرف اسلام فایض گردید و چون همه بزرگان نزد آنحضرت آمدند از روز بسیار مسایل مشکله پرسیدند و همه را جواب شنیدند پس عالم ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد حضرت فرمودند که او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز ندیده که فرزند بی پدر متولد شود و بوجود آید پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و چون لجاجت در خصومت کردند حقتعالی فرمود که فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بدانکه فخر رازی گفته که شیعه از این آیه شریفه استدلال کنند که علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران فضلیت غیر از پیغمبر آخر الزمان زیرا که حقتعالی انفسنا گفته و مراد از انفسنا نفس شریف علی بن ابیطالب است زیرا که اگر حسنین بوده باشد با ابنائنا داخلست و اگر نساء مراد باشد بنسائنا داخلست و اگر خود نفس شریف محمد باشد صحیح نباشد زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند چرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگر باشد و آنهم منحصر است بعلی ع پس معلوم شد که مراد از علی علیه السلام است و چون نفس علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه فضلیت پس کسیکه نفس پیغمبر شد و نیز از همه افضل باشد چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر باشد پس علی در جمیع کمالات با پیغمبر مساویست الا پیغمبری و از جمله کمالات فضلیت

پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی بن ابی طالب نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل و دلیل افضلیت پیغمبر بر همه انبیا و رسل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک و ایضاً قوله تعالی فی الحدیث القدسی مخاطباً لآدم لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی آخر الزمان لما خلقتک و قوله انی کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین

مقال خامس در ذکر اسامی آباء و اجداد آن حضرت است از آدم تا عبد الله بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود و الله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم بن عبد مناف بت را بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم ع و متمسک بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره پیغمبر اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم ع بن تارخ بن ناخور بن سروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر هست و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید بود و او را مجمع نیز می گفتند و اسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی کردند و ارغو اسمش هود است و بعضی گفته اند که عابر اسم آن حضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و در عیون الاخبار الرضا مذکور است که حوا از آدم پانصد شکم حامله شد و شیث را هبة الله میگفتند چه از عوض هابیل بود و چون شیث بوجود آمد حق تعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلظ او پانصد سال راه بود بسبب نور محمدی که از چهره او ساطع بود چنانچه که حقتعالی پیمان گرفت از آدم که آن نور پاک را بودیعه بموضع پاک بنهد آدم هم از شیث

عهد

عهد و پیمان گرفت و ملائکه را شاهد گرفت و کذالک از هر صلبی بصلبی این عهد را بامر حق تعالی تازه
مینمودند تا بصلب عبدالله قرار گرفت و از صلب او بعالم وجود آمد

مقال سادس

در ذکر معجزات بدن شریف آن حضرتست و ذکر بعضی از فضائل و کرامات واقعه در ایام حمل و حین وضع
او و بعد از وجود آمدن در این عالم اما معجزهٔ سر مبارک آنحضرت یکی آن بود که همیشه نور از جبین مبارکش ساطع
بود مثل ماه شب چهارده میدرخشید و شعشعهٔ جبین اش بر در و دیوار میتابید و از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت شده که چون حضرت رسالت پناه را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع
بود مانند ماه و از امیرالمؤمنین خبر است که پسر عمم در هر مجلسی که می نشستند از جانب راست و چپ آن
ساطع بود که مردم میدیدند و پیوسته ابری چون سپر بر سر آن سرور سایه میگسترد اما معجزهٔ محاسن شریف
آنحضرت گویند که یکی از اصحاب کبار دو تار مو از محاسن شریف آن بزرگوار برداشته در خانهٔ
خود گذاشته بود ناگاه صدای تلاوت قران به بهترین الحان شنید و هر چه تفحص نمود قاری پیدا نبود پس
این قضیه را بحضرت رسول ص عرض نمود در جواب فرمودند که ملائکهٔ هفت آسمان در جائی که موی
عنبرین سید المرسلین را بینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند اما معجزهٔ دهن
مبارکش آنکه راوی گوید آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن مضمضه نموده در دلو ریخت آن از مشک
خوشبوتر بود عروة بن السعود چون در عمرهٔ حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول ص آمد دید که
هر گاه حضرت وضو میساخت یا دست می شست مبادرت میکردند در گرفتن آن آب بمرتبهٔ که نزدیک
بود دیگری را بکشند و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند و برای
تیمن و تبرک برده و ببدن خود میمالیدند و هر موکه از آن حضرت جدا می شد مسارعت میکردند و [illegible]
اما معجزهٔ چشم آن حضرت آنکه از عقب سر می دید چنان که از پیش رو میدید اما معجزهٔ گوش آنحضرت
آنکه در خواب می شنید چنان که در بیداری از دور و نزدیک اما معجزهٔ دندان مبارکش آنکه از شبهای

طعامی یکی از ازواج طاهره و بمعجزهٔ او سوزنی گم گردیده آنحضرت لب مبارک را گشوده تبسم فرمود از تبرق لمعان
دندان با هر آن سوزن ظاهر گردید و در کتاب عین الحیوة مرقومست که حضرت چون بمعجزه شد از نور
روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزهٔ زبان گوهربارش هر وقت با نباتات و حیوانات
و احجار و اشجار خطاب نمودی که من انا فی الحال جواب انت رسول الله حقا و نبیه حقا و صدقا گفتندی و اگر
آب دهنش را در جائی که می افکندند برکت می یافت و پر آب می شد و بهر صاحب درد که میمالید
شفا می یافت و اما معجزهٔ دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملکیه مینمود چنان که پیش از نزول رایحهٔ روح الامین
استشمام میکرد و منتظر میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آن که هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید
و اما معجزهٔ سینهٔ مبارک آنحضرت آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند
ابن مسعود و سائر اصحاب از کثرت جنود ظلمت لیل سیاه اندود میدیدند در تعجب شدند آنحضرت
قمیص اطهر از صدر انور دور نموده سینهٔ مبارکش چون بدر منیر میدرخشید و آن جمع کثیر از ظلمت
شب فارغ شدند و اما معجزهٔ قلب مبارکش آنکه فرموده ینام عینی و لا ینام قلبی یعنی چشمم می خوابد
و قلبم نمیخوابد و اما معجزهٔ کتف مبارکش آنکه نقش مهر نبوت بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر
بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را می گشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزهٔ
انگشتان مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که آن معجزهٔ متواتره است و جای انکار نیست و در آن
دیگر آنکه دست مبارک را که بلند میکرد مانند شمع ساطع بود و دیگر آن که آب زلال از میان انگشتان
آنحضرت در سفر غزوهٔ تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار از طلب و استر و شتر را گیاه مرکوبها همه یک
سیراب شدند و اما معجزهٔ ناخن آن حضرت از خدیجه روایت شده که روزی شنیدم آنحضرت تقلیم اظفار
میکرد من قلامهٔ او را بر داشتم و در طاقچهٔ خانه گذاشتم و بشغلی دیگر مشغول شدم بعد از فارغ شدن
از کار بخانه در آمدم دیدم که هر یک از آن اظفار لؤلؤی شاهوار و اما معجزهٔ کف کفایتش آن که

نگیزه



سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود چنانکه از صغار و کبار استماع نمودندی امّا معجزهٔ شکم آنحضرت آنکه زمین مامور بود ببلع نمودن فضلاتی که ساقط از مخرجین میگردید و از آن زمین بوی خوش وزیدی دیگر آنکه بوی مشک از انضمامی آمد وامّا معجزه بدن مبارک آنحضرت آنکه عرق جسم شریفش را جمع میکردند و استعمال مینمودند چرا که بهترین همهٔ معطّرات بود و بحدّی بود عطر آن که داخل در عطرهای دیگر میکردند و در عین الحیوة چنین روایت شده که چون داخل معطّران دیگر میکردند هیچ شامّه تاب بوئیدن آن نداشت و نیز از ام سلمه نقل شده که جناب ختمی مآب حضرت رسالت پناه چون عرق جبین را بدست خود پاک میکرد و من العرق را جمع میکردم و بشیشه می نهادم هر زمان که جامه را از آن تعطیر مینمودم بهتر از تعطیر عنبر میگردید و دیگر آنکه آن حضرت از هر راهی که عبور میکرد تا سه روز یا بیشتر هر که از آن راه می گذشت بوی خوشش بشامشان میرسید و از آن مییافتند که آن بزرگوار از آنجا رفته است و نمیگذشت هیچ درختی و سنگی مگر آنکه آنحضرت را سجدهٔ تعظیم میکردند وامّا معجزهٔ قد رعنای آن چون با هر کس راه میرفت هر چند که او بلند بود حضرت قد زیبایش بلندتر مینمود و مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و امثال مگس و پشه و غیر آن بر بدن آنحضرت نمی نشست و هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندیده و در ولادت باسعادت بپا برخاسته آمده بسر عکس ولادت اطفال و با بوی بهتر از مشک بوجود آمد چنانی که جهان را معطّر ساخت وامّا معجزهٔ شق القمر که ماه را بدو نیم کرد نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس وامّا معجزهٔ پای مبارک آنحضرت آنکه جابر را در میان خانه اش چاهی بود که آب تلخ داشت روزی در خدمت سیّد کائنات شکوه از کثرت تلخی آب آنچاه نمود حضرت طشتی طلبیده و پاهای مبارک را در آن شسته و فرمود که آن آب را در چاه ریختند بعد از آن آب آن چاه بشیرینی مشهور شد و مرویست از حلیمه که روزیکه خواستم اوّل مرتبه آنحضرت را شیر بدهم چون او را در دامن داشتم چشمهای خود را گشود که نظر بسوی من کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن گرد

و از خواص معجزات آن حضرت آنست که شهید ثانی علیه الرّحمه باین حکم در مسالک تصریح فرموده
که خواص هشتم سیّد عالمیان شمرده‌اند آنکه نوم آن ناقض وضوی آن نبوده و گفته شده الثامن من خواص
النبی انّه ینام عینه و لاینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ و الاحساس و علی هذا فلا ینتقض وضوءه بالنوم فیحصل باعتبار
خاصّة اخری له و قد عدت من خواصّه ایضا انتهی و دیگر آن که در سایهٔ آن حضرت را سایه
نداشت یعنی عکس مجلی و مکانی نمیانداخت و معجزات حضرت سیّد کائنات که بظهور رسید بسیار
و بیشمار است لکن بعدد اسماء طاهره معصومین سلام الله علیهم اجمعین بیانی می‌شود تا دیده‌های
قلوب مؤمنین و مخلصین روشنی یابد و باستماع هر یک از اعجاز نوای حنجرهٔ ایمان کامل آواز اللهم صل
علی النبی الامّی و علی اهل بیته و ذریته بگوش هوش عالم موجودات باز دارد اما معجزهٔ اوّل
روایت است که روزی ابو جهل لعنه بمسجد الحرام وارد شد دید که حضرت سیّد المرسلین جبین مبین بر زمین نهاده
خواست که اذیتی بآن خلاصهٔ موجودات رساند سنگی برداشت که بر سر آنسرور اندازد آن سنگ بر کف
آن لعین پلید چسبید خواست که جدا کند ممکن نشد چاره نیافت بجز این که از روی عجز استعانت به
آن کان وفا و معدن حیا جوید و علاج آن قضیه را از خود نماید بتضرّع و زاری بخدمت حضرت
آمد و خلاصی تمنا کرد چون آن گوهر شریف بصفت انک لعلی خلق عظیم موصوف بود اشاره
بآن سنگ کف آن ملعون نموده از دستش جدا شد و این معجزه بغایت معروف گشته و
بروایت دیگر خاتم انبیا سلام نماز داده روی باسمان کرده خواست بنالد جبرئیل امین آمد
و گفت یا سیّد المرسلین مشغول بنماز شو چون بنماز ایستاد و سر بسجده نهاد ابو جهل می‌خواست پا
های برکتف آن بهترین بنی نوع آدم گذارد و از روی جهل فشار داد جبرئیل او را گفت چه میکنی که هش
میمالم گفت خاموش باش علی اعلی می‌خیزد و این آیه نازل شد آلرامعناه انا الله الهدی من العرش
الی الثری فهل احد منکم رای مثل هاری گویند ابو جهل با وجود قساوت قلبی و بت پرستی

آیهٔ شریفه که نازل شد فریاد و برآورد که ای مظلومان از ظالمان منالید که خدا می بیند و درماندگان را بفریاد
میرسد و بعد از آنکه پیغمبر بنزد خدیجه آمد ایشان فرمودند خدیجه خود را بپای آنحضرت انداخت پیغمبر فرمودند
که چه میخواهی گفت معجزهٔ میخواهم که خدا به بینه مرا با تو جبرئیل از ملک جلیل رسید و عرض کرد یا رسول الله
حق تعالی ترا و خدیجه را سلام میرساند و بعد هر زمان که جبرئیل بسید عالمیان نازل می شد سلام از ملک
منان بخدیجه میرساند معجزهٔ سی و دوم از امیرالمؤمنین روایت شده که من با رسول خدا
در غزوهٔ فایض الحضور بر کاب موفور السرور در سفر بودم و آب از اردوی همایون بآخر رسیده بود
فرمود که یا علی برخیز نزد آن کوه شو و بگو که من فرستادهٔ رسول خدایم و گفتند که بگویم ای کوه شاد باش
با آب بحکم رب الارباب چون پیغام بدان کوه رسید از آن کوه مانند پستان شتران چندان آب
روان شد که اصحاب همه سیراب شدند و مشکها پر آب برداشتند و ما نیز آب خوردیم معجزهٔ سی و سیم
روایتست از حسین بن علی علیهم السلام در تفسیر آیهٔ ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد
قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء و ان منها
لما یهبط من خشیة الله چون این آیه را از آنحضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ
از دلهای ما نرم تراست این کوه ها که می بینی بشهادت طلب نما اگر تصدیق تو کنند دانیم
که تو حقی و برگزیدهٔ خالق عالمی و فرستاده بسوی ما بر سالتی و هادی قوم ضلالتی پس حضرت با آن
طایفه بیرون رفتند بجانب کوه چون بدامن کوه رسید خطاب کرد که بشان محمد و آل الطیبین اش
آنچه شهادت داری اقرار بحق آنکسی که باسم سامی ایشان عرش را بر دوش حامل عرش سبک نمود
پس آنکوه بحرکت درآمد چنانکه چشمهای آب از آن روان شد و آواز داد که گواهی میدهم حقیقت
الهی و نبوت تو که رسالت پناهی و پیشوایان اهل یقین که اهل بیت تو هستند و هادی گمشدگان
راه هدایتند و گواهی میدهم بر این قوم که دلهای ایشان از سنگ سخت تراست و ارشادان

بی بهره یهودان گفتند ای محمد تو حیله کرده و اصحاب خود را در پس کوه پنهان گذاشته که سخنان را میگویند
اگر بر دعوی خود صادقی باید که بصحرا روی و کوه را بسوی خود خوانی و امر نمائی که کوه بدو نصف شود
زیرش بیالا آید و بالایش بپائین رود و بجای دیگر قرار گیرد پس آنحضرت اشاره فرمود که تکه
سنگی از کوه در گردید و آمد تا به نزدیک یکی از یهودان که عنادش از دیگران بیشتر بود حضرت ویرا فرمود
که نزدیک شو و گوش بدار تا شهادت آن سنگ را بشنوی پس آن یهودی نزدیک سنگ آمد
و گوش فرا داد و بطریقی که شهادت داده در حق رسول و ائمه طاهرین ادا نمود بعد از آن خواجه
کائنات متوجه بان کوه شد فرمود ای کوه ترا بحق محمد و آل محمد سوگند میدهم از محل خود بر کنده
شو و باذن الله تعالی بجانب من آی کوه از جا حرکت کرده بسمت حضرت آمده بصوت جلی عرض
کرد که یا رسول الله من مطیعم بهر چه فرمائی ای برگزیده خدای اکبر و بهتر و بهتر از هر پیغمبر فرمودند که امر میکنم
باین که دو نصف شوی اسفل را باعلا اندازی و نصف اعلا را باسفل پس آن کوه در پیش آن گروه
بفرموده آن پیغمبر با فر و شکوه بامتثال ادای عمل را بفعل درآورده بزبان فصیح صدا در داد که ای معشر
یهودان این معجزه غیر معجزات حضرت موسی کلیم است که شما ایمان باو آورده‌اید و از موسی
چنین معجزه نیامده الا خاتم انبیا دیگر کجا چنین شنیده‌اید ای اولاد بنی اسرائیل شخصی از آن قوم گفت که محمد مردیست
که از وی عجائب بسیار و مطالب بی شمار بدست ظهور آید و این هم یکی از آنهاست باز کوه
بزبان آمد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اگر ایمان شما بکلیم الله درست بود و هر آینه بحال انجام چنان
ایمان می‌آوردید گفتند از محمد این عجائب دور نیست و ایمان نیاوردند و حجت بر ایشان تمام شد

معجزه چهارم از امام حسن مروی است که روزی حضرت رسول نشسته بود اباذر
غفاری بره آمد بخدمت آنسرور و عرض کرد یا رسول الله گوسفند چند همرا باشد که باید بهار را به بیابان برم
بمحل چرا نگهدارم و از این جهت مفارقت حضرت بر من گرانست و اگر بدست شبانان دهم از آنهم

آن



آن ولی نعم رسان است مرا چه امر مقرّر داری حضرت فرمود که خود بصحرا رو و پاسبان ایشان شو
اباذر بفرموده سیّد البشر خدمت گوسفندان را بر خود مقرّر داشته و گوسفندان را برداشته و بصحرا روی گذاشته
تا مدت هفت روز بعد مراجعت نموده بخدمت حضرت شرفیاب شد آن بزرگوار پرسیدند که گوسفندان را
چه کردی گفت یا رسول الله ایشان را حکایتی است غریب و کمالی است دلفریب وقتیکه
در نماز بودم گرگی رسید و حمله بر گوسفندان نمود و یکی را ربود و من در نماز متردّد بودم که چگونه نماز را قطع
نمایم و مانع از بردن آن گوسفند گردم که ازینطرف رو بصحرا کرده برفت ناگاه شیری در رسید و
و از دهن آن گرگ گوسفند را گرفته و پیش آورد و با گله رسانید و بعد بزبان آمد و گفت یا اباذر خاطر جمع
دار که خدای تعالی مرا راعی گوسفندان تو فرموده چون نماز کردم آن شیر نزد من آمد و گفت
یا اباذر چون بخدمت رسول خدا برسی عرض کن همچنانکه تو تقویت دین او را نمائی و محافظت
شریعت او میکنی همچنان او هم گرامی و پسندیده دارد اصحاب ترا که شیر را راعی گوسفندان اباذر
نمود حضرت از آن فقره خوشحال شد و اهل مجلس متعجّب و منافقان متّفق شدند و گفتند این
مواطاتیست که محمد با ابی ذر کرده که ما را بفریبد پس بیست نفر از ایشان متّفق شدند که بصحرا آیند و نزد
گلّهٔ ابی ذر و کشف این اسرار غریبه و نگهبانی شیر را نمایند در هنگامی که اباذر بنماز مشغول باشد
چون بیرون آمدند دیدند که اباذر بنماز ایستاده و شیری پاسبانی گوسفندان او را میکند و اگر گوسفندی
از گلّه بیرون رفتی شیر آنرا بمیان رمه آوردی چون اباذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را آواز داد
ای منافقان کسی پیروی محمّد و آل محمّد را کرد این کرامات زاید و از تابعان ایشان این
مطالبات بعید و عجیب نیست **معجزهٔ پنجم** در خبر است که اعرابی سوسماری صید
کرده در آستین خود نهاد و آمد داخل مجلس سعادت موفور حضرت رسالت شد از اصحاب
آن بزرگوار پرسیدند که این کیست که اطراف او را دارید و نامش چیست که او را بزرگواری

میخوانید گفتند که این خاتم انبیاست و برگزیدهٔ خدای بی همتاست گفت شنیده ام که بجدهای ان
بزرگ و کوچک ما ناسزا میگویند و من با هیچکس از اهل زمین این قدر عداوت ندارم که با او دارم قسم بلات
و عزی قسم اگر از ملامت و عیب مردمان نمی اندیشیدم هر اینه تعجیل در قتل او میکردم و بدون سوال مبادرت
مینمودم و با او می آویختم حضرت رحمة للعالمین از روی ملایمت و ملاطفت فرمود یا اعرابی ترا باعث چه
شده بگفتار این کلمات نکال و ضلالت را بگذار و ایمان بخالق یکتای خود بیار تا نجات یابی
و از سعادت محجوب نگردی اعرابی سوسماری را از آستین بیرون آورد و گفت این نصیحت مرا سودی نبخشد
مگر این که این سوسمار بزبان آید و بتو ایمان آورد و حضرت رسول ص بامر الهی با آن سوسمار بلسان عربی
خطاب کرد یا ضب کرا ستائی و پرستش نمائی آن سوسمار قفل خاموشی از زبان برداشته و توجه بسمت
حضرت گماشته چنانی که حضار مجلس شنیدند و مکالمات او را دیدند عرض کرد لبیک و سعدیک
یا زین اهل القیمه پرستش می کنم کسی را که صانع کل مصنوع است و حاکم کل محکوم است و اوست
قدیم و علیم و مالک کل ملوک و عبادت او بر هر شئ فرض آمده است پس حضرت فرمود که در حق
من چه گوئی عرض کرد انت رسول رب العالمین و خاتم الانبیا و سید المرسلین نجاح و فلاح جهه
مصداق تو آمده و ملکه عذاب و عقاب از برای مکذبان تو خوشا حال انانی که تصدیق تو نمایند و
وای بر کسانی که تکذیب ترا در پیش دارند چون اعرابی این گفت و شنود را مشاهده نمود از صدق
اخلاص با ارادت محبت حضرت پیوسته و از لات و عزی دل شسته و عرض کرد یا نبی و لنت
دامی عداوت ترا بمحبت پیوستم و برافت و عطوفت تو دل بستم الحال کلمه شهادتین را بفرما
تا ایمان آورم بتو و خدای کل اشیا و بدرجه سعادت اسلام فایض گردید و بسوی قبیله خود برگردید
و بدانکه اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقوم رسید از این قصه عجیب ایشان را خبر داد قریب
هزار کس از اهل ضلالت و شقاوت بسرحد منزل هدایت و سعادت رسیدند معجزه

معجزهٔ ششم از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله در یکی از غزوات میرفت رودخانه پیش آمد که چهارده قامت عمق داشت اصحاب
عرض کردند یا رسول الله دشمن در عقب و رودخانه چنین عظیمی در پیش همچنانکه بر قوم حضرت
موسی گذشت و ایشان می گفتند انّا لمدرکون اکنون بر ما هم واقع است پس آنحضرت
فرود آمده دو رکعت نماز بجا آورد و دست مبارک را برداشت و بدرگاه حضرت ایزدی
عرض کرد اللّهمّ انّک جعلت لکلّ مرسل دلالة فارنی قدرتک بعد از آن برخاست و سوار
شد و از رودخانه بگذشت و از و تمام اصحاب سواره گذشتند چنانچه کف پای هیچ شتری
تر نشد و با فتح و فیروزی از آن غزوه بازگشتند و ایضاً از امیر المؤمنین روایت شده که طعن
نیزه بیکچشم عبد الله بن انس رسیده مجروح شده چنانی که نابینا شد بخدمت سیّد
کائنات شکوه نمود حضرت دست مبارک را بر آن کشید از اوّل دیده او بینا تر و بهتر شد
بحیثیتی که از چشم دیگرش بهتر میدید **معجزهٔ هفتم** معویة بن عمار روایت کند از حضرت
صادق علیه السّلام که در جنگ احد ببدن مبارک امیر المؤمنین علیه السّلام جراحت بسیار
وارد آمد چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسید دست مبارک را بجراحتهای
بدن شریف او کشید از برکت دست سیّد انبیا بدن سیّد اوصیا از جراحتها ایمن شد
و از اوّل بهتر و نیز از امیر المؤمنین مرویست که مردی از جهنیه بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مشرف شد و از علّت مرض جذام که مبتلا بود شکوه بسیاری نمود سیّد المرسلین
آب دهن مبارک را بر بدن او انداخت و فرمود که روغن بمال بر تن خود چون چنان کرد حضرت
ربّ العزّت از برکت آب دهن حبیب خود مرض او را برطرف نمود که هیچ اثری باقی نماند
و از اوّل بدنش بهتر مینمود **معجزهٔ هشتم** از عبد الله بن بریده و او از پدرش روایت

کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله پای بریدهٔ عمرو بن معاذ را با آب دهان مبارک
خود پیوند نمود که از اول بهتر و براه رفتن تیزرو تر شد و نیز از شاه ولایت روایت شده که قتادهٔ
ربعی مردی بود خوش طینت و پاکیزه سیرت در احد زخمی بر او وارد آمد که حدقه اش از کاسه
چشمش بیرون آمد او را برداشته بخدمت سید کائنات آمد حضرت حدقه را از وی گرفته و بجای
خود نهاد و آب دهان مبارک بر آن مالید که بهتر و خوبتر از اول شد چنانکه هیچ اثری از او
ظاهر نبود و نورش زیادتر شد **معجزهٔ نهم** جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که
حضرت خاتم النبیین چون خطبه انشا فرمودی تکیه بر ستون مسجد که از چوب خرما بود
دادی بعد از چندگاه امر فرمود که منبر سه پایه ساختند و قتیکه بر بالای آن منبر رفت ستون بناله
در آمد چنان که اهل مسجد تماما شنیدند پس حضرت آمد و بدست مبارک او را مسح نمود و نوازش
کرد تا از ناله ساکت شد و تسلی یافت که اگر آن دست مرحمت را باو نکشیدی تا قیامت از او
بر خواستی و آنرا حنانه می گفتند **معجزهٔ دهم** از فاطمه بنت اسد مروی است که گفت
در صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها خشکیده بود پس روزی حضرت رسول صلعم شرف نزول نزد
آن درخت فرموده و دست مبارک بر آن درخت مالید از قدرت کاملهٔ الهی و معجزهٔ باهرهٔ
شاه رسالت پناهی فی الفور آن درخت سبز و خرم شد و رطب از آن بهم رسید و من همه
روزه از آن درخت رطب میچیدم و نگاه میداشتم چون بخانه تشریف فرما شدند بخدمت
ایشان میآوردم حضرت میگرفت و بیرون میبرد در میان اطفال بنی هاشم قسمت
می نمود تا روزی آن درخت بهره خود را نداد چون حضرت آمدند بعرض آن رسانیدم و
معذرت خواستم که امروز درخت ثمره نداده که از برای شما جمع نمایم پس دیدم که آن ضیا
بخش نور چشمان انبیا و زینت دهندهٔ قاب قوسین او ادنی برگشت بسوی آن درخت



فرما

خرما و بزبان گهربار کلماتی چند دعائی دلپسند بآن درخت نمود ناگاه دیدم که آن نخل خم
شد بنحوی که بدست مبارک باو میرسید و آنچه خواست رطب از او چید باز درخت قد راست
کرد و بلند شد پس من در آن روز بدرگاه ملک بی نیاز از روی تضرع و نیاز او را خواندم و به نور
جمال محمدی قسم دادم و تمنا کردم که فرزندی مرا عطا کند که برادر و شبیه او باشد پس در آن شب
نطفه امیرالمؤمنین علی منعقد شد **معجزهٔ یازدهم** روایتست که وقتی که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله متوجه تبوک بود گذار اردوی همایون بر کوهی شد که اصحاب دیدند از آن
کوه آب قطراتی جدا می شود و بر روی دامان کوه میرسید جماعتی از اصحاب تعجب از آن حرکت
کوه و قطرات برده و سر تحت الحجر و تفکر کرده سؤال از پیغمبر نمودند حضرت فرمودند که این کوه
گریه می کند اصحاب تعجب بر تعجب افزودند آنگاه سؤال از گریه آن کوه نمودند آن خلاصه
موجودات و اشرف مخلوقات فرمود که اگر بخواهید و دوست دارید از کوه خودش سؤال کنم
گفتند بلی یا رسول الله حضرت توجه بآن کوه کرده و سبب گریه خود را پرسیده بقدرت کامله
الهی و بلسان عربی فصیح بتکلم درآمد چنان که همه اصحاب شنیدند و عرض کرد السلام علیک
یا رسول الله روزی عیسی بن مریم عبورش بانجا شد و این آیه را تلاوت نمود اتقوا النار التی وقودها
الناس و الحجاره من از آن روز تا حال گریانم حضرت بعد از جواب سلام فرمودند که آن سنگ
کبریت خواهد بود راوی گوید فی الفور رشحات قطرات آب بیفتاد و خشک شد
و دیگر کسی این حالت را از او ندید **معجزه دوازدهم** جابر بن عبدالله انصاری گوید
که در روز خندق دیدم که مردمان بحفر خندق مشغول بودند و همگی از گرسنگی ناتوان شده و پیغمبر خدا
نیز مشغول بحفر خندق بود و شکمش از گرسنگی بر پشت اش چسپیده بخانه آمدم و کیفیت را با زوجه خود
نقل کردم و زوجه ام گفت که آن ذره را بنان نما و نصف گوسفند را بریان و نصفی مرق تا من بخدمت

حضرت

حضرت روم و او را بخوانم که طعامی مهیاست تا که تشریف بیاورد و شاول نفر باشند و از خانه
بیرون رفت و بخدمت حضرت آمد و بعرض او رسانید و او را خواند گفت همه کس را خواهی
با خود بیاورید حضرت بجمیع اصحاب ندا داد که جابر شما را بسوی طعام دعوت نموده بخانهٔ خود
جابر چون این مطلب را مشاهده نموده ترسان و پریشان و هراسان پیش زن آمد با نهایت خجلت و شرمندگی
بخانه آمد و گفت ای زن عجب فضیحتی مرا پیش آمد گفتش چه شد ترا گفت پیغمبر جمیع صحابه را دعوت نمود
بخانهٔ ما با این طعام قلیل که فراهم آورده زن گفت تو ایشان را خواندی یا حضرت جابر گفت
حضرت ایشان را خوانده زن گفت پس ترا باکی نباشد او خودش از تو بهتر و تواناتر است الغرض
حضرت با اصحاب بخانهٔ جابر نزول اجلال فرمود و امر نمود که سفره خوان نعمت گسترانیدند
بعد از آن فرمود که ظروف حاضر کنند و گفتند بجابر که مقدار طعام چند است جابر بعرض حضرت
رسانید و اظهار خجالتی نمود پس حضرت فرمود که یک جامه بر روی ظرف مرق بکشید و بر روی
تنور چند نهید و از زیر آن کاسه ها را پر کنید و با نان در مجلس طعام حاضر سازید جابر گوید من
چنان کردم و هر چه بر میداشتم بحالت خود بود و کمی نمی کرد تا سه هزار کس که با حضرت
آمده بودند سیر شدند و همسایهای اطراف خانه را نیز بهدیه از آن طعام فرستادیم و باز از آن طعام
باقی بود که چند روز دیگر از آن طعام در خانه داشتیم معجزهٔ سیزدهم آنکه در خبر است که
قبل از بعثت بزمان طفولیت پیغمبر را ابوطالب بسفر شام همراه بوده رسیدند در حوالی دیر
بحیرای راهب و در آنجا فرود آمدند و این بحیرا علوم کتب آسمانی را خوانده و میدانست
و در توریت و سایر کتب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد کرد
و لهذا باین سبب قافله را که دید امر نمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله را بضیافت طلبید
همین که حاضر شدند تفحص آنکه بیافت در آمد و کسی که موافق اوصافی باشد که در کتب دیده بود



بیا

نیافت از ایشان جویا شدند که آیا بسیار خوانهای شما کسی مانده است که بمحضر خوان ما نیامده
باشد گفتند لا الا طفلی که آن هم یتیم است بحیرا آمد بآن محل دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر او سایه
افکنده بحیرا آن بزرگوار را بتاقی برداشت و با عزاز و اکرام بمنزل خود آورد و در وقت راه آمدن
دید که ابری بالای سر آن حضرت حرکت میکرد و میآمد و سایه بانی او را می نمود پس انجماعت را
گفت که مقصود من این است وا دست آن یتیم و پیغمبر واجب التعظیم و آن گاه رسوم خدمتگذاری
و شرایط بندگی بتقدیم رسانیده و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث
خواهد شد و بسیاری از احوالات آن بزرگوار خبر داد بعد از آن قریش آنحضرت مهابت
برده او را تعظیم و تکریم میکردند چون بمکه مراجعت نمودند سایر قریش را از خبر بحیرای راهب
خبر دادند و باین سبب خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود و او بزرگ زنان قریش
بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند و او ابا کرد و بشرف مزاوجت آن حضرت مشرف
شدند معجزهٔ چهاردهم آنکه در بعضی از سفرها مراجعت میفرمودند جماعتی بر سر راه
آمدند و عرض کردند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع مینمائیم چون
آبش کم میشود رجوع بر آبهائی که بحوالی است متفرق میشویم و الحال آب کم شده و جمعی از دشمنان ما
مانعند که بر سر آبهای دیگر رویم دعائی بفرمائید که آب چاه ما زیاده شود حضرت آمد بسر آن چاه و آب
دهان مبارک در چاه انداخت بحدی آب زیاد شد که عمق آن را نمیدانستند چون این خبر بمسیلمهٔ
کذاب غافل از عذاب رسید آب دهان در چاهی انداخت که آبش زیاد شود بنحوست او
آنجا خشک شد مقال هشتم در فضایل آن حضرتست اگر چه از حد و حصر تجاوز دارد فضایل
آن بزرگوار و لیکن بطریق اختصار مذاکره می شود تا دیدها روشن شود و از جملهٔ فضایل
آن یکی این است که حق تعالی مقام محمود را باو عطا نموده که آن مقام شفاعتست و یکی دیگر آنکه

بلیه



بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را صد و بیست
مرتبه بمعراج خواند و در هر مرتبه تاکید در امر وصایت و امامت امیرالمؤمنین ع و ائمه الطاهرین نمود
و دیگر آنکه بر هر چهارپائی که سوار میشد هرگز آن پیر نمی شد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست که هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی
سیر نخورده و بلقای الهی پا از این دنیای فانی بدار باقی گذاشت و زره آنحضرت نزد یهودی مرهون
بود بچهار درهم و هیچ طلا و نقره از او نماند با آنکه عالم را مسخر داشت و غنیمتهای کفار بدست او
آمده بود و در خبر است که روزی می بود که سیصد هزار درهم و چهار صد هزار درهم قسمت میفرمود
و شب سائلی میآمد و سوال میکرد و میفرمود و الله نزد آل محمد امشب یک صاع گندم و یک درهم
و دیگر دینار نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان سوار می شد و نعلین خود را بدست خود پینه میکرد
و بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت که بروش بندگان
می نشینم و چون ایشان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوارتر است بتواضع و بندگی خدا و اگر
غلامی و کنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند و عیادت بیماران فقرا و مشایعت
جنازه ها میفرمودند و باسانید معتبره منقولست که ملکی از جانب خداوند عالمیان نزد پیغمبر
آخر الزمان آمد و گفت خدا سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی صحرای مکه را تماما برای تو طلا کنیم
سر بسوی آسمان کرد و فرمود الهی و سیدی می خواهم یکروز سیر باشم تا ترا حمد و شکر ادا نمایم
و دیگر روز گرسنه باشم تا از تو طلب روزی نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
شده که چون جبرئیل امین بخدمت سید النبیین نازل می شد در پیش آن حضرت مانند بندگان
می نشست و تا رخصت نمیفرمود داخل نمیشد و در روایتیست که رسول خدا با امیرالمؤمنین فرمود
یا علی حق تعالی مرا از جمیع مردان عالم برگزیده و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد



و در حدیث طویلی از احادیث معراج رسول ص وارد است که آنحضرت فرموده که چون بمعراج رفتم
از آسمانی بآسمان دیگر سیر میکردم تا بسدرة المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه دیدم که
بیرون میآمد و جاری بود یکی آب و یکی می و یکی انگبین و یکی شیر و چون بر شاخ آن درخت
نگاه کردم دانستم که آن سدرة المنتهی است نوری از نور الهی بر آن می درخشید که بوصف نیاید
و آنرا هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر هر یک از آنها هزار
فرشته چون از سدرة المنتهی گذشتم بجائی رسیدم که آنرا حجاب خدمت گویند جبرئیل حجاب را
بحرکت آورد صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم ملک امین وحی ملک جلیل و با منست
خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله پس با اعزاز و اکرام بخدمتگذاری آن فرشته اقدام
نمود حضرت قدم مبارک پیش نهاده و جبرئیل جناح طیران از ریسمان ادب بسته وا ایستاده
و بعرض همایون فرض حضرت رسالت رسانید که اگر بمقدار انگشتی پای پیش نهم از قدم
تا بسر بسوزم پس فرشته حجاب خدمت مرا از آن حجاب بحجاب دیگر برده و بفرشته دیگر سپرده
و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند و هر یک بتواضع خاضعاً و خاشعاً رسوم خدمت و عزت را
بجای آورده تا از هفتاد حجاب گذرانیدند و قطر هر حجابی بسطبر آسمانی بود و حجابی پانصد سال
راه و میانه هر یک پانصد سال راه پس براق در آنجا مانده و رفرف را در پیش من آوردند که نور او
بآفتاب عالمتاب غلبه داشت پس مرا بر رفرف سوار کرده و بعرش اعظم الهی رسانیدند
چون نظرم بعرش افتاد هر چه پیش از آن دیده بودم در نظرم حقیر گشته حق تعالی مرا بمسند
عرش خود رسانید و نشانید و هزار و هفتاد مرتبه از حضرت رب العزت این ندا رسید
که پیش تر آی و من پیش پیش میرفتم و بهر مرتبه مرا ترفیعی دیگر دست میداد تا قدم بر سر دنی فتدلی
نهادم و بخلوت خاص و مکان قاب قوسین او ادنی رسیدم پس از قطره از عرش چکید

در دهان من

و زبان من رسید طعمی که خنده‌کان خوشتر از آن نچشیده بودند من چشیدم که از آن چشیده من ۱
تعالی از اخبار الاولین و آخرین مرا خبر داد و زبان بی زبانی با من تکلم فرمود و من بادای
شکر او زبان به ثنای او گشودم و بجا آوردم و این کلمات را تلاوت نمودم که التحیات
لله والصلوات الطیبات الطاهرات پس از حق تعالی این ندا رسید که السلام علیک یا
ایها النبی و رحمة الله و برکاته من بعرض جلال او رسانیدم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له بعد از آن از حق تعالی این ندا رسید که
امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بعرض اقدس حضرت رب العزت رسانیدم که
این شربت کرامت بدون مؤمنان گوارای من نیست خطاب از مصدر جلال الهی صادر
شد والمؤمنون کل آمن بالله وملئکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله بعد فرمودند یا محمد
امت تو در قبول نمودن احکام ما و امتثال امر ما چه گویند عرض کردم قالوا سمعنا واطعنا گویند
غفرانک ربنا والیک المصیر گویند جواب آمد چون ایشان مطیع امر و نهی ما شدند بدان لا یکلف
الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت رعایت نمودیم و رحمت خود را از ایشان
دریغ نه بعد از آن خطاب آمد که بخواه هر چه میخواهی عرض نمودم کردم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته
علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال شاقه از ایشان باز داشتیم باز ندا رسید که چه میخواهی عرض کردم
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به جواب آمد که تو و امت تو از زانی داشتیم بعد از آن خواندم واعف
عنا من الخسف واغفر لنا من القذف وارحمنا من المسخ انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین گویند
که چون این دعا خدا را از روی تمنا خواندم فرشتگان از هر جانب آفرین گفتند و گوهر صدف اجابت را
بدرگاه باری بارادت سفتند جواب آمد یا محمد آنچه خواستی عطا کردیم امت ترا خورسند
و سرافراز نمودیم و نصرت را بتو و خذلان را بکفار دادیم دیگر چه میخواهی باز عرض نیاز بدرگاه ملک

منه



بنده نوازی آغاز نمودم و باین مقال و مسافر راز بنواز خود گردیدم و گفتم بار خدایا پیغمبران سلف را
کرامتها کردی و بخلعت افتخار پوشانیدی و هر یک را بمقتضای شأن منصبی و لقبی نوازش
نمودی چنان که ابراهیم را خلیل خود گرفتی و موسی را کلیم قرار دادی و با او بزبان قدرت سخن
گفتی و ادریس را درجه رفعت و بلندی دادی و سلیمان را ملک عظیم و شوکت سلطنت بخشیدی
و داود را زبور سپردی و عیسی را روح الله خواندی و انجیل فرستادی کریما کردگارا محمد را چه لطف
میفرمائی و بچه عطا بخلعت تقرب زینت میفرمائی خطاب رسید که ترا حبیب خود گرفتم
چنانکه ابراهیم را خلیل خود خواندم و با موسی در کوه طور تکلم کردم و با تو در زیر عرش خود سخن گفتم و داود
و عیسی را زبور و انجیل فرستادم فاتحة الکتاب و خاتمه سوره البقره که از گنجهای عرش است
دادم و سلیمان را تاج سلطنت سپردم و ترا حکمران عالمیان نمودم و کل موجودات را تابع تو و ذریه
تو قرار دادم و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد و معبد تو و امت تو قرار دادم و خاک
زمین را پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم و ترس ترا بر دل اعدا انداختم که یکماه راه
از تو بترسند و بیم برند و همیشه نصرت از برای تست و باب فرج شکوه تو است و قرآن مجید که
سید کتابها است بتو فرستادم و شرح صدر بتو کردم و امت ترا بهتر و برتر از سایر امم گردانیدم
و شرف دادم پس ای محمد شکر این آلای و نعمتهای بجا آر و بقضاها بصبر تسلیم و رضا در پیش دار
بعد از آن بمکالماتی چند و رازهای دلپسند مرا ممنون نمود و نهی کردن آن مرا امر فرمود و پنج چیز مرا عطا کرد و پنج
چیز بعلی مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی قرار داد و علی را وصی مرا صاحب حوض کوثر نمود
و علی را صاحب سلسبیل مرا بخلعت وحی زینت داد و علی را بالهام و در این شب که
مرا با آسمانها خواندند و ملکوت را بما نمودند و بهر مکان خاص از آسمانها گردانیدند و حجاب از پیش
من برداشتند تا عجائب آسمان و زمین دیدم و درهای آسمانها را گشادند و علی را در زمین قوت

بهم

بصر دادند و حجاب از پیش او برداشتند تا آنچه من در ملاء اعلی دیدم علی در زمین دید و من علی را
از عالم بالا نظر میکردم و علی از محل خود نظر بمن داشت و خداوند عالم فرمود یا محمد علی را بسه
چیز تشریف کردم و سرافراز نمودم یکی آنکه امام متقیان صالحان است دویم امیر مؤمنان است
سیوم سید سفید رویان است و سفید دست و سفید پایان است و امالی شیخ طوسی ره آمده که
چون بمقام قاب قوسین رسیدم حق تعالی فرمود ای محمد علی را وصی و وزیر و خلیفه تو قرار
دادم پس تو او را از اینجا اعلام نما که حجابی میان تو و او نیست او ترا می بیند و سخن ترا می شنود
پس من علی را ندا کردم و بشارت را باو رسانیدم و تهنیت گفتم و علی در زمین بجانب من جواب داد که
یا رسول الله قبول امر الهی کردم و مطیعم و فرمان بردارم پس حضرت ایزدی امر بملاء اعلی فرمود
تا بر علی سلام دادند و علی جواب سلام ایشان باز داد و دیدم فرشتگان را یکدیگر بشارت میدادند
و مبارک باد و تهنیت بوصایت و خلافت علی ع می گفتند و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم
الا مرا تهنیت گفتندی و مرا می گفتند یا محمد بحق حضرت رب العزت که ترا بحق بسوی خلق برسالت
فرستاده چنان سروری و فرحی بما رخ داده که تا بحال از خود ندیده ایم در این امر که ابن عمت تو
علی ابن ابی طالب علیه السلام را وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرشش را دیدم که همه سرها
بپائین داشتند و نظارگی بر زمین دیده داشتند پرسیدم شما را چه و نگاه تان بکه جواب دادند
که اذن طلبیده ایم از ملک محمود تا نظر بجمال بی مثال علی کنیم و استفاضه از دیدار با صفای
و با کمال پر افضال او را یافته باشیم چون بزمین آمدم در صدد آن شدم که قصه معراج و کیفیات
با ابتهاج آنچه دیده بودم و گفت و شنود نموده بودم با علی بگویم و بزرگان اطاعت عبادت
از محل سجده شکرانه بر دیم که علی سبقت گرفته و چون رخسار گل با رخ شگفته پیش آمد و همه را بمن
گفت از آنچه دیده و سیر نموده بودم دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده ام و شنیده ام حضرت

باری

باری از عالم اعلا بعالم اعلی نقل نموده **شعر** شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام
الهدی صدر دیوان حشر کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
شبی بر نشست از فلک در گذشت بتمکین و جاه از ملک در گذشت
چنان گرم در قربت براند که در سدره جبرئیل از او باز ماند تیه

الهی بقرب محمد و آل
معین مؤلف تو می شو
در مقال



در بیان احوال امام الاتقیا سید الاوصیاء امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	علی ع وحیدره وصفدر وغضنفر واسد الله
کنیه شریفه آن بزرگوار علیه السلام	ابو الحسن ابو الحسین و ابو السبطین
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	مرتضی و امیر المومنین و فاروق اعظم
مکان ولادت آن بزرگوار روحی له الفدا	در کعبه معظمه می باشد
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار	سیزدهم ماه رجب المرجب میباشد
سنه ولادت با سعادت آن بزرگوار	سنه سال سی ام از عام الفیل میباشد
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	شهریار یزدجرد می باشد
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	فاطمه بنت اسد سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	الملک لله الواحد القهار میباشد
عدد ازواج طاهرات آن بزرگوار ع	سیزده تن بودند
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	بیست وهفت فرزند بودند
مدت عمر شریف آنسرور علیه السلام	شصت و سه سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روزی شوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست ویکم ماه مبارک رمضان
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	زمین نجف اشرف جنت قرین غری
سبب وفات امام همام ع	ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

مکان قبر شریف مطهر آن بزرگوار ع	در نجف اشرف علی ساکنها الف تحیه
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه
سنه وفات آن امام عالی مقام	چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
اسماء نوّاب آن بزرگوار علیه السلام	قنبر و سلمان رضی الله عنهما

باب دویم در ذکر فضائل و معجزات باهرهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

وصیّ بلافصل سیّد المرسلین است بدانکه فضائل و معجزات آنحضرت بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحار کمالات و فضایل و معجزات آن لولاک لما خلقت الافلاک بیرون انداخته که مزرعهای قلوب شیعیان و محبین آبیاری نمائیم که چون طرف چمنهای لاله زار در صف بهار از شوق جمال عدیم المثال آن گل رخسار خرّم و شکفته شوند و چنگ در دامن ولادت با سعادت آنحضرت زنند و گوهر برای معاندین او را از جدهٔ ولادت و محبت او جسته و غبار شک به یقین کامل از آینهٔ دل رفته و باستماع هر معالی و بیانی دهان عطرآمیز را بزبان در بار صلوات بر محمد و آل محمد گشایند و بهره یابند و این اشعار را ورد خود سازند علیٌ حبّه جُنّة قسیم النار والجنة وصی مصطفی حقا امام الانس والجنة و هر که را شوق معجزات عجیبه و فضائل غریبه خوارق از طوارق نشر از آن سر در نخواهند رجوع در کتب علمای اعلام نمایند و دست توسّل بدین عروة الوثقی آن شاه لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار زنند محبّه

معجزه اول آنست که در وقت ولادت آنحضرت واقع شده چنانکه از ابن عباس از والد خود عم رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که گفت با جمعی از قریش پیرامن خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چادر عصمت پیچیده در طواف آمد و حامله بود

بعلی ابن ابی طالب ع و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد برابر خانه
ایستاده دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشت و گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم
خلیل که اینخانه بنا نهاده اوست و بحق این مولودی که در بار منست که بار حمل بر من آسان گردان
و تولد میمون این طفل را بر من مبارک نما و عباس گفت که دیدم دیوار خانهٔ کعبه باز شد و فاطمه
بنت اسد باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه
درب خانه شدم و هر چند خواستم که قفل را بگشایم نتوانستم و دانستم که محرم نیستم فاطمه بنت اسد
بعد از چهار روز بیرون آمد و اسد الله غالب طالب کل مطالب علی ابن ابی طالب را بر روی
دست آورده می گفت که مرا فضیلت داده اند بر زنانیکه پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی چون
وضع حمل او رسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانهٔ عبادتست نه جای ولادت
و من چون محل وضعم رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه ای که این فرزند پاک
بمکان پاک و پاکیزه بوجود آید تا انقراض عالم باین مثل خواهند زد چون بدرون خانه شدم
شمامه از جنت بدستم دادند چون بوئیدم از آن قوت یافتم و در این چهار روز از آب
سلسبیل می آشامیدم و از میوه های بهشت میخوردم و هاتفی آواز داد که ای فاطمه نام ویرا
علی کن که نام او را از نامهای خود مشتق گردانیده ام فاطمه بنت اسد گفت که چون امیر المؤمنین
بوجود آمد و بر زمین آمد کلمه شهادتین گفت و هاتفی آواز داد که ای فاطمه این مولود محض لطف
الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشتی بر من حاضر شدند و بخدمت گذاری او پوشیدند
و مرا تنها نگذاشتند و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بی آنکه من او را خبر دهم فرمودند نام او علی است مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء خدا و معجزهای
دیگر که در ایام ولادت آنحضرت واقع شد مثل خواندن آن حضرت صحف ابراهیم و توریت



موسی و انجیل عیسی و قرآن و سایر کتب انبیا سلام الله علیهم و بعضی از معجزاتی که در از زمان
از آن ظهور یافت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فاطمه بنت اسد
گفته که من علی را در قنداق می بستم و او را از هم پاره مینمود تا ششش پارچه کردم بعضی از حریر و
بعضی از پوست بود تمام را از هم درید و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم حرکت
دهم انگشتان خود را از برای خدا معجزهٔ دوم قطب راوندی روایت کرده که
ابو طالب رضی الله عنه در وقتیکه علی طفل بود بفاطمه گفت دیدم علی را که تمها را میکشد
پس ترسیدم که بزرگان قریش این را بیابند و باو ضرری رسانند فاطمه بنت اسد گفت
من عجب تر از آن ترا خبر دهم روزی می گذشتم در جائی که ایشان بتها را نصب کرده
بودند و علی در شکم من بود پا را در اندرون شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف
بتها روم و نزدیک آنها شوم و حال آنکه قصد من طواف خانه کعبه بود از برای خدا نه نزدیک
شدن بتها و در مناقب ابن شهر اشوب روایتست که حضرت علی ابن ابی طالب علیه
السلام اسب را در هنگام دویدن نگاه میداشت و بر میگردانید و سنگرا از سر کوه بیکدست
بر میداشت و میاورد و یک کس و دو کس و سه کس او را حرکت نمیتوانستند بدهند و آنحضرت
دست کسی را می گرفت مگر آنکه نفس او را میگرفت و نفس نمیتوانست کشید و از جابر جعفی
روایت شده که امیر المؤمنین ع در زمان طفولیت که شیرخوار بود دایه داشت از بنی هلال
که آنحضرت را شیر میداد روزی با برادر رضاعی او که بزرگتر از آن بزرگوار بود بیحال در خیمه
گذارده و بجهة حاجتی بیرون رفته آن طفل نزد چاه رفت و سر خود در آنچاه کرد و نزدیک بشرف
افتادن بچاه حضرت رسیده و بیکدست او را و بدست دیگر پای او را گرفته که مادرش
از در رسید و آن واقعه را و حالت طفلش را و گرفتن حضرت او را مشاهده نمود



فریاد زد و اهل قبیلهٔ خود را که بیائید و ببینید این فرزند مبارک را که چسان نگاه داشته فرزندم را
بحمی آمده و دیده و از فطانت و زیرکی و قوت حضرت شاه ولایت متحیر فرو رفته و تعجب
از آن تکلمات مینمودند و دایهٔ حضرت را میمون می گفت بعد از آن مبارک نام میمونه

معجزهٔ سیم از علامهٔ حلی ره در کتاب اجازهٔ بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل
موصل که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بخانهٔ معلد بن مسیب که حاکم بود رفتم که
وداع او کنم پس مرا بخلوت طلبید و مصحفی حاضر کرده مرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسان و
بهیچکس اظهار مکن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی
نزد قبر حضرت رسول رو و بگو ای محمد هر چه خواستی کردی و گفتی و بر مردمان تلبیس کردی
در زمان حیات دیگر چه بود ترا که امر کردی در زمان ممات که ترا زیارت کنند و از این
قبیل سخنان گفت و خرمهره و مزخرفات می بافت تا که وارد شدم بمدینهٔ طیبه و متحیر بودم
از پیغام آن ابتر و هراسان و ترسان بودم که چه نوع جسارت نمایم و اتفاقی که او گفته
و مرا بقرآن سوگند داده در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگویم آخر الامر بجهة یمین مشرف
شدم بروضهٔ مطهر سید المرسلین و عرض کردم یا رسول الله تو واقفی از حکایت کننده کافر
کیش کم بنیاد معلد بن مسیب که بسوگند قرآن مجید مرا ملتزم نموده که پیغام و دشنام در محضر روضهٔ
مطهر تو چنان و چنین گفت و بمنزل خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا
و امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که شمشیری در دست داشت و مردی خوابیده بود و
در بارچه سفیدی نازکی بر روی او افتاده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود
روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم بلی معلد بن مسیب است فرمود یا علی
سر از بدن این بردار حضرت امیر المؤمنین شمشیر را بر گردن او نهاد و سر از قلعهٔ بدنش

بکاری



بکناری افتاد و آنگاه شمشیر را بآن پارچه سفید مالید و دو خط از خون در پارچه بهم رسید من
بانهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خود را خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن
رؤیا و واقعه قضیه را نوشتیم و ماشی را بر آن مطلع نگردیدیم تا که بموصل مراجعت کردیم بحبس
آن کافر کیش بداندیش نمودیم او را بهمان طریق که در خواب یافته بودیم بقتل رسانده بودند
پس رفتیم و گفتیم باید ملاحظه آن پارچه سفید را نمائیم چون تفحص کردیم از غسال او که تغسیل داده
بود او را کفن شد پارچه سفیدی بهمان نوع که میگوئی باو پیچیده دیدیم معجزه چهارم
در کتاب مناقب ابن شهرآشوب بطرق متعدده از خالد بن ولید روایت کرده که گفت
چون من با لشکر آهن زده برگشتم علی ابن ابی طالب در مزرعه از مزارع خود بود نزد من آمد و فرمود
وای بر تو آیا میکردی آنچه ابوبکر بتو گفته بود گفتم بلی دیدم چشمهای حضرت از غضب
سرخ شد و گفت ای ولد الزنا آیا مثل تو جرأت دارد یا قوت باید که اسم مرا در مقام
منازعت و مخاصمت ببرد این بگفت و مرا از اسب بزیر کشید و ممکنم بر من نبود که امتناع از او
کنم پس مرا بر زمین می کشید تا آسیائی که در آن نزدیکی بود آورد و میل آسیا را برداشته و بر
گردن من پیچید چنان که پوست را بپیچند و لشکر من بصورتی شده بود از ترس که گویا نظر
بملک الموت داشتند و روحشان بقدری بر کف گذاشته اند و یارای حرکت نداشتند
پس چاره ندیدم الا او را قسم بخدا و برسول خدا صلی الله علیه و آله دادم مرا سر داد و سر برداشت
پس ابوبکر آهنگر را طلب کرد که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم
بدون آنکه او را در آتش ببریم و چند روزی خالد بانحالت مبتلا بود و سر در گریبان حیرت
برده بود و هر که او را میدید نگران آن می شد و میخندیدند تا که ابی بکر را خبر دادند که امیرالمؤمنین ع
از سفر تشریف آورده و از مزرعه خود مراجعت فرموده آن اول اساس الظلم و الجور خالد را

باان

با آن قید در گردن بر داشته بخدمت آنحضرت آورده و زبان شفاعت گشوده و جبین
معذرت بر زمین سوده سید اوصیا فرمودند که این اثر چون شکوه لشکر خود دید بخاطرش
رسید که بمن دست نیابد و از عهدهٔ من بر نمی‌آید زبان جرأت گشود ولی بودش
قید آهن در گردن خود نمود پس صحابه همگی بخدمت آن بزرگوار حاضر شده و او را بابن عمش
رسول الله قسم داده حضرت آن تقی را پیش طلبیده و سر آهن را گرفته و میتابید اندک
اندک از آن میل آهن جدا میکردند و در پیش خالد می انداختند و این معجزه قرین معجزه ایست
که خداوند علی اعلی بحضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام کرامت کرده و او را ارزانی
داشته بود که و النا له الحدید یعنی نرم کردیم برای او حدید را و در بسیاری از روایات
چنین است که ابوبکر گفت لا یفعل خالد ما امرته یعنی آنچه را امر کرده بودیم بخالد او بعمل
نیاورد و نیز در کتاب مناقب وارد است که جمعی از خالد ولید نقل کرده اند که علی ابن ابی
طالب را دیدم که حلقه های زره خود را نرم میکرد و بهم پیوسته بدست خود میکرد و اصلاح
آن مینمود گفتم سبحان الله این عمل داود بود آن حضرت فرمود که نرم شدن آهن بدست
داود از برکت ما و توسل جستن بما اهل البیت بوده ما خود چون نتوانیم معجزه پنجم
در کشف الیقین سید مرتضی روایت شده که روزی امام الهدی و سید الاوصیا علی
علیه السلام داخل خانهٔ فاطمه زهرا علیها سلام شد و از آن سیده النساء طعامی طلبید
فاطمه سلام الله علیها عرض کرد یا ابن عم حال دو روز است در خانه چیزی نیست آنحضرت
عبائی که در خانه بود برداشت و آمد بدر خانه یهودی و در پیش او گذاشت و یکصاع جو گرفت
و در آستین خود ریخته و شروع بآمدن کرد چون چند گامی راه آمد یهودی صدا زد و قسم
داد آنحضرت را یا امیر المؤمنین اندک تأمل نما و در رفتن صبر کن تا بخدمت مشرف



سوم آنجناب نشسته بود یا یهودی رسید و عرض کرد که اعتقاد پسر عم تو اینست که او حبیب خدا
و مخصوص بارگاه قرب اوست و برگزیده اوست و از اشرف مرسلین و خاتم النبیین
است پس چرا سؤال نمیکنید از خدا که شما را از فقر و فاقه برهاند و تنگدستی ترا زایل
گرداند آن حضرت بر این مقال اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بخدای قادر بیچون سوگند
که ویرا بندگانی باشد که اگر تمنا نمایند از او که این دیوار را طلا گرداند هر آینه مقرون باجابت
میشود فی الحال دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود من نخواستم که طلا شوی ملکه بر سبیل
فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین کرامت و معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف
گردید معجزه ششم در مؤلفات قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که
شخصی در زمان سلطنت عمر نزد او آمد و گفت قدری شتر در سمت آذربایجان دارم که اگر
معاش من از آنهاست و الحال بر من یاغی شده اند و دست بمن نمی دهند و کمر طاغی
از اطاعت بسته اند و شما خلیفه رسول خدائید کل ما سوی الله باذن الله مطیع و فرمانبردار تو هستند
چنانکه مطیع پیغمبر بودند اکنون در این باب از برای من چاره نما تا بدست آرم شتران را
عمر ویرا گفت برو و استغاثه کن بجناب رب الارباب و استعانت از او بطلب گفتش
هر چند استغاثه کردم اغاثه نیافتم بعد آن اسباب کفر و ضلالت رقعه از برایش نوشت
باین عبارت که این سر خط از جانب عمر است با غضب و سخط بسوی متمردین جن و شیاطین
ضبط و ربط که نرم کنید شتر را از برای این مرد و بدست آورید هر یک را چون شیران در نبرد
با مهارهای بسته بر اصل ید و پیوسته و عمر را از این ماجرا رسته پس رقعه را پیچیده و سر بمهر
چسپیده بآن مرد الم دیده در مانده سپرده داد و او برداشت و بسمت آذربایجان روان
شد ابن عباس گوید که من از این واقعه حیران و دلگران بخدمت امیرالمؤمنان مشرف

لیکن

شنیدم و قضیه حکمرانی عمر را بسمع مشریفش رسانیدم حضرت فرمود غم مخور و راه مده و اندوه را از
دل بنه بخدا سوگند عنقریب است باز گردد و دست امیدش بشتران نرسد و با نا امیدی
بسوی عمر آید پس غم من فرو نشست و چندی نگذشت که با پیشانی مجروح برگشت و چون
وی را ملاقات کردم و حکایت فرهنگی واقعه عمر را پرسیدم گفت ای ابن عباس
چون رفته او را گرفتم و در صحرا از دنبال شتران بردوم انداختم بعضی از آنها بر من حمله کردند و بدندان
و لگد بمن روی آوردند و پیشانی را مجروح کردند الحال برگشته‌ام و مبتلای بخود گشته‌ام
و از شتران دست شسته‌ام پس بکشمش بر و نزد عمر و اعلامش نما از این خبر پس آن مرد بیچاره
نزد آن مرد بیگانه آمد در زمانی که جماعتی گرد او بودند و وی را شاغیر مستحق می نمودند شرح حال را
گفت و عمر متعدی بر آشفت که تو کذابی و بر شتران دست نیابی و امر نمود که او را از محضر
بیرون کردند و بغم و اندوهش سپردند پس ابن عباس گوید من او را بخدمت شاه ولایت
و هادی راه هدایت از ضلالت امیر المؤمنین و سید الوصیین و خلیفه بلا فصل سید المرسلین
آوردم چون نظر مبارک بر ایشان افتاد و بتبسم لب را گشاد و فرمود ای ابن عباس نگفتم
که عنقریب است که بیاید و بر شتران دست نیابد عرض کرد بلی یا ابن عم پس متوجه آن مرد شد
و فرمود چون بآن موضع برگردی این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی
الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی
المعافی و الغالب القاهر آن مرد از خدمت حضرت رفت و در سال دیگر
برگشت با هدایای چند و قدری مال از قیمت آنها بار کرده و بخدمت امیر مومنان آورد و بعد از آن
حضرت فرمودند تو خبر میدهی مرا یا من خبر میدهم ترا عرض کرد یا سر الله دوست دارم که
خبر دهی مرا و استماع کنم کلام در بار ترا پس وقایع او را من الاول الی آخره شرح داد شنیدم

عرض کرد که چنین بود گویا با من تشریف داشتید پس عرض کرد که این مال را قبول تبرّ نمائید
و منّت بر من گذارید آن بزرگوار قبول نفرموده و نفرمودند که هر که را مشکلی رو دهد در هر امری
یا از مال یا از ولد یا امور دیگر پس متوسّل باین دعا شود و تضرّع زاری کند بسوی خدا او را بخواند
باین دعا کفایه امور او می شود و بهره می یابد انشاء الله و ابن شهر اشوب نیز این را ذکر کرده
در مناقب معجزهٔ هفتم بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که چون حضرت امیر المؤمنین بمسجد آوردند از برای بیعت ابی بکر حضرت سیّد الاوصیاء
رو کرد بقبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کرد یا ابن عم انّ القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیکست که مرا بکشند پس دستی از قبر بیرون آمد
و بلند شد بجانب ابی بکر که همه اهل مسجد شناختند که دست آنحضرت است و این
آیه را از آنحضرت شنیدند که تلاوت فرمود اکفرت بالّذی خلقک من تراب ثم من نطفة
ثم سواک رجلاً یعنی آیا کافر شدهٔ بخدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید و بحد
رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد است که چون دست ظاهر شد
این آیه شریفه بدست مبارک آن حضرت نوشته بود معجزهٔ هشتم شیخ طوسی ره
در کتاب خود از امالی روایت کرده که زیاد بن ابیه مشایخ و بزرگان اهل کوفه را در مسجد رحبه جمع
کرد که ناسزا بامیر المؤمنین علیه السلام بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آن جماعت
میگوید که من در خواب رفتم خلقی با هیولای غریب دیدم که گردن بلندی و لبهای برگشته
بزرگی و شهوه بسیاری داشت گفتم کیستی گفت عزالقار ذوالرقبه گویند میخواهم طاعونی
بر صاحب قصر بیاورم که او را از روی زمین نابودش بردارم بسبب آنکه کاری میخواهد بکند
که غلغله برملاء اعلی انداخته و او را ستیزه وار هست من خوفناک بیدار شدم و از وحشت

خواب دولت تنگ از آن جماعت حضار پرسیدم که من چنین خوابی دیده ام اما شما
نیز دیده اید یا نه دو نفر دیگر گفتند بلی ما هم همین مضمون خوابی دیده ایم و سر بجیب تفکر برده ایم که آنچه
واقع است اندک زمانی نگذشت شخصی از خانهٔ زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد چون
مشخص کردیم مطعون شده بود در همان وقت که هنوز متفرق نشده بودیم صدا و شیون از خانهٔ او
برآمد **معجزهٔ هشتم** از علی ابن طحال روایت شده که شخصی خوش روی با جامهای
پاکیزه آمد و اشرفی بمن داد و گفت مرا در قبهٔ علی ابن ابی طالب بگذار و در بروی من مبند
من زر را گرفتم و او را داخل قبه کردم و بخواب رفتم در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را ملاقات
کردم فرمود برخیز و برو این جوان را بیرون کن که او نصرانی است برخواستم و ریسمان در گردن
او انداختم و گفتم بیرون رو می مرا بدو دینار فریب دهی و حال آنکه بر دین نصرانی هستی او
ابا کرد گفتمش که مولایم امیر المؤمنین علیه السلام مرا در خواب خبر داده و اطلاع نموده از نیت تو
و چیزیکه در نظر داری و فرموده که او نصرانی است همین که این کلمات شنید فی الفور کلمهٔ شهادت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله بزبان جاری کرد و گفت
بخدا سوگند که هیچکس مطلع نشد بر بیرون آمدن من از شام و کسی هم از اهل عراق مرا نمی شناسد
پس صدق این خواب و کلام امام ظاهر شد و من بدین او درآمدم و اختیار دین اسلام
نمودم **معجزهٔ دهم** فرات ابن ابراهیم از محمد بن علی امام محمد باقر علیه السلام از آباء
طاهرین اش روایت کرده که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد
و عرض کرد یا رسول الله جمعی از ملائکه آسمان چهارم مجادله کردند در چیزی تا جدال ایشان بطول
انجامید و ایشان از جن و انس اند و حق تعالی بسوی ایشان وحی نمود که جدال شما تا کی
راضی شوید شخصی از بنی آدم که در میان شما حکم کند گفتند راضی میباشیم بحکومت علی ابن ابیطالب



و نیز محمد بن عمر اثر فرمود که بشما خبر دهم دو ملکی از ملائکه اسمان اول را با بساطی بهمین
صورت آمده بود و بر آن دو بالش و مخده گذارده تا که علی زالعالم بالا برد و حکومت آن دو طایفه را
نماید پس حضرت سید المرسلین امیر المؤمنین را بر بساط نشانید و بر آن مخده و بالشها امر
بتکیه فرمود و آب دهان مبارک بر دهان شریف او انداخت و فرمود خدا ثابت دارد
قول ترا و قوی میدارد دل ترا و بچشم تو واضح میسازد حق را و آنگاه او را بآسمان بردند
بعد از رفع نزاع مابین آن دو طایفه چون فرود آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید بلند میکنیم درجه هر که را که خواهی و بالای
هر صاحب علمی دانی و ایضاً شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از ابن مسعود روایت کرده که پیغمبر
فرموده روزی بخانه فاطمه رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود جبرئیل او را بآسمان برد
گفتم از برای چه امری گفتند تشاجر و نزاعی در میان جمعی از ملائکه شد از حق تعالی سوال
کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند وحی رسید که هر که خواهید اختیار
کنید ایشان علی ابن ابی طالب را اختیار کردند معجزه یازدهم مرویست که در هنگام
مبارزت عمرو بن عبدود که چهل ذراع پیش جستی و بیست ذراع از پشت جستی و در کتب
مذکور است که بیک ضربت دو پای او را با جامها و سلاحها که پوشیده بود قطع کرد و روایت
کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عمامه و خود و سر و گردن با زره و جوشن که
پوشیده بود درید تا آن که دو حصه گردید بعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار و همگی را از هم
پاشید و متفرق گردانید چنانکه لشکر از هر دو طرف تعجب کردند و حیران آن نبرد بودند و
از خوارق عادات آنحضرت کندن در خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از این که
آنحضرت در را انداخت هفتاد نفر خواستیم که آنرا برگردانیم نتوانستیم و مؤلف زوده

۶۷

حافظ چنان است که آن در را چهل ذراع به پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند
که او را حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ البستی آنجناب بعد از کشتن مرحب
بر لشکر او حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد و حلقهٔ در قلعه را که در وزن چهل
من بود گرفت و در را چنان بحرکت آورد که تمام قلعه بحرکت در آمد و لرزه در آمد که اهل قلعه گمان
کردند که زلزله شد پس بحرکت ثانی از جا کند و مقدار چهل ذراع آن را دور انداخت و بروایت
دیگر در را سپر قرار داد و بر پشت گرفت و داخل قلعه شد و در روایتی دیگر در را بر سر دست
نگاه داشت تا مسلمانان را از بالای آن از خندق عبور داده و داخل قلعه نموده و بروایت طبرسی
آنرا بدست چپ برداشت و آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و گفتند حجم آن چنانکه انگشت
بود و انگشتان آنحضرت در آن جا کرده بود و در روایتی تعجب نمودند بحضرت نبوی از حرکت
دادن ولی الله و لشکر را بالای آن عبور دادن از خندق رسانیدند حضرت رسول فرمود
شما از قدرت دست او می گوئید و خبر از پاهای او هم بگیرید چون کردند دیدند با آنجناب حضرت
بالای در که عبور از خندق میدهد پاهای مبارکش تیز بزمین بند نیست تعجب ایشان زیاد شد

معجزهٔ دوازدهم در بیان وصف ذو الفقار علی ابن ابی طالب علیه السلام از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهرهای شبیه بفقار پشت
و اصمعی گفته که در آن هفده فقار بود و در روایتی طول هفت شبر و عرض آن یک شبر بود و در
وسط اش مثل فقار بود و بعضی گفته اند که ذو الفقار از سعف خرما بود رسول الله آن را دعا نمود
و آن شمشیر شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از او پرسیدند که ذو الفقار
از کجا آمده بود گفت که جبرئیل او را از آسمان آورده بود و حلیهٔ آن از نقره بود و آن نزد ماست
و میرسد بدست قائم ما و اخبار مختلفه دیگر هم در باب ذو الفقار بسیار ذکر شده باین اکتفا

کردیم



گردیم و از وصف او اشاره نمودیم و بعضی گفته‌اند که جبرئیل امین حضرت امیرالمؤمنین ع را
بامر ملک المبین گفت از آهنی که در زمین بود او را انگشت دو شمشیر بعمل آورد یکی شمشیر محمد ص
و یکی ذوالفقار و خبری هم وارد که آدم ع چون از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود و او را
حق تعالی از آهن بهشت خلق کرده و در بیان آن فرموده که فیه باس شدید یعنی در آن هست
باس شدید و آدم علیه السلام با آن محاربه میکرد با اعدا خود از جن و انس و شیاطین
و بر آن نوشته بود که انبیا وارث مر باشند و با من محاربه کنند تا بدست امیرالمؤمنین علیه السلام
رسد و از جانب نبی امی و منافع للناس محاربه کنند و انتقام از کفار کشند معجزه سیزدهم
مروی است که دختری را عارضه اتفاق افتاد و شکم او بزرگ شد بحیثیتی که اقارب او گفتند
حامله است در صدد اذیت او بر آمدند این ماجرا با میرالمؤمنین ع رسید فرمود دختر را حاضر کنید
امر فرمود قابله با طشت آوردند بعد فرمود در این حوالی برف هم میرسد عرض کردند حضرت
دست معجز نمای دراز کردند و از کوهی که مسافت بعیده داشت برگرفته بر کف مبارک چنان که
همه کس او را دید بقابله داده فرمودند در مکان خلوت برف را در طشت گذارده دختر را بر روی برف
بنشانده قابله چنان کرد کرمی از دختر بر آمد و شکم آن کوچک شد حضرت فرمود این دختر بریست
از عمل ناشایسته و بدور طفولیت روزی در آبی نشست کرمی ضعیفی در رحم او رفته و نمو کرد
تا این شد که می‌بینید و دختر را از تهمت رهانید و آوازه حسن احسن خلایق به فلک رسید
و دوست عصمت و عفت بسر آن دختر کشانید معجزه چهاردهم فی الاختصاص
للمفید ره مروی است که سلمان فارسی بخدمت امیرالمؤمنین ع عرض کرد که میخواهم که
چیزی از معجزات تو مشاهده نمایم آن حضرت داخل خانه شد چون آمد بر اسپ
سیاهی سوار با قبا و کلاه سفید و صدا القنبر زد و او اسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو

چون سوار شدم دیدم در پهلوی آن دو بال دارد پس آنجناب حبیب بر آن شد و در هوا بلند
شد و اوج گرفت بحدیکه صدای تسبیح و تهلیل ملائکه را در زیر عرش می شنیدیم و از آنجا گذشته
بدریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد پس حضرت نظر تندی بر آن دریا کرده و فی الفور
ساکن شد عرض کردم یا ولی الله دریا از نگاه معجزنمائی تو آرام شد حضرت فرمود امری
درباره او کنیم که خارق از طوارق خلائق باشد بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب
روان شدیم و اسبان از پی ما میآمدند که نه پاهای ما و نه پاهای اسبان تر شد تا از آن دریا
گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر از درخت و پر از میوه و مرغان و نهرهای آب جاری از هر طرف بود
ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت او را بچوب دست خود حرکت داد پس شکافته شد
و از آن ناقه بیرون آمد که طول آن هشتاد ذراع بود و در عقب آن بچه بود فرمود که نزدیک
برو و از شیر آن بخور سلمان می گوید که پس رفتم و از شیر آن تناول نمودم تا سیراب شدم شیرین تر
از عسل و نرم تر از مسکه بود با حضرت فرمود که می خواهی بهتر از این بنمایم عرض کردم بلی یا نفس الله
پس ندا کرد و مولایم که بیرون آی ای حسنا پس ناقه که طول آن صد و بیست ذراع بود و عرض
آن شصت ذراع سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش
از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپش از نقره و عارض
آن از مروارید تر بود پس مرا فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید پستان او را گرفتم بدهان و
مکیدم عسل خالص بکامم رسید عرض کردم یا سیدی این ناقه از کیست فرمود که از تو
و سایر شیعیان و دوستان منست بعد ناقه را امر نمود که برگشت بمکان خود و مرا در میان
جزیره بسیار گردانید تا رسیدیم بدرخت عظیمی و زیر آن طعامی بود که بوی مشک
از آن استشمام میشد و مرغی بصورت کرکس عظیمی بر آن نشسته بود چون ما را دید از جا جست

ظهر

در بر حضرت سلام داد پس عرض کردم یا سیدی و مولائی این چه مائده ایست فرمود این را
در این مکان از برای شیعه و دوستان من مهیا کرده اند تا قیامت گفتم که این مرغ چیست
فرمود ملکی است که موکل بر اینست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در این جا باشد فرمود
هر روز یکمرتبه خضر بر او می گذرد پس از آنجا دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیرهٔ
عظیمی پیدا شد داخل در آن جزیره شدیم و قصری در آن دیدیم و خشتی از طلا و خشتی از نقره و کنگره های
آن از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هشتاد صف از ملائکه ایستاده آمدند و بر آنحضرت
سلام کردند و مرخصی یافتند و بمکان خود برگشتند پس امیر مومنان داخل آن قصر شد و پیدا
شد درختان و نهرها و انواع مرغان و میوه ها خوش و سبزیها پس سیر میکردیم
تا باخر آن بستان رسیدیم بعد از آن بالا قصر رفتیم و بر کرسی از طلای سرخ که در آنجا گذارده
بودند و حضرت نشست و مشرف شدیم از قصر بر دریای سیاهی که موج میزد و مثل کوه آنحضرت
نظر شدی مرآن کرده از تلاطم ساکت شد پس فرمود ای سلمان میدانی این کدام دریاست
عرض کردم که نمی دانم فرمود که این دریائیست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم
یا امیرالمؤمنین آیا ما دو فرسخ راه آمده ایم فرمود یا سلمان پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده
دور دنیا را ده مرتبه دور زمین بشرق غرب عالم و بسد یاجوج ماجوج رسیدید آیا بر من مشکل است
که یکدفعه سیر نمایم و حال آنکه مرا امیرالمؤمنین و خلیفه پروردگار عالمیان و ستر الله و باب الله
نامند ای سلمان نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
عرض کردم بلی یا سیدی فرمود من مرتضی و برگزیده از رسولم که حق تعالی مرا از غیب خود
مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است مرا دشتها را پس بهم پیچیده
این راه دور را از برای من سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که گفت

ای علی

راست گفتی و تویی راست گو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آن سید ۶۱
شقّیان سوار شدند و من نیز سوار شدم و با موج هوا اسبها بلند شدند بطرفة العینی بر در کوفه پائین آمدیم
و آنچه واقع شد و سیر کردیم آن حال سه ساعت از شب گذشته بود بعد از آن فرمود ای
سلمان وای بر کسی که حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما کند ای سلمان سلمان و سایر
انبیا افضلند یا محمد صلّی الله علیه و آله عرض کردم بلکه محمد ص و آل او پس فرمود آصف
که قادر شد تخت بلقیس را یک لحظه حاضر نمود و در نزد او علم بعضی کتابها بود و چگونه من نتوانم که
بعضی مطالب را بنمایم و حال آنکه نزد من است علم صد و بیست و چهار کتاب که
حضرت باری فرو فرستاده از روی بردباری به برگزیدگان خود از آن جمله بر شیث
پنجاه صحیفه فرستاد و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه بر ابراهیم و بیست صحیفه
بر دیگران و توریت و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی
یا امیرالمؤمنین ع بعد از آن فرمود که شاک در امور معلوم ما
مثل شاک در معرفت و حقوق ماست و حال آنکه
خدا آنرا واجب گردانیده است و
و در کتاب خود در بسیار جاها
و موضعها ذکر او کرده است
و علامه در پیش مردم
و اضحت
و السلام



در بیان احوالات سیدة النساء و صدیقه کبری جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها

اسم مبارک آن معصومه مظلومه	فاطمه زهرا صلوات الله علیها
کنیه شریف آن مظلومه سلام الله علیها	ام الائمه و ام الحسنین و ام السبطین
لقب مطهر آن مخدره دو جهان	زهرا و بتول سلام الله علیها بود
مکان ولادت با سعادت آن معصومه	در مکه معظمه شرفها الله تعالی
روز ولادت با سعادت آن شفیعه روز جزا	روز جمعه روز رحمت میباشد
سال ولادت آن معصومه علیها السلام	بعد از بعثت پنج سال کامل بود
پادشاه وقت ولادت آن معصومه	یزدجرد شهریار بود
اسم والده ماجده آن معصومه علیها السلام	خدیجه کبری سلام الله علیها
نقش خاتم آن معصومه سلام الله علیها	آمن المتوکلون بود
شوهر آن معصومه صلوات الله علیها	علی ابن ابی طالب علیه السلام بود
عدد اولاد آن معصومه علیها السلام	پنج تن طیب و طاهر بودند
مدت عمر شریف آن معصومه	هجده سال کامل بود
روز وفات آن مخدره دو جهان	روز شوم دوشنبه بود
ماه وفات آن مظلومه علیها السلام	سیزدهم جمادی الاول و بعضی حسب الرجب
سال وفات آن معصومه علیها السلام	یازدهم هجرت نبوی صلوات الله علیه
مکان وفات آن مظلومه علیها السلام	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات مظلومه ناکام	ضربت پهلو و سقط شدن طفل او

مکان قبر مطهر آن مظلومه علیها السلام		مشهور در خانه خود دفن می باشد
پادشاه وقت آن معصومه علیها السلام		ابی بکر پسر ابی قحافه بود
اسم بواب آن مظلومه علیها السلام		فضه خادمه آن شفیعه روز جزا بود

باب سیم در ذکر فضایل و معجزات کریمه و مناقب شریفه آن صدیقه کبری و سیده نساء است و چیزی که خارق عادات از آن مخدره عصمت و طهارت حوریه انسیه ظهور یافت بی انتها است ولکن بجهة روشنائی دیده قلوب محبین آن بضعة الرسول زهرا بتول بچهارده فقرات از کرامات فضایل و معجزات اکتفا نمودیم معجزه اول روایت است که روزی حضرت خاتم انبیاء صلوات الله علیه نشسته بودند جمعی از بزرگان عرب بخدمت آن سید عالی نسب مشرف شدند و عرض کردند ای برگزیده عالمیان و شرف دهنده بنی نوع انسان ما مجلس عروسی هست در میان که نسبت به بزرگواری تو داریم و تمنا میکنیم ایشما که بسر بلندی و افتخار ما فاطمه زهرا را اذن بدهید که کلبه ما را بیمن قدم خود مزین فرماید و مجلس عروسی زنان در آید آنحضرت از آنجائی که خلق عظیم و کف کریم بود فرمودند که بسیار خوب ولیکن بروم از او معلوم کنم اگر اراده عروسی آمدن را داشته باشد او را روانه می کنم برخواست و نزد آن مرضیه فرزند و نور دیده دلبند خود آمد و فرمود ای سیده نساء فاطمه زهرا اشراف عرب از وضیع و شریف حسب و نسب برای عروسی اهلی جمع شده اند و زنان ایشان ترا بمجلس خود خوانده اند اگر مایل بدعوت ایشانی برو و اگر دل گرانی نیست پس آن الطاهره زکیه و مخدره راضیه مرضیه زمانی سر در پیش و بحیرت نگران و دل ریش که چگونه به پدر از کم و بیش پس گفت ای پدر ایشان که ما را بعروسی طلبند مراد ایشان نه آنست که عزت دارند بلکه برای استهزاء و سخریت خوانند زیرا که زنان و دختران



عرب جمله با لباسهای حریر فاخر و زیور طلا و جواهر خود را زینت دهند و با کمال تنعم
و حشمت نشسته‌اند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن و موزه که چند موضع او را وصله کرده‌ام نیست
پس سزاوار نیست که من بآن جا روم و با ایشان نشینم غیر از شماتت اعدا و زبان سخریه و استهزا
چیزی دیگر حاصل نه و سوای ایذا و اذیت ما چیزی حاصل نه چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله این سخنان از فاطمه زهرا سلام الله علیها شنید محزون و غمگین گردید
که نازل شد جبرئیل از جانب رب جلیل و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید
فاطمه را بالباسیکه هست بعروسی بفرست که ما را در این حکمتیست سید انبیا پیغام حق سبحانه
و تعالی رساند صدیقه مرضیه تن شکرگذاری چنین اطاعت بر خاک سود و گفت آمنا و صدقنا
هرچه خدا امر فرمود شعر چنین لطف و شفقت است الم گر پسند افتدش ز بنده چه غم
پس فاطمه برخواست و بجامهای کهنه خود را آراست و از پدر رخصت خواست و بعروسی روانه شد
لیکن از شماتت زنان عرب با فسانه شد ترانه شکرپردازی بدرگاه ملک بنده نواز که فرشتگان
هفت آسمان سر نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز بر داشته و تمنا از عطای آن داشته
که این دختر پیغمبر آخرالزمان است و بهتر و مهتر عالمیان است دلش خورسند نما و براین
قوم سرافرازش نما پس خطاب از جناب رب الارباب بجبرئیل شد که دختر پیغمبر برگزیده ما را
دریاب و آنچه لایق اوست مهیا کن و بسوی او شتاب پس جبرئیل بتعظیم و تعجیل بجنت
الفردوس رفته و بجهة حضرت فاطمه علیها السلام جامها و حله‌ها و زیورهای بهشتی برگرفته
و بسوی آن مخدره شتافته هنوز هفت قدم از خانه دور نشده بود که جبرئیل با صد هزار
حوریه ناگاه فاطمهٔ زهرا را گرفتند و سرتاپای آن صدیقه را از سندس و استبرق پیراستند
و حوریان هر ساعت خاک قدم آنحضرت را بطریق چراغ سرمه در چشم میکشیدند چون فاطمه

ان حشمت و مرحمت حق تعالی نسبت بخود مشاهده کرد بسجدهٔ شکر رفت و تعظیم شکر آن
بجا آورد پس حق تعالی چندان روشنائی و تجلی از نور پاک خود بفاطمه کرامت فرمود که شرح
آن باظهار بیان ممکن نبود پس فاطمه علیها السلام مدح و ثنای حضرت ذو الجلال میکرد و با تمکین
و وقار تا بخانهٔ عروس رفتند زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه بودند که ناگاه روشنائی
دیدند چون برقی که عالم از آن روشن شود ظاهر شد اهل آن محله جمله متحیر که این روشنائی
بسبب چه و باعث که که حوریان پیشاپیش بطباقی که هیچ چشم ندیده از در برآمدند و آواز طرقوا
طرقوا آنها بعضی غش و بعضی بر عشره رفتند و همهٔ آن جماعت واله و حیران صورتها شدند
عروس را تنها گذاشتند و باستقبال ایشان شتافتند چون رسیدند دیدند حورای انسیه با صد
هزار حوران بهشتی خرامان میآمدند و بعضی از آنها عود و عنبر در مجمرها میسوختند و از بوی
خوش ایشان جملهٔ زنان مدهوش شدند چون بهوش آمدند همه بیکبار در قدم فاطمه افتادند و بوسه
بدست و پای آن میدادند و باعزاز هرچه بهتر او را داخل خانه کردند چون آن سیدهٔ زنان قرار
گرفت حوران برگرد آن صف زده بعضی در هوا و بعضی در زمین چنانکه هیچ کدام پای در زمین نبود زنان
عرب از مشاهدهٔ آن کوکب و ملاحظهٔ نورانیت و عطرهای بهشتی دمبدم بر زمین میافتادند و تعظیم
و تکریم بجا میآوردند عروس نیز از کرسی افتاده و دل از دست داده واله و حیران و بی هوش
شده بعد از ساعتی با آنحالت جان بحق تسلیم کرده و عروسی بعزا مبدل شد از آن جماعت
فریاد و وایلاه و وامصیبتاه بفلک دوار بلند شد پس زهرای مرضیه و حوراء انسیه از مشاهدهٔ
آن واقعه آزرده خاطر برخواست و وضو را تجدید و روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز نموده دو رکعت
نماز حاجت بگذارد و بعد از آن سر بسجده نهاد و زبان بدعا گشاد و خدا را بشرف طاعات
بندگان خالص خواند و نام محمد و علی را بزبان راند و تمنای حیات عروس را نمود و هنوز سر بلند

نکرده



بخروار سجده که آن عروس نا رفته بجنبید از جا برآمد و عطسه زد و بدست و پای فاطمه افتاد و غنچه
لب را گشاد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله تو بر حقی و پدرت فرستاده حق است
و اوست پیغمبر آخر الزمان و برطرف کننده کافران و بت پرستان و نماینده‌ای ره
گمگشتگان براه حق و با شماست رایت فیروزی حق و بشرف اسلام شرفیاب شد
چون این معجزه را آن قوم گم راه از فاطمه زهرا بدیده حق بین دیدند از کسان عروس و اهل
عروسی و غیره در آن روز هفتصد نفر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و این معجزه
در تمام شهر شهرت گرفت و قلوبی بسوی خانواده رسل چون گل بشکفت پس حضرت
فاطمه ع از آنجا برگشت و حکایت را بسمع پدر بزرگوار خود رسانید و از پرتو الطاف خدا خورسند گردید
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بسجدهٔ شکر ایزدی سر بر زمین قبول نهاده و حمد و ثنای
حضرت باری را بجا آورده بعد از آن فرمود ای نور دیده از آنچه گفتی من هزاران مرتبه بیشتر
از حق تعالی امیدوارم معجزهٔ دویم روایت است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بحجرهٔ
فاطمه زهرا علیها السلام در آمده فاطمه ع را دید که حسنین علیهما السلام را می خوابانید و ایشان از غایت
گرسنگی بخواب نمیرفتند پس گفت یا علی حسنینم از غایت جوع بخواب نمیروند و چیزی هم
در خانه نمیباشد که با ایشان دهم تا تسلی ایشان کنم برو از بهر ایشان طعامی تحصیل نما پس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نزد عبد الرحمن بن عوف شد و از او دیناری قرض خواست عبد الرحمن
بخانه رفته و کیسهٔ زر آورد و عرض کرد یا سیدی این صد دینار است بستان و هرگز عوض آن را
نمیخواهم سید اوصیا فرمود قبول نکنم زیرا که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که الید
العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست بالائین بهتر است از دست زیرین اما یک دینار بمن قرض
ده و این حدیث را بشنو که مهتر عالم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الصدقه

عشرة والقرض ثمانیة عشر ضعفا یعنی صدقه یکی برده عوض باشد قرض یکی بر هجده عبدالرحمن
گفت بیاره یا امیرالمؤمنین ع قرض داد حضرت گرفتند و روانه شدند در اثنای راه مقداد بن اسود را
دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در اینجا چرا نشسته عرض کرد بجهة ضرورتی فرمود آنچه باشد
گفت یا مولی چهار روز است که طعامی نیافته‌ام آن منبع کرم فرمود که این دینار طلا را از من
بگیر چرا که تو اولی هستی از ما بسبب این که ما سه روز است که طعامی نیافته‌ایم و شما چهار
روز است پس مقداد دینار را گرفت و حضرت هم وقت نماز شام شد روی مبارک
بمسجد رسول ص نهاد و با آنحضرت نماز حاجت گذارد چون فارغ شدند حضرت فرمود یا علی
امشب بخانه شما میآییم و مهمان شما خواهیم شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود عزازة و کرامة
دارم پس رفت و حضرت فاطمه ع را بشارت داد بعد از آن حضرت پیغمبر ص بحجره فاطمه ع در آمد
فاطمه در خانه شد و روی بخاک نهاد و گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر طعامی فرو فرست هنوز
در سجده بود که بوی طعام بمشام وی رسید سر بر داشت و کاسه بزرگی دید از طعام از وی
بوی می آمد خوشتر از بوی مشک آنرا برداشته نزد مصطفی ص و مرتضی ع برد و نهاد
حضرت رسول ص فرمود انی لک هذا الطعام یعنی از کجاست این طعام فاطمه ع فرمود من عندالله
یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی از نزد خداست و روزی میدهد او هر که را میخواهد
بی گمان آنحضرت فرمود شکر مر خدائی را که فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد
وی شدی نزد او طعام یافتی گفتی انی لک هذا گفتی من عندالله یرزق من یشاء
بغیر حساب پس خمسه آل عبا از آن طعام تناول میفرمودند که سائلی بر در در آمد متوالی متعیان
خواست که وی را طعام دهد پیغمبر فرمود یا علی این ابلیس لعین است خبر یافته که ما از طعام
بهشت میخوریم آمده با ما مشارکت نماید روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بودند اعرابی



بیامد و امیرالمؤمنین را بخواند و کیسهٔ زر بوی داده اعرابی ناپیدا شد امیرالمؤمنین علیه السلام کیسهٔ زر را
پیش حضرت رسول آورد پس آن بزرگوار فرمود یا علی دانستی که این اعرابی که بود فرمود که
خدا و رسول خدا صلی الله علیه عالم ترند فرمود او جبرئیل امین بود در این وقت کنجی از کنجهای
زمین بر داشت حق تعالی بجهت یک دینار که بمقداد دادی پنج جزو ثواب عطا فرمود و از آن
دو جزو در دنیا معجل گردانید یکی این کیسه و دیگری آن مائده و تتمه را در آخرت عطا خواهد نمود
چنانچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده **معجزهٔ ششم** مفضل بن عمر
روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق ع فرمود که در آن وقت که تزویج خدیجه
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد زنان قریش بالتمام از او مفارقت اختیار کردند
بنابر آنکه از تزویج او با آنحضرت راضی نبودند هر چند مبالغه نمودند با خدیجه خاتون که
ترک این تزویج را نماید از ایشان قبول نکرد از این سبب رنجیدند و راه آمد و شد از خانهٔ
خدیجه بریدند و مطلقا در مجلس او حاضر نمیشدند خدیجه خاتون را از این معنی غمناک شد و از همه نسوان
اندوهناک چون بفاطمه حامله گردید فاطمه علیها السلام در حمل او متکلم با او میشد و مونس او
شد و خدیجه این را پنهان می داشت تا روزی حضرت رسالت پناه ص بحجرهٔ خدیجه درآمد و شنید
که خدیجه با کسی متکلم است و کسی نباشد فرمود یا خدیجه با که سخن گوئی عرض کرد یا رسول الله
با این فرزند که در شکم دارم حضرت فرمود ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داد که این فرزند
پاکیزه نهاد دختری باشد و ذریت مرا خدا فرزندان او قرار داده و ایشانند امنای
دین و خلفای روی زمین و راه نمایان جادهٔ یقین بعد از آنکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده
باشد خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور شد راوی گوید که خدیجه خاتون در حین ولادت
فاطمه خواتین قریش را طلب نمود و ایشان از آمدن ابا نمودند و گفتند تو مخالفت ما ورزیدی



ویتیم ابی طالب را که مال و خدم ندارد قبول کردی ما را تو انیسی دیگر نیست و آمدن ما بسوی ولادت تو حاجتی نیست خدیجه از این معنی غمناک گردیده و متفکر که امر ولادت او را که کفایت کند ناگاه چهار زن که شبیه بزنان بنی هاشم بودند بحجرهٔ او درآمدند خدیجه ایشانرا از زنان بنی هاشم گمان کرده اظهار شکوه بایشان نمود یکی از آن زنان گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خاطر شریف خود را محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم که بجهة کفایت مهمات تو فرستاده ایم تا مهم سازی ولادت فرزند مبارک ترا کفایت کنیم منم ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و دیگری آسیه بنت مزاحم است که رفیق تو باشد در بهشت و آن دیگر مریم بنت عمران است خواهر موسی کلیم و آن دیگر حوا زوجهٔ آدم است که حضرت رب العزت ما را بجهة کفایت تو فرستاده پس از ایشان یکی بر طرف راست و یکی بر طرف چپ و یکی از پس و یکی از پیش خدیجه ایستادند و چون فاطمه بزمین آمد از جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود و نوری از وی ساطع شد که روی زمین را فرو گرفت و حوریان چند از بهشت عنبر سرشت نازل شدند در دست هر یک از ایشان طشتی و ابریقی از آب کوثر پس آن چهار خاتون فاطمه را بآب کوثر شستند و در خرقهٔ از شیر سفیدتر و از عنبر و مشک خوشبوتر پیچیدند و خرقهٔ دیگر مقنعهٔ اوش ساختند بعد از آن فاطمه بسخن درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط بعد از آن بر یکیک حضار سلام کرد و هر یک از خواتین او را در بر گرفتند و از کمال مهر و محبت بوسه بدست خدیجه خاتون دادند و گفتند بگیر این طاهرهٔ مطهره را که حق تعالی او را پاکیزه و پاک گردانیده و از جمیع ذمایم و معاصی و مبارک گردانیده پس خدیجه خاتون او را گرفته بغایت مسرور و خوشحال گردیده و فاطمه علیها السلام در روزی آن مقدار نمو میکرد که سایر اطفال



در باره وی پیغمبر صلعم در شان او فرموده که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی
فقد اذی الله مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که جده ام فاطمه ع بعد از وفات جدم هفتاد و
پنج روز در این دنیا مکث نمود و روز بروز زار و ناتوان تر میشد و حزن و اندوهش بر مفارقت آنحضرت زیاد می شد
و بغایت از وضع دنیا و کردار اعدا مغموم میبود و جهة تسلیت خاطر فاطمه زهرا ع جبرئیل علیه السلام
بحجره طاهره او میآمدی و حضرت فاطمه از آمدن جبرئیل ع روایح طیبه استشمام مینمود و او از او آواز او را نیز
می شنود تا آنکه او را خبر میداد و آنچه نسبت باولاد امجاد او خواهد رسید آن مخدره را خبر میداد
معجزه چهارم مرویست که زنی بود بسیار عفیفه و صالحه نام او ام ایمن بود و ایام
اوقات در ملازمت خاتون قیامت بودی و اختر برج رسالت را خدمت مینمودی
چون فاطمه از این دنیا رحلت بعالم بقا نمود ام ایمن را از دیدن منازل خالی از آن مخدره
غم و اندوه متزاید و الم و محنت متکاثر روی داد قسم یاد کرد که دیگر در مدینه نماند و متوجه مکه گردید
در راه از کثرت گرما و حرارت هوا تشنگی بسیار بروی غالب شد و از غایت عطش مضطرب
شد گفت بارخدایا من خادمه فاطمه زهرا بنت رسول الله هستم مرا تشنگی هلاک میسازد فی الحال
هاتفی آواز داد که ای ام ایمن سر بالا نما چون نظر بآسمان کرد سبوئی از آسمان آویخته
دید پر از آب او را گرفت و از آن آشامید که بسیار شیرین و خوشگوار بود پس حمد الهی بجا آورد
و بعد از آن که هفت سال زنده بود در آن مدت دیگر محتاج به اکل و شرب نشد و در زمان
حرارت هوا و کثرت عطش مردم بصحبت او مایل می شدند و ببرکت انفاس نفیس ایشان
اطمینان میافت معجزه پنجم مرویست که حسنین سه روز چیز نخورده بودند
از گرسنگی بیتاب شده از مادر چیزی طلب کردند از ماکولات چیزی در خانه نیافت آن مرضیه
ایشان را بمردم بهمسایه تسلی میداد و میفرمود همین لحظه جد بزرگوار شما میاید و از برای شما

چیزی میاورد باین وعده میفریفتند و بعد از لحظه میآمدند و زاری میکردند تا بحدیکه فاطمه(ع)
دلگیر شد و اشک از چشم مبارک روان شد پس برخاست و پارهٔ سنگریزه جمع نمود و در دیگی
کرده آب بالای آن ریخت و روی دیگ را پوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد
تا بجوش آید طفلان را گفت ای جانان مادر اینک طعام بار کرده‌ام ساعتی صبر کنید تا پخته
شود ایشان میرفتند باز میآمدند و میگفتند ای مادر اگر پخته است آنچه را بیاور فاطمه علیها السلام میفرمود
الحال بار کرده‌ام هنوز خام است ساعتی توقف کنید تا پخته شود پس امام حسن علیه السلام
بر سر دیگ رفت و سرپوشش برداشت و گفت ای مادر اگر پخته است اگر خام بیاور پخته ما
قدری بردار تا بخوریم آن مخدره کاسه برداشت و فرمود عجب که پخته باشد چون بر سر دیگ
آمد دید که طعام در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس طعام از آن بیرون آورد
و در پیش ایشان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول بودند پس فاطمه برخاست و وضو را
تجدید کرد و دو رکعت نماز شکر بجا آورد و بعد از آن هرگاه آن زکیه طاهره درماندی
همان سنگریزه را جمع نموده در دیگ انداختی و بعد از ساعتی طعام از دیگ بیرون آورده
پیش طفلان معصوم خود نهادی و چون این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید
فرمود الحمد لله که در قوم هست آنچه در ذریت انبیا و اولیا سابق بود معجزهٔ ششم شیخ مفید
علیه الرحمه در امالی خود از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی لباس
مستعار حسنین علیهما السلام کهنه شد و ایام عید نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه
زهرا سلام الله علیها آمده از کهنگی لباس خود شکوه کردند و گفتند جمیع کودکان عرب
بانواع جامهای فاخر مزین گشته‌اند و به آن تفاخر مینمایند تو نیز برای ما لباس نوی سرانجام
نما فاطمه دلخسته از استماع این سخن آب از دیده مبارک بگردانید و گفت ای جانان مادر



درین اندیشه‌ایم امیدوارم که تا رسیدن عید خیاط قدرت جامهای شما را دوخته و پرداخته
تسلیم سازد شاهزادگان منتظر این وعده بوده زمانی بسر بردند تا آنکه شب عید رسید ایشان
بمادر گفتند که عید آمد کو وعدهٔ رخت دادن ما سبز بیامد بر خیر النسا ایشان را تسلی داده و بگوشه
در آمده با خضوع و خشوع دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته و روی تمنا بجانب
اعلی برافراشته و زبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گشود و عرض نمود ای قادر سبحان
و بنده نواز مهربان فرزندان مرا از الطاف مرحمت شاد گردان و لباسی که بخور حال
ایشانست از برای ایشان برسان و منت بر دختر پیغمبر آخر الزمان خود گذاشته و زنگ
این ملال را از آئینهٔ قلب فاطمه بردار هنوز حوراء انسیه و طاهرهٔ زکیه از مناجات فارغ نشده بود
که شخصی دق الباب خانه نمود آن مخدره در تفحص و تجسس که کیست و حاجتش چیست جواب داد
که منم خیاط قدرت نما آورده‌ام جامهای شاهزادگان پس شخصی از پشت در بقچهٔ رختی
داد او باندرون در چون او وا گشود از عمامه و دراعه و سراویل و خف از هر یک دو عدد بود پس
زهرا بتول و بضعة الرسول بشکر گذاری حضرت معبود پرداخت و حسنین را بخلعتهای الهی
آراست و بفرح و انبساط کمال شادمان شدند و بمادر گفتند که کودکان عرب هیچیک باین لطافت
لباس نپوشیده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از در در آمد و حسنین را در بر گرفت و فاطمه را
گفت این خیاط را شناختی عرض کرد نشناختم لکن کسی را بخوبی او ندیده بودم حضرت
فرمودند که او خازن بهشت بود که لباس بهشتی آورد از برای حسنین با مرتبت ودود پس
گفت یا ابتا شما را از این واقعه که خبر داد فرمود یا بهجة قلبنا خازن فردوس بملاء اعلی
عروج نموده ما را از این واقعه مطلع فرموده **معجزهٔ هفتم** سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت میکند که بعد از وفات خاتم انبیا بحجرهٔ فاطمه زهرا در آمدم چون بنظر مبارکش

۷۳

بر من افشاد فرمود ای سلمان بر من جفا میکنی که کم بدیدن من میائی بعد فرمود ای سلمان
دوست میداری که ترا خبری دهم که از استماع آن بسیار خوشحال گردی گفتم بلی یا بنت رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد گفت دیروز نشسته بودم و در حجره را بروی خود بسته در خیال آن که
بعد از وفات پیغمبر وحی الهی و نزول ملائکه از خانه ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح شد
و سه جلیله جمیله بحجره درآمدند و بعد از ادای تهنیت و سلام گفتند ما حوران بهشتیم پروردگار عالم
ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سیده طاهره عالم و اسوه طاهرات بنی آدم ما بسیار
مشتاق حضور وافر السرور تو میبودیم من از بزرگتر ایشان سؤال کردم که نام تو چیست گفت
نام من مقدوده است حق سبحانه و تعالی مرا بجهت خدمت مقداد خلق فرموده تا در بهشت انیس
او باشم از دوم پرسیدم که اسم تو چیست گفت سلمی حق تعالی مرا برای ملازمت و مصاحبت
سلمان فارسی خلق کرده است تا در ریاض جنات عدن با او باشم از سیم تحقیق اسم نمودم
گفت اسم من ذره است مرا حق تعالی بجهت ابوذر است و ملازمت ابی ذر غفاری خلق فرموده
بعد از آن یک طبق رطب تازه از بهشت نزد من حاضر گردانیدند از برف سفیدتر و از عنبر اشهب
و مشک اذفر خوشبوتر من قدری بجهت تو محافظت نموده ام زیرا که تو از اهل بیت مائی
بعد از آن حضرت فاطمه علیها السلام رطب را حاضر گردانید و گفت ای سلمان این
رطب افطار کن و فردا دانه او را بیار سلمان گوید در آن وقت که آن رطب همراه من بود
بخانه خود میرفتم بهر جماعتی که می گذشتم میگفتند بوی مشک عظیم از تو استشمام میکنیم مگر
با تو چیزی هست چون با آن رطب افطار کردم دانه در اندرون آن نیافتم روز دیگر بخدمت
صدیقه طاهره رفتم و عرض کردم یا بنت رسول الله آن رطب دانه نداشت فرمود
ای سلمان از آن نخل است که حق تعالی بجهت من در بهشت نشانده ندانسته که فواکه و اثمار بهشت را



دعای تب

دانه نمایان شد بعد از آن فاطمه علیها السلام فرمود که آن خوران دعا میخوانند قبل از این پدرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا آن تعلیم کرده بود و من هر صبح و شام میخواندم بمواظبت این هرگز مرا تب عارض نشد و آن دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله النور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان روایت می کند که این دعا از آنحضرت یاد گرفتیم و زیاده از هزار کس از اهل مدینه را تعلیم کردم که همه علت تب داشتند همگی ببرکت این دعا صحت یافتند معجزهٔ هشتم روایتست که وقتی حضرت رسول گرسنه بود و سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود پس بحجرهٔ طاهرهٔ سیدهٔ نساء آمد آن اندازه گل گلشن عصمت را شکسته رنگ دید چون سبب پرسید گفت ای پدر سه روز میشود که طعام نخورده ایم و حسنین از گرسنگی رنجور و بیتاب شده اند و باخر خفتند سید ابرار آن دو نور دیدهٔ خود را بیدار کرد یکی را بر ران راست و دیگری را بر ران چپ نشاند و فاطمه را در پیش خود جا داد و دستهای مبارک را بر گردن حسن و حسین حمایل ساخت و امیر المؤمنین علیه السلام نیز از در در آمد چون آنحال را دید آن هم دست در گردن رسول خدا انداخت چون آن برگزیدگان جناب باری مانند گل و لاله بر گرد آن کوه مجد و بزرگواری بر آمدند آنجناب بجانب آسمان نظر کرده گفت الهی و سیدی اینان اهل بیت من اند رجس و آلودگی از ایشان دور گردان پس حضرت خیر النساء برخواسته بخانهٔ دیگر که تعلق بان داشت رفته دو رکعت نماز گذارده و دستها بسوی آسمان برداشت و مناجات نمود که الهی و مولای اینک محمد پیغمبر تو و علی پسر عم و وصی او و حسن و حسین دو نور دیدهٔ پیغمبر تو در نزد من حاضر و انا بنت پیغمبر تو محمد [illegible]

ای

پس دفرود فرستاد مائده برایشان چنانچه بر بنی اسرائیل فرستادی و ایشان خوردند و کافر شدند
و اگر ما تناول نمائیم ایمان را کامل مینمائیم هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ
دید که بوی خوشتر بوی مشک از مراتب آن میآمد فاطمه علیها السلام آن کاسه را برداشت
و آورد نزد آن صدر نشینان مهمانسرای عالم خاک گذاشت امیرالمؤمنین پرسید یا فاطمه
این از کجاست حضرت اشرف نبوی فرمود بگو پس بپرس یا ابا الحسن حمد مر خدا راست که مرا
میرانید فرزندی چون مریم بنت عمران بمن گرامی داشت یا علی بدانکه زکریا هر زمان که
نزد او رفتی در محراب عبادت او پیش او رزق یافتی گفتی یا مریم از کجاست گفتی از نزد خدا است
حق سبحانه و تعالی هر کرا خواهد بی حساب روزی دهد پس همگی از آن طعام خوردند و چون
فارغ شدند حضرت پیغمبر از آنجا بیرون رفتند معجزه هشتم سیف النظیر طوسی ره
در کتاب سنن المجامع آورده که یکی از منافقان مدینه امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواستن
فاطمه زهرا ملامت کرد و گفت یا علی تو معدن فضل ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب
چرا زنی خواستی که جهازش بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی من چنان میکردم که از باب خانه
من تا در باب خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز حضرت مولای متقیان فرمود این کار بتقدیر
است تقدیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای
حق تعالی چیزی دیگر بکار نیست تفاخر ما باعمال است نه باموال و مباهات تابجرد است
نه بدرهم و دینار چون سید اوصیا رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت ندائی بوی رسید
که یا علی سر بردار تا قدرت حق را مشاهده کنی و جهاز دختر پیغمبر را ملاحظه نمائی حضرت امیر سر
مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید که تو ندیده اند و در زیر عرش میدانی
عظیم و وسیع در نظر آنحضرت آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشتی و بارهای آنها

در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتر کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر یک در دست
غلامی چون سرو خرامان و ندا میکردند هذا جهاز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله امیر
المؤمنین علیه السلام از مشاهده آن حال خوشوقت شده روی از آن منافقان بگردانید
بحجره آمد تا فاطمه را خبر دهد چون بخانه درآمد مرضیه طاهره گفت یا علی تو بگوئی یا من بگویم
مرتضی علی فرمود تو بگو فاطمه سلام الله علیها گفت اگرچه سرزنش منافقان را در باب شنیدی
کنون جهاز ما را بعین دیدی و خوشنود شدی و روی از آن بتافته گردیده آمدی

معجزه دهم مرویست که چون سرور عالمیان و بهتر آدمیان محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله ازین دار فانی بسرای جاودانی بار رحیل بست و از محنت دنیا رست ابوبکر بعد ازو
و جلالت تخت خلافت را بحیله تصرف غصب بدست آورده و فدک را از بضعة الرسول
آن نامقبول بزور گرفت و کسی را فرستاد ضابطان او را بیرون و اخراج نمود حضرت
خیر النساء نزد ابی بکر رفته در آن باب سخنان گفت و حقیقت خود در آن حجج و دلائل قاطعه بر همگنان
ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطرها رفت و بصیقل دلالات
زنگ نادانی را از قلوب مردم برداشت و خطبه که در کتب معتبره مسطور است در آن مجلس
خواند و کشف حقیقت حق خود را در زبان ایشان راند القصه ابوبکر در بحث ملزم و از جواب
ابکم گردید و ناچار سندی نوشت که فدک حق فاطمه است و کسی معارض او نشود و آن مظلومه
معصومه سند را گرفته بیرون آمد ثانی اثنین صاحب غار در راه برخورده با آن صاحب عز
و تمکین و وقار پرسید که منازعت شما با خلیفه بکجا رسید فرمود اینست که نوشته فدک
حق منست و کسی در آن مداخله نیست عمر از آن خبر برآشفته و دست تعدی بسوی آن مخدره
بلند ساخته و نوشته را از دست وی کشید و غضبانه درهم درید فاطمه زهرا از آن حرکت

محزون

محزون گشته با جان خسته و دل شکسته زبان بنفرین آن امر گشوده فرمود یا ابن الخطاب خرق کتابی

خرق الله بطنک یعنی چنانی که کتاب مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند دعای آن

معصومه باجابت مقرون گشت و عاقبت شکم پاره گشت معجزه یازدهم روایت

که وقتی شاه ولایت مقداری جو از یهودی قرض طلبید یهودی از آن حضرت رهن طلب

نمود امیر المؤمنین علی یکی از جامهای حضرت فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن

بآن یهودی داد یهودی آن جامه را بخانهٔ خود برد و در موضعی گذاشت و محافظت آنرا

می نمود شبی زوجهٔ یهودی بجهت مهمی بآن خانه درآمد نوری ساطع دید که آن خانه را

روشن گردانیده بغایت متعجب شده بازگردید و یهودی را گفت که در خانهٔ ما نوری عظیم

واقع است که تمامی آن خانه روشن شده و من چراغی در آنجا نگذاشته ام نمیدانم

سبب روشنائی چیست در این اثنا عقل از کیست یهودی بسرعت تمام درآمد بآن خانه

که به بیند سرانجام دید که آن نور از جامهٔ فاطمه است درخشان است بمثابهٔ که چشم از شعاع

آن خیره است چون یهودی را معلوم شد که آن نور ببرکت جامهٔ اختر برج رسالت است

با زوجهٔ خود گفت که هیچ شک و ریب نماند که اینجماعت را بدرگاه الهی درجهٔ عظیم است

حیف باشد که کسی از دین پدر آن بی بهره باشد در ساعت آن یهودی با زوجه اش

ایمان آوردند چون صبح شد یهودی آنچه شب مشاهده کرده با اقوام و اقربای خود شرح نمود و جمیعاً ایمان

آوردند و مسلمان شدند و زوجه اش نیز رفته و اقربای خود را هدایت کرد قریب هشتاد نفر از خویشان

آنزن بشرف اسلام فایز گردیدند معجزهٔ دوازدهم ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت

میکند که روزی حضرت خاتم انبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مرا بطلب علی ابن

ابی طالب و صدیقهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه علیها السلام فرستاد چون بحجره سیدة النسا



در آمدم دیدم که آسیا میگردد و کسی در آنخانه نبود چون آمدم و در راه امیرالمؤمنین علیه السلام را
دیدم در ملازمت آنحضرت بخدمت سید کائنات صلی الله علیه و آله رفتیم چون آنحضرت
ولی خدا را دید نزدیک خود طلبید و چیزی با و گفت که کسی از حضار نفهمید بعد از آن من عرض
کردم یا رسول الله تعجب کردم از چیزی که در خانه علی مشاهده کردم و دیدم که آسیا خود حرکت
میکرد و هیچکس در آن مجلس نبود حضرت فرمود ای ابوذر خدای عز و جل جوارح و اعضای
فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من ترحم نموده و معین برای او فرستاده
از ملائکه که بیاری او آسیا را گردش دهند و ندانسته که حق تعالی ملکی چند خلق کرده که اعانت
ذریت من در مهمات ایشان بکنند و موکل گردانیده که حاجات ایشان را بر آورند

معجزه سیزدهم روایتست که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
حدیث میفرمود که روزی حضرت رسالت سلمان فارسی را بحجره طاهره حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام فرستاده بجهت مهمی چون سلمان بان حجره در آمد دید که خاتون قیامت
در خوابست و دست آس بدون کسی حرکت می کند سلمان از مشاهده این امر بسیار
تعجب نمود بتعجیل تمام بخدمت سید الانام آمد آنچه دیده بود نقل کرد حضرت فرمود ای سلمان
حق تعالی عالمست بر ضعف فاطمه من بروی ترحم نموده و معین فرستاده

معجزه چهاردهم
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله نماز عصر را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت
نشسته بودند ناگاه مرد منحنی پیری آمد پس حضرت متوجه او گردید و از او احوال پرسید آن پیر گفت
یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت
فرمود چیزی از برای خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر عمل آورنده است برو بسوی خانه

کسی که خدا و رسول او را دوست دارد و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و رضای خدا را بر جان
خود اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ آنحضرت متصل بود بحجرهٔ که حضرت رسول
صلّی اللّه علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه میخواست که از زنان تنها شود
بان حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانهٔ فاطمه چون آن پیر بدر خانه
فاطمه زهرا علیها السّلام رسید باواز بلند ندا کرد السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مهبط جبرئیل
بالتنزیل من عند ربّ العالمین و رحمة اللّه و برکاته حضرت فاطمه جواب سلام داد و گفت
تو کیستی عرض کرد منم مرد پیری از عرب که آمده ام به پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری
و برهنه و گرسنه ام پس مواساه کن با من بمالی خود تا خدا ترا رحمت کند و این قضیه هنگامی بود که
حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السّلام و فاطمه سه روز بود که طعام نخورده
بودند پس فاطمه زهرا پوست گوسفندی در خانه داشت که حسین را بر روی آن می خوابانید
آنرا بسائل داد و فرمود این را بگیر شاید که حق تعالی بهتر از این میسر گرداند اعرابی گفت
یا بنت محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت دارم تو پوست گوسفند بمن میدهی برای من
این چه میکند چون فاطمه این سخن را از سائل استماع نمود دست برده بسوی گردن
بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن بهدیه فرستاده بود از گردن آن را گشود بسوی اعرابی افکند
و فرمود که بگیر این را و بفروشش شاید خدا بهتر از این برای تو برساند پس اعرابی
آن گردن بند را بر داشت و بسوی مسجد پیغمبر آمد هنوز حضرت با اصحاب در مسجد نشسته
بود اعرابی بازگشت نمود و عرض کرد یا رسول اللّه فاطمه این گردن بند را بمن لطف کرده و گفت
بفروشش شاید که حق تعالی بهتر از این برای تو میسر گرداند آن حضرت چون این
شنید گریست و فرمود که چگونه حقتعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه



این را فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتو داده است که بهترین دختران فرزند آدم است پس
در آنحال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی مرا این گردن بند را
بخرم فرمود ماذونی یا عمار و اگر شریک شوند در این معامله تمام جن و انس هر آئینه
حق تعالی ایشان را معذب نگرداند باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند را
ای اعرابی گفت بآن قدر که از نان و گوشت سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را
بآن بپوشانم تا در آن خدای خود را عبادت کنم و یکدینار طلا که مرا باهل خود برساند
در آن زمان عمار حصهٔ غنیمت خود را که از خیبر یافته بود فروخته چیزی برای او نمانده بود
لکن اعرابی را گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم
هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آن قدر که از طعام سیر
شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوان مردی بمال خود ای مرد پس
عمار او را برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بازگشت حضرت فرمود ای اعرابی
آیا سیر شدی اعرابی گفت مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود که بخواه از خدای تعالی جزای نیکی بجهة فاطمه بانچه کرد نسبت بتو ای اعرابی پس آن مرد
روی نیاز بقادر بی نیاز کرد و عرض نمود پروردگارا توئی که ترا حادث نیافتیم و بوده همیشه هستی
و خواهی بود و کسی که او را عبادت و بندگی سزاوار باشد غیر تو نداریم توئی روزی دهندهٔ ما
بر همه حال خداوندا اعطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده ندیده و گوشی نشنیده باشد پس رسول خدا ص
آمین گفت بر دعای او و روی باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه علیها السلام عطا
کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او مسئلت کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان
مثل من نیست و علی را جفت او کرد که اگر علی نبودی فاطمه را هم کف و جفتی نبود و دو فرزند

با و لطف فرموده چون حسین که از عالمیان کسی را چنین فرزندان نداده و بهترین فرزندزادگان
پیغمبراند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در برابر آن حضرت سلمان و مقداد
و عمار رضی الله عنهم بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل
نزد من آمد و مرا خبر داد که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و دو ملک در قبر او درآیند
و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس
گویند کیست پیغمبر تو گوید پدر من پس گویند کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده
علی ابن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضائل او بدرستی که حق تعالی موکل
گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پس
سر و از جانب یمین و از جانب یسار و این ملائکه با او بند در حیات او و بعد از وفات او نزد
قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش
پس هر که زیارت کند فاطمه را چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند
چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسنین مرا زیارت کند چنانست که علی را
زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنان است که ایشان را
زیارت کرده پس عمار آن گردن بند را خوشبوی کرد و در برد یمانی پیچید و آنرا بغلامی که داشت
از سهم حصهٔ خیبر خریده بود و سهم نام کرده بود داد و گفت این را ببر بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آمد بخدمت سید کائنات و گردن
بند را داد و آنچه عمار گفته بود بعرض حضرت رسانید فرمود ببر نزد فاطمه بده و ترا نیز باو بخشیدم
چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام پدر را باو رسانید فاطمه گردن بند را گرفت
و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید آن برگزیدهٔ عالم فرمود خندهٔ تو چیست عرض کرد تعجب

دارم



دارم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید
و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و از خصایص حضرت فاطمه که در علل الشرایع
روایت شده آنست که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام نمود که بچه سبب
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه نور جمالش در روزی
سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر می شد یکی در اول روز که آن مرضیه
طاهره بنماز بامداد می ایستاد و مردم در بستر راحت بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک
عصمت ساطع می شد و بجمیع خانهای مدینه داخل میگردید و دیوارهای ایشان از آن
نور سفید میشد از مشاهده آنحالت تعجب میآمدند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می شتافتند
و از سبب آن نور سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد چون میرفتند
میدیدند که آن مخدره در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغولست و از روی انورش آن نور
ساطع است پس میدانستند که آن نور از جمال آن حضرت است و چون هنگام زوال آفتاب
میشد و آن بضعه الرسول مهیای نماز پیشین میگردید نور زرد از روی انورش ساطع می شد
چنانکه در جمیع خانهای مدینه داخل می شد چون بتجسس بر میآمدند میافتند که صدیقه طاهره
در عبادت خانه بنماز ایستاده و آن نور زرد از جبین او هویداست و همچنین در مغرب
نور سرخی ظاهر میشد چون تفحص میکردند میرفتند می دیدند که فاطمه زهرا علیها السلام
در محراب عبادت بنماز ایستاده و این نور از جمال با کمال آن ساطع است و پیوسته
این در جبین انور آن برگزیده زنان عالمیان بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد
و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از امامی
بامام دیگر منتقل می شود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند

فرزند خود را فاطمه نامی برای چه فرموده که مشتق از فطم است و فطم بمعنی بریدنست
و خداوند عالم او را از جهل بریده و پیوند بعلم نموده و یکی دیگر او و شیعیان
او را از آتش جهنم بریده است ایضاً از پیغمبر صلی الله علیه و آله
سؤال کردند که فاطمه را چرا بتول نامی فرمود
برای آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند
او نمی بیند و خصایص
آن بسیار
است



در بیان احوالات جناب امام حسن مجتبی ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله

اسم مبارک مطهر آن بزرگوار علیه السلام	حسن صلوات الله علیه بود
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد علیه الصلوة والسلام بود
لقب مطهر و منور آن بزرگوار	الزکی المجتبی می باشد
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز مبارک سه شنبه بود
ماه ولادت آن جگرگوشه رسول خدا	نیمه مبارک رمضان بود
سال ولادت آن سرور سینه فاطمه	سال سیم از هجرت نبوی بود
پادشاه وقت ولادت آن سرور	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	فاطمه زهرا صلوات الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	العزة لله تبارک و تعالی بود
عدد زوجات بزرگوار علیه السلام	شصت و شش بود غیر از کنیز
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	پانزده تن طیب و طاهر بود
مدت عمر شریف آن سرور	چهل و هشت سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز پنجشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و هشتم صفر و نزد بعضی هفدهم
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سال پنجاهم از هجرت نبوی صلی الله علیه
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیة

سبب وفات و شهادت آن بزرگوار	زهر داد او را جعده ملعونه
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام	در زمین جنت بقیع می باشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه میباشد
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	سفینه مرضیه رضی الله عنها

باب چهارم در بیان معجزات امام حسن مجتبی است و چیزی که از آن بزرگوار بظهور آمده بسیار است ولکن جمله از آنها که مشتمل بر چهارده بیان است در نوک قلم ناطقه زبان در آوردیم و شیعیان را بدل و جان شان فرح و انبساط داخل نمودیم **معجزه اول** در کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که روزی حضرت امام حسن مجتبی با یکی از اولاد زبیر که محبت آن سرور بود در زیر درختان خرما همراه هم سیر نموده تا حضرت در پای نخله قرار گرفت و ابن زبیر هم پای نخله مقابل او آرام گرفت پس ابن زبیر گفت که چه می شد گر این نخله رطب داشتی و از آن میخوردیم حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند ترا رطب میل است عرض کرد بلی یابن رسول الله آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته واز قادری چون خواستند که آن نخله بارور گردد و ثمره رطب بظهور آورد فی الفور تیر دعا بهدف اجابت آن بار رسیده و نخله یابسه سبز و خرم گردیده و شاخ و برگ برآورده و از بطن با عنین رطب جنین ظاهر شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله هذا سحر عظیم حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند وای بر تو ای شتربان اعتقاد این سحر نیست بلکه معجزه است که مختص از برای رسول خداست و اهل بیت او و این از الطاف و مرحمت حق تعالی است که دعای فرزند رسول خود را قبول نمود و اجابت فرمود و جمعی رسیدند و از آن رطب بهره مند گردیدند **معجزه دویم** مرویست که آنحضرت

روزی از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجایی وارد شدند وقت بیرون رفتن جمعی کثیر
بمتابعت آن سید جوانان بهشت از عقب بیرون رفتند و او را تهنیت و صلوات می‌گفتند
و دست و پای مبارکش را بوسه میدادند تا بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد
از قضا سیاهی پاک اعتقاد در میان آن جمع کثیر بود چنانچه سبقت کرده بچالاکی تازیانه را از زمین
ربوده بدست معجزنمای آن حضرت دادند و بازای آن اخلاص حضرت بشفقت ایشان را
دعا فرمود هنوز کلام با تمام نرسیده بود که رنگ سیاه او مبدل بسفیدی و پوست او برگشت
فرزند پیغمبر از روسیاهی رست این خبر منتشر شد در مدینه و مردم تعجب بانگشت حیرت بدندان
داشتند و ایضاً از جابر جعفی مروی است که ابی جعفر محمد ابن علی الباقر فرمود که قومی آمدند
نزد امام حسن علیه السلام و گفتند یا ابن رسول الله از عجائب مطالب آنچه پدر بزرگوارت
بما مینمود تمنا داریم که شما هم ما چیزی بنمائید حضرت فرمودند مگر اعتقاد ندارید بآن چیزیکه
از پدرم دیده اید از ما هم برآید عرض کردند اعتقاد هست و لیکن بدیدن تازه‌تر دل کامل‌تر
میکردیم آنحضرت دست دعا برداشتند و از خدا خواستند و مرده در آن محل زنده
برپا داشتند پس جمله گفتند که گواهی میدهیم که تو پسر کسی هستی که مثل این معجزه از معجزات مینمود
و او مولای ما بود و بعد از او تو مولای ما هستی معجزه سیم علی ابن زیاد میگوید
که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و عرض
کرد موسی چرا عاجز شد از آنکه خضر علیه السلام از او پرسید که آن سؤال از برای سری بود
و موسی از آن سر واقف نبود آن شخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر را بر من ظاهر گردان
پس آن بزرگوار دست مبارک بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد و
شکافته شد و ویرا فرمود که نظر کن چون نظر کردند و شخص را دیدند نشسته بر سنگی و آن سنگ

از آتش سرخ گشته و بخاری از آن بر منخر دو هر یک دو زنجیر در گردن دارند و بر هر یک
زنجیری شیطانی موکل است و ایشان می گفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نما از جمله صحابه
بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر المؤمنین در افتادیم و غصب حق او را نمودیم و بجور و ظلم دست
تعدی با اهل بیت تو گشودیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که از عمل خود می کشیم پس
میگفتند وای بر شما چرا قول خدا و رسول او را نشنیدید و بعقوبت عمل بسزای خود رسیدید این زمان
سودی ندارد پشیمانی شما و دروغ گوئید و نیستید از صحابهٔ رسول خدا و صحابه رسول خدا سلمان
فارسی و مقداد و اباذر و عمار بودند که از جان و دل و ایمان کامل بخدمت قبلهٔ اهل دل
باخلاص و ارادت عمری بسر بردند و سائر صحابه را که مؤمن و پرهیزکار بودند یاد نمودند و اسم
هر یک را بردند و میگفتند ای مخالفت کنندگان رسول خدا مخالفت نکردند صحابه رسولخدا
و تقدم نجستند بامیر الامرا امیر الاتقیا علی ولی الله و هر دم عقاب شان زیاده میشد
و از آنها فریادها بلند میشد و روی منخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود که ای
زمین بهم شو تا وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تاخیر در روی او و آن روزی باشد
که حجة الله علی الخلق عجل الله فرجه ظاهر می شود و همه را زنده کند تا اعتراف کنند باعمال
شنیعه خود که با اهل بیت بظهور آوردند و آنحضرت برای عبرت بفرماید که ایشان را بر دار کنند
میان صفا و مروه تا بر ناصبیان ظاهر شود که تابعان کیان بوده اند معجزه چهارم
جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه علیه الهاویه صلح کردند زیرا که لشکر
آن نوا که قلب پیغمبر و جگر گوشه فاطمه و حیدر را موافقت نمیکردند و بیاری او نمیکوشیدند
لابد و ناچار آن سلیل نسل اطهار دست بیعت بان سر حلقه اشرار داده و جماعتیکه
موافق و بطریقه شریعت نبوی مطابق بودند باین دلگیر و پریشان شدند و بعضی عمری



میکنند را مذمت نمایند و به تحمیلی از منت که در این صلح من بودم پس رفتم بخدمت سید جوانان بهشت و زبان بملامت گشودم فرمود ای جابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را تصدیق دار که فرمود فرزند من سید است خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من از این قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت معنی دیگر داشته باشد آن حضرت دست مبارکش بسینه من نهاد فرمود ای جابر بشک افتادی و در حالتی در آمدی که حضرت رسول را بگواهی طلبم تا از او بشنوی من از کلام آن سرور تعجب کردم پس حرکتی نمود و آواز داد چنانکه سینه من از زیر پای من شکافته شد و دیدم حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام از آنجا بیرون آمدند من ترسان گشتم و لرزان شدم امام علیه السلام فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود ای جابر تو مؤمن نباشی اگر هرچه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه فرزندم کرده است که آن حقیقت که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد باین صلحی که نمود و آن بفرمان حق بود و رسول خدا بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس دیدم که رسول خدا و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام بر روی هوا رفتند و من بر ایشان مینگریستم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا بآسمان هفتم پیغمبر در پیش و ایشان در پس معجزه پنجم از جمله غیب نمائی آنحضرت است که جمعی از مردمان بخدمت سید جوانان جنان حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند چرا باید از معاویه این همه رنج و محنت کشی و بسر رضا پیش نهی جواب فرمود که در حقیقت این محنت نیست بلکه نجاتست از انفاس دیگریست اگرچه بخواهم دو جا نمایم عراق را شام و شام را عراق گردانم و زن را مرد و مرد را زن نمایم مردی از شام شوم که با زن خود آمده بان مرز و بوم و در آنجا حاضر بود سخنان نالایق چند بر روی آنحضرت گفت که از کجا این کار توانی کرد

از آن

و زبان استهزا دراز کرد که اگر صادقی بقول خود مرا از زن مرد گردان که این عمل از تو کی سر زند حضرت
با آن حلم و گذشت در غضب شد و در زیر لب دعائی فرمود و نظر خشم بسوی او روی نمود که برخیز
از میان مردم ای زن بکر شرم و حیا نداری که در میان مردان نشستی آن مرد به آخر چون متوجه
بخود شد دید آلت رجولیت رفته و صاحب فرج شده خجل گردیده برخواست که برود حضرت
خبرش داد که زن تو مرد شده و با همه ایام خواهید رفت نه من را و با تو مقارنت خواهد
نمود و از او آبستن گردی و فرزند خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از زمانی آنچه آنحضرت
خبر داده بود جمیع واقع شد و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید پس بعد از زمانی
پشیمان از کرده خود باندیشه این که بسوی آن خانواده کرم ملتجی شود و معذرت خواهد تا از تقصیر او
درگذرد برخواست و آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که شما برگزیده حق تعالی هستید
و این نوع معجزه از شما غریب نیست من بد کرده ام و حق شما را ندانسته ام و شما را نشناخته ام
اکنون معذرت از شما میخواهم که مرا عفو نمائید و بحالت اول برگردانید و بسیار تضرع
و زاری نمود و گفت بایستید که الحال تولا بخاندان شما جسته ام و تبری بر دشمنان شما
پیوسته پس حضرت دست مرحمت خود را بجانب حق بلند کرده استدعا نمود که بار خدایا
اگر بحال خود صادق است و از فعل خود پشیمان و نادم است و توبه او قبول است او را بحال
اول عود ده همین در حال بحال اول بازگشتند و بر دوستی اهل بیت پیوستند تا بار رحیل از این
سراچه فانی بدار باقی بستند معجزه ششم روایت کنند حضرت امام محمد باقر علیه السلام
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و آن حضرت از حذیفه بن یمانی که او گفت
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با مهاجرین و انصار ناگاه حضرت
امام حسن علیه السلام از دور پیدا شد با سکینه و وقار با نیکوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار



از راه و رفتار آن برگزیدهٔ خالق جبّار حیران مانده بلال گفت یا رسول الله می بینی امام حسن
چگونه بتأنی و وقار میاید که بخدمت شما رسد حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل و
و میکائیل رفیق راه وی و او پسر و مونس من است چون نزدیک آمد حضرت نوازشها
نمود و چشم از او برنمیداشت و میفرمود که هدیه است از خدای تعالی و آثار و سنت مرا
زنده گرداند و رحمت بر کسی که او را بشناسد و با وی نیکوئی کند از برای خاطر من در این اثنا
اعرابی در رسید و چوب بزمین می کشید چون آن حضرت نظر مبارکش بر آن افتاد
فرمود ای قوم این آمده تا با شما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه درآئید و سوالی چند
کند اعرابی سلام ناکرده گفت از شما کدام محمّد باشید و یا گفتند چه کار داری گفت
سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمّد را دشمن دارم و هرچه
برمیاید زمان زیاده میشود آنحضرت تبسّمی فرمودند اصحاب خواستند و یرا برنجانند
آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چه دروغ
می گوئی و تهمت مینهی بر پیغمبران دیگر و چون ایشان ترا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را معجزه
بود حضرت فرمود ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود
اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه داری از نتیجها
حضرت فرمود میخواهی ترا خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه بیرون آمده و در میان
قوم چگونه بودی بعلاوه آنکه عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان و تاکید در آن
زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره فرمود بامام حسن علیه السلام
پس آن برگزیدهٔ خدا و رسول فرمود ای اعرابی زبان دراز کرده و هرچه میخواهی میگوئی
پیروی نفس را بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت انشاء الله

بل

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و گفت ای ضیا بخش دیده های جد و پدر
و ثمره قلب بهجت انگیز ما در بگو آنچه خواهی پس امام حسن علیه السلام فرمود ای اعرابی بودی مجلسی
نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرکشی با هم گفت و شنود کرده تو گفتی محمد مثل صنوبر ابتر
یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن ویند اگر او را بقتل رسانند کسی طلب خون او را نکند و
دعوی کردی که من او را بقتل میرسانم و دفع غم و غصه عرب را از او کفایت کنم و نفس خود را
بر آن داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی بقصد قتل وی چون براه آمدی راه بر تو پوشیده شد
و هوا بالغایت تاریک گشت چون تیرگی شب و باد تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد
و رعد غریدن آغاز نمود و باران بشدت در گرفت و تو در بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه
پیش و نه راه پس داشتی و طمع از جان و عمر خود برداشتی تا این زمان که باینجا رسیدی
هوا روشن گشته و خوف و بیم از تو برطرف شد پس گفت ای کودک همه چه گفتی بخدا که
راستگو بودی که گویا با من بودی یا که علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حق است
و پیغمبر خداست بر من کلمه اسلام را عرضه دار تا که دیده ایمانم را پر نور و قلب یقینم را مسرور نمائی
حضرت فرمود ای اعرابی الله اکبر بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله پس حضرت رسول ص بدان شادان
شد و اهل ایمان و صحابه بدان مباهات کرد و قبیله اعرابی ببرکت علم امام حسن ع
همگی آمدند و مسلمان شدند معجزه هشتم روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفی
از ابی جعفر امام محمد ابن علی النقی علیهم السلام که فرموده روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات
الله علیهم در مسجد نشسته بودند و مولای متقیان بر سلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بهیئت
نیکو و جامه زیبا و بر امام سلام کرد و حضرت جواب فرمود پس آن نشست و گفت



یا امیر المؤمنین مسئله دارم از تو می‌پرسم اگر جواب گفتی دانم که قوم بر تو ستم کرده‌اند و حق را غصب
کرده‌اند و الا تو هم مثل ایشانی فرمود بپرس از هر چه می‌خواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد
روح او کجا میرود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان چگونه است
که گاه بعموها و گاه بخالوها میمانند آنحضرت روی مبارک با امام حسن کرده فرمود ای
مهجه قلبی جواب مسائل را بگو امام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد چون خواب کند روح او تعلق میگیرد
بباد و باد بهوا و تا آن وقت که میخواهد بیدار شود و اگر حق تعالی می‌خواهد که آن روح را دیگر
باره بقالب وی برگرداند دستوری می‌دهد روح باد را می‌کشد و باد هوا را و او میرود و ساکن میشود
چنانچه بود و اگر نه همچنان باشد تا وقت بعث و آنچه مرد یاد دارد و فراموش می‌کند آنست
که دل آدمی حقه‌ایست که بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل او فرستاد
آن طبق از سر آن برخیزد و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده بیاد آورد و اگر صلوات
نفرستاد یا در آن نقصانی کرد طبق بر آن حقه منطبق گردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و مشابهت
فرزند با اعمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغبال مواقعه کرد نطفه بی اضطراب
در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آمد بپدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب الحال است در وقت
مجامعت در عروق اعمام افتاد بعموها ماند و گر در عروق اخوال واقع شد بخالوها ماند
آن شخص گفت گواهی میدهم و گواهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو که
امیر المؤمنینی وصی و نائب اوئی و فرزندت حسن وصی تست و حسین قائم مقام حسن
و تا قائم آل محمد صلوات الله علیهم یک یک را بدین قرار شمرد و گفت که صاحب الامر
قائم و خاتم همه ایشان است که پر کند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه پر شود از جور و ظلم
سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرین تو آنگاه برخواست و برد

روی

وردی آن حضرت و امام حسن را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که یا حسن از دنبال
وی برو و ببین بکجا میرود امام علیه السلام برا ثر وی رفت و برودی بازگشت و عرض کرد یا ابا
چون از مسجد بیرون رفت اثر او در اندیدم حضرت فرمود که یا ابا محمد دانستی که بود این مرد گفت
خدا و رسول و وصی رسول بهتر داند فرمود که ای فرزند او خضر علیه السلام بود و این دلیل کافی است
که خضر شهادت داد با مامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام **معجزه هشتم** آورده اند که روزی امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در رحبه نشسته بود مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت
تو و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود تو از رعیت و اهل بلاد من نیستی اما ابن اصفر مسائل چند
از معویه پرسیده و آن ندانسته ترا فرستاده تا از من بپرسی آن مسائل را عرض کرد راست
گفتی چنانست که معویه گفته است و کسی هم مخبر نبوده که تو یا امیر المؤمنین ظاهر کردی پس
حضرت فرمود که ازین دو پسر من هر کدام که خواهی مسئلت نما پس بخدمت امام حسن علیه السلام
شده گفت میان حق و باطل چند است و مسافت آسمان و زمین چند و میان مشرق و مغرب
چه مقدار است و قوس قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تراست
و کدام چشمه است که ارواح مومنان در انجا رود و از کافران کدام امام حسن علیه السلام فرمود
که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی
باطل بودن آن ممکن است و میان زمین و آسمان مد نظر است و دعای مظلوم و میان مشرق
و مغرب چندانکه آفتاب بروزی از اطی کند و قطع مسافت وی نماید و قوس قزح نام شیطانی است
و خنثی که او ندانند مرد است یا زن صبر کنند تا ظاهر شود چه اگر او مرد است محتلم خواهد شد و اگر نه
بگویند تا بول کند بر دیوار اگر بول اش به دیوار رسید مرد است و اگرنه زنست که بپاهایش فرو
چکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است آنچه خدای تعالی آفریده است سنگ است

که سخت



که سخت تراست از همه اشیا و آهن از سنگ سخت تراست زیراکه سنگ را او نرم
می کنند و آتش از آهن سخت تراست زیراکه آهن را می گدازد و آب از آتش سخت تراست زیراکه
آتش را با آب میتوان فرونشانید و ابر از آب سخت تراست زیراکه آب را جزب مینماید و باد از ابر
سخت تراست زیراکه او را میراند و ملک از باد سخت ترست زیراکه او را بار میکرداند و ملک
الموت از ملک سخت تراست زیراکه او را آخر قبض روح میکند و حکم الهی فوق بر همه اینهاست
که بدست قدرت کامله خودش است که هرچه مشیتش قرار گیرد آن شود و آنکه گفتی که کدام چشمه است
که ارواح مؤمنان در آن رود آن چشمه سلمی است و آنکه کافران رود آن چشمه برهوت
است شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه علیه الهاویه آورد و او آنرا بپادشاه روم
فرستاد قیصر بمعاویه نوشت که سخن دیگری مرا جواب میدهی و از زبان دیگری با من سخن
میگوئی قسم بقدر و منزلت مسیح این سخنان و جواب سؤال من از تو نیست بلکه سخنان کسی
است که آن معدن نبوت و موضع رسالت است و این علم مکنون و کتاب مخزون
است تو بر آن واقف نیستی فرزندانم که بر چیستی معجزه هشتم که در زمان خلافت امام
حسن علیه السلام دو برادر بودند در شهر موصل نام یکی عبدالله و دیگری عبدالصمد و این دو برادر
همیشه در مدح و ثنای معاویه علیه الهاویه مشغول بودند و اشعار بسیار می گفتند روزی مردی
از شیعیان امام حسن علیه السلام در گذاری بعبدالله محب معاویه برخوردند و براه رفتند و در
اثنای راه میان ایشان بسر پیشوایان دین خود نزاع کردند عبدالله می گفت امام زمان
غیر از معاویه کسی دیگر نیست و آن شیعه میگفت امام زمان منحصر بحسن ابن علی است علیهما السلام
چراکه دخترزاده پیغمبر و صاحب معجزه و برهان است و معاویه فاسق و ظالمست القصه دست
در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسن علیه السلام آمدند عبدالله گفت

ای حسن بن علی این شیعه تو بر امام زمان معویه تجری می کند و سخن عبدالله بجائی رسید که شروع
بناسزا گفتن امام حسن مجتبی نمود دوستان آن حضرت حاضر بودند خواستند او را بکشند حضرت
ایشان را منع نمود و باندرون خانه رفت و یک قرص نقره بیاورد و بعبدالله داد که این را بگیر و صرف
معاش خود نما و فردا بیا نیز دشنام ده تا قرصی دیگر از نقره بتو بدهیم و بر تو باد همه روز آمده نزد ما تکرار
نمائی و هر روزه یک قرصه نقره از من دریافت نمائی عبدالله چون حلم سید جوانان بهشت را
بآنحالت مشاهده نمود و بعلاوه عطای بخشش و کرمش را دید و کمالات حسن خلق را بنظر
درآورده بخانه رفت و اهل و عیال و دوستان خود را از احوالات حضرت و حسن خلق آن بزرگوار
خبردار نمود ایشان گفتند کسی را که دشنام دهی و او در عوض ترا احسان کند البته او امام بر حق است
پس عبدالله با پنجاه نفر از اقوام و همسایه خویش از مرد و زن دانسته بخدمت امام آمدند و باخلاص
همگی بشرف اسلام مشرفیاب شدند و بدست آنحضرت نجات از آتش جهنم یافتند چون
عبدالصمد برادر خود را دید که تابع حضرت امام حسن شده و خلعت اخلاص و ارادت خانواده
رسل را بر تن آراسته برآشفت و بر او آویخت و خواست او را اذیت کند جماعتیکه با عبدالله
باسلام فایض شده حمایت از او کرده و عبدالصمد را در میان گرفتند و بسیار زدند حتی در خانه
محبوس کردند تا روز دیگر دیوان او و برادرش را بآخر رسانند آن ملعون در آنجا که بود دشنام
امام حسن میکرد چون روز دیگر صبح شد بزرگان و سرهنگان جمعیت نمودند تا میان آن دو برادر اصلاح
کنند و حکم نمایند چون تفحص عبدالصمد رفتند و در آن خانه که محبس او نموده بودند گشودند دیدند آن ملعون
خرس سیاهی شده مردی بیامد و اهل مجلس را از احوال او مطلع نمود ایشان از این واقعه
متعجب و متحیر شدند و همه برخواسته بدر آنخانه آمدند دیدند که آن ابتر از سگ کمتر مسخ شده و خرس
سیاهی گردیده لیکن گوش و بینی اش با آدم میماند پس این خبر را بمعاویه علیه الهاویه رسانیدند

معاویه



معاویه امر کرد که او را بخفیه بسوزانند تا این راز آشکار نشود و اعتقاد خلایق برگشته بسوی اهل بیت
زیاد و مشتاق بگردد اما پیش از رسیدن این خبر و واقعه بمعاویه علیه الهاویه جمعی که قریب از صد نفر باشد
آگاه از قصه آن ممسوخ شده و راه محبت خانواده را گرفته و داخل بخانه اخلاص و ارادت شدند و با امام
حسن همراه گردیدند **معجزه دهم** جابر بن عبد الله انصاری گوید که روزی در خدمت حضرت
امام حسن علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرد و پرید باز آمد و مرغی دیگر
هم با وی بود و بانگ کردند من تعجب کردم و با خود گفتم این چه امریست که می بینم از این مرغ
پس از مولای خود سوال کردم فرمود ای جابر بدان که آن مرغ اول که بانگ کرد نرینه است
و مدت نه روز است که از جفت خود غائب شده بود و گمان آنکه او خیانت کرده بشکایت
پیش آمد گفتم جفت خود را حاضر کن برفت و او را برداشت و آورد پیش ما و گفتم که قسم یاد کن بولایت
ما اهل بیت که این مدت که از جفت خود غائب شده خیانت با وی نکرده قسم یاد نمود اما
گفت قسم یاد میکنم چون مرغ نرینه دید که آن قسم خواهد خورد گفت یا سیدی سوگندش مده
همین که معترف بولایت شما شد از وی راضی شدم پس با یکدیگر صلح کردند و برفتند
معجزه یازدهم که مرویست که روزی امام حسن پیاده با بعضی متوجه مدینه شدند از قضا
در راه پاهای مبارکش ورم کرد بعضی از خادمان آن حضرت گفتند یا بن رسول الله اگر سوار
شوی شاید این ورم تخفیف یابد احسن است حضرت فرمود که سوار نمیشوم و عنقریب است با استقبال
غلام سیاهی میآید و با او روغنی هست که رفع این ورم نماید چون آن غلام را ببینید از او روغن
جهت من بخرید تا ضماد بپاهای خود نمایم چون قدری راه رفتند غلام سیاهی را دیدند که از آن
راه میآید حضرت فرمود اینست صاحب روغن پس یکی از ملازمان آنحضرت پیش غلام آمد
و گفت با تو روغنی باشد که ورم پا را دفع کند و منتها گفت بلی گفت از آن قدری بمن

بفروشش گفت بجهة که میخواهی گفت بجهة امام حسن ابن علی بن ابی طالب علیه السلام چون غلام
اسم مبارک آن حضرت را شنید بسرعت تمام بخدمت قبله انام آمد و پای آن حضرت را بوسید
و عرض کرد یا ابن رسول الله حقیر از دوستداران شما هستم و از جان و دل چاکر و مطیعت تمام
ثمن این روغن را نثار قدم مبارکت میکنم و از حضرت شما استدعا دارم که در حق من دعا کنید که
حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند اهل بیت شما را دوست دارد حضرت امام حسن فرمود
آنهنگامیکه تو از خانه بیرون آمدی زوجه تو حامله بود و چون بخانه خود برگردی پسری بینی که حق تعالی
بتو لطف و عطا فرموده چون غلام مراجعت نمود پسری از زوجه اش متولد شده بود بسیار فرحناک
شد و حضرت آن روغن را بپای مبارک یکمرتبه مالیدند ورم برطرف شد معجزهٔ دوازدهم
روایتست که امام حسن علیه السلام را در شهر موصل دوستی داشت که همیشه دعوی محبت و اخلاص
ورزیدی میکرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانهٔ او نزول نمود و پیش از آمدن آنحضرت
معاویه علیه الهاویه او را بمال دنیا فریفته بود و شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت
بخورد آنحضرت دهد آن سیاه بخت بی دولت سه نوبت از آن زهر بآنحضرت خورانید
و کارگر نیامد چرا که هر وقت بخورد میشد و دعا میکرد که خداوندا مرا شفا کرامت فرما دعا مقرون
باجابت شده فی الفور صحت مییافت آن مرد میزبان درماند و عاجز شد نامه نوشت بمعاویه
علیه الهاویه که من سه بار زهر بخورد حسن بن علی دادم و کارگر نیامده است معاویه بجواب نامه او
با مقداری زهر هلاهل بار فرستاد و نوشت باو که سعی تمامی کن و قدری از این زهر بوی
بخوران که اگر قطره از این را در دریای عمان بریزند همه جانوران آبی را بیجان کنند قضا را رافع
او را آورد تا بمنزلی در پای درختی رسید و از شتر پیاده شد تا طعامی تناول نمود و درد شکم
بروی مستولی شد و بیخود گردید گرگی سیاه از بیابان بدر آمده و آن ملعون را هلاک گردانید شتر سواری

آن خواست بگریزد و مهاران بدرخت بسته بود نعره میزد باین طرف و بآن طرف و مهار
پاره نمی شد از قضای ربانی ملازم حجت سبحانی حضرت امام حسن علیه السلام از دمشق میآمد
بانجا رسید و آن حال را مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرده و متاع صاحبش را یافت و سیر
کرد ناگاه شیشه زهر را با نامه یافته فی الحال با شتر موصل آمد و بخدمت آنسرور نامه و شیشه را
آورد حضرت نامه را گشوده بمضمون نامه مطلع شد و در زیر مصلی خود نهاد و بکسی اظهار نفرمود که
مبادا باعث خجالت میزبان شود ولکن رنگ مبارک متغیر شد اهل مجلس هر چند خواستند که
مضمون نامه را مطلع شوند حضرت جواب نفرمود و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل می فرمود و مردم را
بدان مشغول میداشت سعد موصلی گوید بدون اذن امام آهسته آن نامه را از زیر مصلی
بیرون آوردم و خواندم از آن مضمون و مطلب بر خود لرزیدم و از جا برخواستم و دست
و پای آنحضرت را بوسیدم و گفتم یا بن رسول الله ما را دستوری ده تا از این مرد بپرسیم
که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود نمی پسندم که موجب خجالت و انفعال
وی شود و بسیار مبالغه در این فقره نمودند و آن حضرت اجازه نمی فرمودند آخر بی اذن آنسرور
آنمرد را طلبیدند و گفتند یا فلان سؤالی از تو داریم باید جواب آنرا بگوئی اول آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با تو چه جفا کرده جواب داد که بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نرسیده ام که جفائی از او بمن شده باشد بعد گفتند از مولای متقیان امیر مؤمنان
علی چه گفت مدتی من ملازمت او کرده ام الا محبت از او چیزی که غبار ملال بخاطرم نشسته باشد
ندیده ام سعد گفت پس چرا با جگر گوشه محمد مصطفی ص و علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیها
عناد ورزی و چنین و چنان کنی و خطیکه در شام فرستاده بوده و جواب از معاویه علیه الهاویه
رسیده بوده و شیشه زهر هلاهل فرستاده از آن اشتر و سه نوبت زهر خورانیدن آن سرور را

بآن لعین امر گفتند و او جمله را انکار کرد و گفت معاذ الله من از این خبر ندارم پس ملازمان
سعد او را گرفتند و میبردند تا بجهنم واصل شد معجزه سیزدهم منقولست که یکی از محبان حضرت
امام حسن مجتبی بخدمت آنحضرت آمد و عرضه داشت یا سیدی در همسایگی من مردی هست
از محبان معاویه علیه الهاویه که رنج و الم بسیار بمن می رساند و پیوسته مرا میرنجاند آنحضرت
فرمود که بخانه خود مراجعت نما که دفع او را از شما حق سبحانه و تعالی نمود و شر او را از تو دور گردانید
و ترا از الطاف و مرحمت از بدیهای او رهانید آن مرد بخوشنودی بخانه خود بازگشت
و هیچ آوازی از خانه آن ظالم نشنید از روی تعجیل رفت و دق الباب خانه او را نمود زن آمد و
گفت کیستی گفتش که همسایه شما گفت که دیگر ترا پروائی نیست گفت چه واقع شده گفت شبانگاه
با شوهر خود طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی در حالت شوهر من افتاد و نتوانست طعام بخورد
و فی الفور افتاد و دست میزد و میگفت یا علی ابن ابی طالب از من چه میخواهی و کسی را نمیدیدم
ناگاه آوازی شنیدم که یکی می گفت النار اولی بک پس از زمانی صدای شوهر بیفتاد
چون نزدیک وی رفتم دیدم مرده و الحال مرده او افتاده و هنوز دفن نشده اند دوستدار
اهل بیت حمد الهی را بجا آورد که از اذیت آن مرد و براحت افتاد معجزه چهاردهم
روایت است حضرت امام حسن علیه السلام با اصحاب و اهل بیت خود نشسته بود
فرمود بدانید که عاقبت مرا زهر دهند چنانچه جدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیای
بیوفا با اثر سم قاتل انتقال فرمود وفات من نیز باین مشابه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله
که از خدا دوری این ستم با تو کند و سم هلاک بکام تو ریزد و ما را از داغ تو با آتش الم و محنت بسوزد
فرمود زوجه من دختر اشعث بن قیس باغوای معاویه پر تلبیس و اعوان و انصاران سیاه بخت
بد کیش گفتند یا ابن رسول الله چرا او را از خانه بیرون نمیکنی و مضرت او را از خود دفع نمیکنی گفت



چون کنم این کار قبل از آن عمل سر زند از آن بدکردار و بتقدیری که او را ببرد هم یقین
دانم که صادر شود قتل من از آن نابکار و بغیر از وی با من کسی نخواهد کرد این کار را پس چون
مدتی گذشت معاویه بحیله و تلبیس نزد جعده فرستاده و بمال بسیار و قماشش بی شمار او را فریب
داده که مالش هزار دینار طلای احمر است که آن را جعده قبول نمود که بعد از آنکه زهر بکام امام حسن ع
ریخت و کار آنحضرت ساخت و خاک عالم بفرق خود بیخت آن ملعونه را ملکه زنان سازد
و بعقد یزید در آورد پس شیشه زهر هلاهل باو فرستاد و سفارش نامه جعده و تاکیدی هم بآن
نوشت که بزودی زهر را بحسن ابن علی بخورانی تا بوصال یزید خود در ابر رسانی راوی گوید که آن
ملعونه بقتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله با خود تصمیم داد و در بعضی از روزها که بغایت
گرم بود در وقت افطار با قدری شیر آن زهر بخورد جگر گوشه و فرزند خیر البشر داد بعد از
آشامیدن آن شیر حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای جعده بمال دنیای بی وفا مغرور
شدی و در دفتر دشمن خدا و رسول ص خود را ثبت نمودی و آنحضرت را از دست دادی
امید میدارم از جناب رب الارباب که بهیچ مرادی نرسی و کامیاب نگردی و در آخر آنچنان شد
که حضرت دعا فرموده بود و معاویه بوعده که نوید باو داده بود وفا ننمود و در قصص الانبیاء
نقل شده که بعد از واقعه امام حسن مجتبی معاویه در الخلوت طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید
اسماء ملعونه هر چه کرده بود همه را بتفصیل بیان نمود و گفت این معاصی را بجهت رضای تو و محبت
یزید کردم و خشم خدا و رسول را بر خود اختیار نمودم و آتش جهنم و عذاب را لازم و واجب بر جان و قلب
گرفتم معاویه علیه الهاویه گفت ای ملعونه از خدا شرم نکردی و از غضب پیغمبر نترسیدی و جگر گوشه
آن شه با فتوه سید جوانان بهشت حسن مجتبی را کشتی و چهره مهر آن ماه رخسار را درخشید زرد هوا
و هوس ناخوشی و آخر تراند بیا فروختی چون حسنی را گذاشتی و جانب را بهوای وصال یزید

ای دل

از دست بهشتی ترا کجا که لایق همصحبتی یزید را که کنی و کام وصال وی را بشربت همخوابگی که کنی
تو که با جگر گوشه حضرت رسول رب العالمین و نور دیده امیر المؤمنین این نوع معامله کردی
معلوم است که با یزید چه خواهی کرد پس آن بد دولت و بخت برگشته خسر الدنیا والآخره و سر در پیش
افکنده و از مصاحبت امام حسن علیه السلام وامانده حیران و نالان می گریست و بدرماندگی
حال خود می گریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم ساخته حال با بخت بد خود
خواهش را آمیخته گور شو و از این در بهر جا خواهی برو راوی گوید که شبانه روز لاینقطع نه آب خورد
و نه نان و هردم و هر روز بر زبانش این بود که وای بر من که دین را از دست دادم بپای اهرمن و آخرش
نرسیدم باو بمکافات داده داور ذو المنن پس روز چهارم معاویه علیه الهاویه حکم کرد که
آن ملعونه را بدم اسب بستند و بآن جزیره قیلش کشند و در آنجا او را سر دهند
و در آنجا دست و پایش بندند و بدریا اندازند چون بامر معاویه
او را بردند بیکفرسخی جزیره که رسیدند طوفانی پدید آمد
و بادی غبارآمیز پیدا شد و او را در ربود
و در آن جزیره افکند دیگر کسی از آن ملعونه
نشان نیافت و از آنجا
معلوم است که بسوی
نار جهنم
شتافت



در بیان احوالات جناب حضرت ابی عبدالله الحسین علیه الصلوة والسلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسین الشهید صلوات الله علیه
کنیهٔ شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبدالله علیه صلوة والسلام
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	شهید غریب مظلوم بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	در مدینهٔ طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار علیه السلام	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	سیم شهر شعبان المعظم بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنهٔ سیم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار علیه السلام	فاطمه زهرا سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	ان الله بالغ امره بود
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	پنج تن بودند غیر از کنیز
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	شش عدد و بعضی گفته‌اند نه عدد
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سیوم دوشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه محرم الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنهٔ شصت و یک از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار ع	زمین محنت قرین کربلای معلی بود



بر

سبب وفات آن شهید مظلوم ؟	بامر یزید قاتل او شمر ولد الزنا بود
مکان قبر منور آن بزرگوار علیه السلام	زمین کربلای پر بلا بود
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ؟	یزید پلید ملعون بود
اسم نایب آنکه گوشوارهٔ عرش خدا	اشقیه عبیدی بود

باب پنجم در بیان بعضی از فضایل و معجزات حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

وامام سیم تجلی شیعیان و ضیاء بخش دیدهٔ قلوب مؤمنان است و چشمه زلال مغفرت گناه کاران و سنگ محک مخلصان و مودت کیشان است و بدانکه از آن مظلوم شهید غریب مسموم و مهموم در عالم صوری چه در حیات و چه بعد از ممات بسیار معجزات ظاهر شد و جملهٔ از آنها به نیش قلم بپایان بسر خامهٔ قلب شیعیان بامداد چشم دوستان شرح داشتیم تا اعتقاد و ارادت بخانواده رسالت پناه خصوصاً خامس آل عبا حضرت سید الشهداء زیاد نمایند و مودت کامل العیار اهل بیت را پیشهٔ خود سازند و شفاعت آن سرداران ره حقیقت و هادی گمراهان راه ضلالت را در بازار لطف و مرحمت خدائی به پیروی ایشان و محبت نمائی خریداری نمایند و خود را از سخط و غضب الهی و بار جهنم وارهانند و در فردوس جاودانی در جوار هر یک از ایشان ماوی دارند و از طفیل وجود آن شباب اهل الجنة این حقیر ان سرا پا تقصیر را از زمرهٔ شیعیان و مخلصان مرقوم دارند بمحمد و آله در کنز الغرائب آورده اند که اعرابی نزد حضرت رسول آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول صلی الله علیه و آله بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن بمسجد در آمد چون آهو بچه را دید بدان مائل شد و حضرت او را بامام حسن علیه السلام لطف فرمود و آن بزرگوار با و مشغول بود که در این اثنا حضرت امام حسین علیه السلام از در مسجد پیدا شد دید بچه آهوی در دست برادر است و مشغولیتی دارد و آن برگزیده خدا و رسول میانش ...



کشید نزد حضرت رسول آمد و گفت یا جدّاه برادرم حسن را آهوبره داده و من نیز فرزند تو هستم من نیز
آهوبره می‌خواهم لطف نما و مکرّر این را می‌گفت و حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله او را برحمت و نوازش مینمود و تسلّی میداد
آخر الامر امام حسین علیه السلام خواست که گریه آغاز کند که دیدند آهوئی را که بچه خود در پیش انداخته
و سگ و بره آهو برهمیزند و میدوند تا پیش رسولخدا آوردند و بزبان فصیح گفت السلام علیک
یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آورده و الحال نداء بمن رسید که بچه
خود را پیش انداز و بخدمت سیّد عالم برسان که حسن گوشه او بچه آهو بچه میخواهد که گریان شود و
ملائکه بنظاره از صوامع طاعت سر بدر کرده‌اند اگر او گریه کند همه گریه و فریاد برآید بشتاب
پیش از آنکه اشک بر رخسار مبارک فرو ریزد خود را با بره خود با دو زبان یا رسول الله من بشتاب
بشتاب بچه همراه برداشتم و بسوی تو آمدم گویا که زمین را هم پیچیدم تا که بزودی بخدمت
رسیدم بحمد الله که هنوز اشک از چشم آمده که خروش از اصحاب برخواست و بانگ
صلوات باوج افلاک شد راست پس رسولخدا آن آهوبره را بامام حسین داد و آهو را
بجای خبر لب گشاد پس حسین بحجره طاهره مادر در آمدند و صورت واقعه را بیان کردند و ایضا
از ابن عباس در کتاب اعلام الوری روایت شده که گفت ما نزد رسول خدا صلّی الله
علیه و آله بودیم که فاطمه گریان نزد پدر بزرگوار آمد حضرت فرمود ای فاطمه ترا چه چیز گریان وا داشته
گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند و علی حاضر نیست که بطلب ایشان رود
نمیدانم بکجا رفته‌اند که تا حال باز نیامده‌اند حضرت گفت ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده است
از تو مهربان‌تر است پس حضرت دست بدعا برداشته و محافظت آنها از خدا خواست
و از احوال ایشان اطلاع ساخته فی الحال جبرئیل در آمد و عرض کرد یا احمد غم مخور که حسنین ایمنند
از مکر و آفات و از شرّ اشرار و الآن بخواب راحت در حظیره بنی نجار و حق تعالی دو فرشته

موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند و از مکروهات بدان وا رهانند حضرت برخواسته و جماعتی از اصحاب برداشته روانه حظیرهٔ بنی نجار شد چون رسیدیم حسنین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب استراحت رفته دو فرشته هر یک بال فرش کرده و بال دیگر بدیشان پوشانیده پس حضرت رسول امام حسن را برداشته و امام حسین را فرشته برداشته و در نظر مردم چنین مینمود که هر دو را حضرت رسول برداشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار من اولی با ایشانم و ایشان بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوارتر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین خلایق از جهت جد و جده و پدر و مادر و خال و خاله و عم و عمهٔ ایشان اما جد ایشان رسول الله و جده خدیجه بنت خویلد و پدر علی ابن ابی طالب و مادر فاطمه بنت محمد و خال قاسم بن محمد و خاله زینب بنت محمد و عم جعفر بن ابی طالب و عمه بنت ابی طالب محمد بن سنان روایت کند که از امام علی ابن موسی الرضا پرسیدم که سید الشهدا حسین تشنه شد یا نه گفت خاموش باش در این مطلب و لکن رسیده است که چهار ملک کبار حق سبحانه و تعالی بزودی فرستاد و گفتند که خدای علی اعلا و جدت خاتم انبیا ترا سلام میرسانند و مخیر باید که اگر میخواهی دنیا و هر چه در اوست بتو ارزانی داریم و ترا باعدا نصرت دهیم والا مشتاق و طالب ما باش رفتن و جوار ما از آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار جد گرامی خواهم و مسرور بر آنم که چیزی ارفع و بهتر از او نمیدانم و شربت آبی بوی داوند تا آشامید ملکه گفتند که بعد از این تشنه نگردی و ایشان رفتند دیگر آنکه در مقام سخاوت و کرم امتحان آن بزرگوار نمود که وارد شده است این که در شهر موصل طبیبی بود مردانی پرست که در زمان خلافت امام حسین علیه السلام یزید ابن معاویه را امام میدانست و خدمت او

نبم



بسر طبیبی پرده و در همسایگی او شخصی از شیعهٔ امام حسین ع بود روزی آن شیعه را قوت ایمان غلبه نمود
و خواست آن طبیب را ارشاد نماید و هدایت کند بدین حق طبیب را گفت که اعتقاد به یزید
مکن که پدرش معاویه و جدش ابوسفیان است و همگی فاسق و ظالم بودند و امام زمان سبط
رسول الله امام حسین علیه السلام است که همه صفات حمیده را است و مال او وقف محتاجان است
چه یتیم و چه بیوه زن طبیب در دل گرفت که امتحان این سخن کند که اگر او صدق باشد او هم
شیعه گردد و مخلص خانواده رسول شود از قضا در همسایگی طبیب بی شوهری بود و طفل یتیمی داشت
پس آن زن بیمار شد پسر خود را برای مداوا نزد طبیب فرستاد و بعد از رسیدگی احوال آن یتیم را
طبیب گفت که ای پسر جگر اسب از برای مادر تو نافع است پسر گفت که اسب از کجا آرم
گفت برو نزد حسین ابن علی علیهما السلام از و طلب نما و مقصود طبیب امتحان کرم و رحم
جناب سید الشهدا بود در حق یتیمان و ضعیفان پس آن یتیم بدر خانهٔ جناب امام حسین آمد
و مرض مادرش و معالجهٔ طبیب را که جگر اسب است عرض نمود آنجناب فرمود که اسبی از طویله
بیرون آوردند پس آنرا کشتند و جگرش را به یتیم دادند او آن جگر را برداشته نزد طبیب آورد پرسید
که اسب را چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ طبیب گفت که جگر این رنگ اسب فائده
ندارد که باید فلان رنگ باشد باز آن طفل یتیم نزد حضرت آمد و حکایت طبیب را
عرض نمود پس بامر حضرت اسبی دیگر کشتند و جگرش را به یتیم دادند برداشت و آمد نزد طبیب باز
صفتی دیگر آن جگر را نیز رد کرد تا پنج نوبت و هر نوبت بخدمت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
میآمد و اسبی را باشارهٔ آن بزرگوار میکشتند و بطفل یتیم میدادند میبرد نزد طبیب در آخر
طبیب چون آن احوال را از آن برگزیدهٔ ذو الجلال دید بدار الاماره آن حضرت وارد آمد
و از ملازمان آنجناب درخواست که مرا بطویله آنحضرت ببرید چون داخل شد

دیدها

دید که پنج اسب سر بریده‌اند پرسید چرا این اسبها را سر بریده‌اند گفتند بخاطر طفلی که ما درد او را طبیب معالجه بجگر اسب مینمود پس آن طبیب بدر خانه نشست تا آنحضرت بیرون آمد بپای مبارک آنجناب در افتاد و بوسه داد و عذرخواهی نمود و از خلص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود سبب اخلاص تو چه شد حکایت طبابت کردن خود در حق مادر طفل یتیم را از باب امتحان نقل کرد که سلوک ترا در حق ایتام و فقرا مشاهده نمایم و آنچه گفتند پیش از آن از شما صادر میشود پس حضرت دست دعا برداشته گفت الهی و سیدی بجهت رضای تو این اسبها را کشتم و الحال تمنا دارم که بحق جدم و پدر و مادرم این اسبها را زنده گردانی هنوز دعا تمام نشده بود که پنج اسب زنده شدند و دیگر آنکه روایت کند محمد بن سنان از امام رضا علیه السلام که فرمود در وقتی که اصحاب آن حضرت شکایت از تشنگی میکردند ملکی آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد یا حسین خدای عظیم الشان ترا سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی داری از ما بخواه تا اجابت کنیم آنحضرت عرض کرد که یا کریما کردگارا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب من شکایت میکنند از تشنگی و بی آبی و تو بدان داناتری حق تعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی بکشد در پس پشت تو تا از برای ایشان آب پیدا شود تا سیراب شوند آنحضرت بانگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش از آن آشامیدند و فرشته دیگر گفت این آب مختص شما است در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفر است و این دو حدیث از کتاب نزهة الکرام و تبیان العوام نقل شده و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرشش بر میدارد و بپدر او میرساند که او می‌آشامد و نطفهٔ آن امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر

بجن



همچنین می‌شنود و بعد از چهل روز هرچه گویند می‌شنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را
میفرستد در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی او می‌نویسد و چون بمنصب امامت
میرسند حق تعالی در هر شهری نوری از برای او میگرداند که هر که در آن شهر کاری کنند
در آن نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که امام
مختون نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزمین می‌آید و چون بزمین میرسد حق تعالی عمودی از نور برای
او در میان آسمان و زمین بلند میکند و کنوز حکمت باو میدهد و بحلیه علم زینت نماید و خلعت
مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و رو
بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدا میکند و کلمه شهادتین را گوید
و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش او روئیده
میباشد و در تمام آن روز و شب نور زردی از رویش ساطع میباشد و مرویست که امام حسن
و امام حسین را فاطمه زهرا سلام الله علیها از ران چپ زائیده و مریم عیسی را از ران راست و از ابن
عباس مرویست که در ولادت امام حسین علیه السلام حق تعالی رضوان را که خازن بهشت
بود امر فرمود که او را چراغان نماید برای مولود فرزند نبی صلی الله علیه و آله و مالک را فرمود که آتش
جهنم را فرو نشانند و حوریه را که لعیا نام دارد امر شد که با هفتاد هزار کنیز حور را تا پیش فاطمه ع شوند
و انیس او باشند مؤلف گوید که از اخبار دیگر بر میآید که آن برگزیده مولود سه چیز عطا فرمود
شفاعت را و شفای قبر تربتش را و از نسل همایون مبارکش خاتم امامت را و شیطان رجیم از این
وجود میمنت مسعود مأیوس از همه حوائج خود گردیده و دست بسر گرفت و فریاد زنان بهر
جانب میدوید پس پادای محبان و دوستان بدامن عروة الوثقی ایشان چنگ زنند و پیروی

آبای او و فدیه او را بعد از اخلاص و ارادت بجان خرید تا که شیطان از شما گریزان باشد
و راه نجات خود یابید معجزهٔ دویم   مروی است که وقتی جبرئیل بتهنیت حضرت امام حسین ع
میآمد فرشته بر روی زمین افتاده زار زار مینالید جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و وی را شناخت که
از ملائکه آسمان سیم است و پیشوای هفتاد هزار ملک بوده و نامش فطرس است پرسید ای فطرس
اینچه حالت است که بر تو مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق سبحانه و تعالی مرا کاری فرموده من
اندکی توقف نمودم برق غیرت الهی درآمد و پر و بال من سوخت و در اینجا افتاده ام زار و نالان
ای جبرئیل دیروز بر مسند عزت بودم و امروز بر خاک مذلت   شعر   دیروز کسی نبد
چون من زیبائی   امروز چو من نیست کسی رسوائی   ای جبرئیل مثل تو کسی مبتلا و بمحنت حالی
ندیده بلا در این محل افتان و خیزان ام و بدرماندگی خود حیران و پریشانم و چاره این نمیدانم
تا مسبب الاسباب چه سبب خواهد و مرا از قید محنت رهاند حال بکجا روی و بچه امر ماموری وی را
گفت بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله روم و بمبارک بادی مولود فرزندش تهنیت
گویم فطرس بنالید و خار جزع بپا خلید و گفت چه شود که مرا همراه بری و بر من منت گذاری
تا که آنحضرت دست دعائی بسوی حق بلند کند بشفاعت لب مبارک بجنباند و آنگاه
پر و بال من بمن عود کند و بمقام خود برساند پس جبرئیل او را همراه خود آورد و بعد از تهنیت
واقعه فطرس را عرض کرد در حالتیکه امام حسین ع در کنار پیغمبر بود و بنوازش بسوی وی مشغول
بود گفت ای فطرس پای خود را بر تن حسین من بمال که انشاء الله از رحمت الهی یابی پر و بال
فطرس تاج شرف باوج لامکان سوده و آمدن خود را در تن مبارک حسین آلوده در حال پر
و بالش اقبال نموده و از آنجا بمقام و صومعه خود اوج نموده و از برکت وجود حسین ع در ملاء اعلی بموضع
خود بطاعت ایزدی مشغول بود تا بعد از واقعهٔ شهید شدن سید الشهدا فطرس اطلاع یافته

آمد



عرض بدرگاه حضرت رب العزت کرد که چه بودی مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بنصرت
آن مظلوم رفته و با ظالمان او حرب کردمی خطاب رسید که اگر نصرت فوت شد اشتیاق شما و حالا با هفتاد
هزار فرشته که تابع فرمان تو اند بروید بر سر قبر او ملازم شوید و هر صبح و شام بروی گریه کنید
و ثواب آب دیدههای خود را بآن جماعتیکه در مصیبت او گریان اند بخشید پس فطرس با ملائکه
خود بزمین کربلا فرود آمدند و بآنچه او را امر فرموده تا روز قیامت مشغولند معجزه بیستم روزی جوانی
گریان در مجلس شریف حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) حاضر شد حضرت فرمود باعث گریه
تو چیست عرض کرد یابن رسول الله مادرم امروز وفات نمود قبل از آنکه وصیت کند و در باب
احوال خود نماید و مرا گفته بود که من در حال نزع روح بوصیت نخواهم رسید ولیکن کسی را خبر خواهم
داد بوثوق رشاد و مالیکه مرا باشد معلوم تو خواهد نماید پس حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
فرمود با اصحاب برخیزید تا بآنجانب رویم و تتمیم سازی این جوان نمائیم پس حضرت با سائر دوستان
و محبان روی بخانه آن جوان شروع برفتن کردند و بخانه آن وارد شدند در حالتیکه آن پیره زن
هنوز بر فراش خوابیده بود حضرت سید الشهدا علیه السلام در بالین آن پیره زن دست دعا
بدرگاه ملک یکتا برداشته و حیات آن پیره زن را خواسته در ساعت آن زن از جا جسته و با کمال
ادب نشسته کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و بعد از آن حواس چهارگانه را بسمت حضرت
پرداخت و عرض کرد ای سرور اولیا و قدوه اتقیا چه مقصود تراست که حیات مرا از خداوند خواستی
فرمود وصیت نما و واصل شو برحمت خدا عرض کرد ای مولای من در فلان موضع مرا مال
بسیار مدفونست دو ثلث از آن از پسر منست و ثلثی از آن نذر تست اگر پسرم از جمله محبان
تو است مال را تسلیم وی نما و اگر محبت ترا ندارد بهر کس که لایق دانی قسمت نما زیرا که مخالفان را
در اموال مؤمنان بهره نباشد بعد از آن عرض کرد یابن رسول الله استدعا دارم که بر من

نماز گنجی و بار زیر بستر خود تکیه نمود و شهادتین را تکرار کرد و بحق جان تسلیم نمود پس بعد از غسل و حنوط
حضرت بر او نماز نمود و در قبرستان بقیع وی را دفن کردند و طلب مغفرت نمودند معجزه چهارم
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی از غلامان ابی عبد الله الحسین
صلوات الله علیه اراده رفتن بسر مزرعه داشتند آمدند بخدمت حضرت که اذن دریافت نمایند
حضرت ایشان را فرمود که فلان روز سفر کنید و از فلان روز پنجشنبه بیرون آئید که اگر جز این
کنید کشته خواهید شد ایشان تعجیل کرده و خلاف قول امام نموده و قبل از آن روز که مقرر کرده
بودند سفر کردند از قضا یا در مراجعت یا در رفتن قطاع الطریق بر ایشان برخورده و سر راه بایشان
گرفته بعد از نزاع چند کس از ایشان را مقتول ساختند و مالهای ایشان را غارت کردند و باقی
مجروح شده بخدمت ابی عبد الله الحسین آمدند و شرح قضیه را بعرض رسانیدند بعد از ملامت
کردن ایشان از تمرد نمودن منع سفر کردن ایشان حضرت برخواست و بمجلس والی مدینه
آمد چون والی نظر بر جمال با کمال بی مثال آن برگزیده حضرت ذو الجلال افتاد تواضع و تعظیم
نمود و صورت شکایت را برسوم تکریم بوی آنحضرت گشود و عرض کرد یا ابن رسول الله شنیده ام
که بعضی از غلامان در طریق قطاع الطریق کشته اند و اموال ایشان را برده اند حضرت جلیل اجر عظیم
و ثواب جزیل برای هر قتیل ترا کرامت کند و قاتلان را بدست دهد پس آن حضرت
فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم و احوال هر یک را بگویم والی گفت پسندیده است مگر ایشان را
می شناسی آن بزرگوار فرمود بلی از جانب حق تعالی اسرار عالمیان را بر ما آشکار گردانیده
و احوال آدمیان و جمیع حوادث دوران بر ما دقیقهٔ مستور نیست و اشاره کرد بشخصی که در پیش
والی ایستاده بود و فرمود این مرد جمیع آنچه واقع شده میداند پس آن مرد مضطرب شد و گفت
یا ابا عبد الله از کجا بر تو این مطلب ظاهر شد که من از آنجماعتم و از حالات ایشان خبر دارم



حضرت فرمود اگر علامات آن معرکه و واقعه را بتمامی بگویم تصدیق میکنی و اقرار مینمائی باعمال
خود یا گفت بخدا ای زاده عالمیان آنچه راست دانم بگویم و آنرا مخفی ندارم حضرت فرمود هنگامی
که از مدینه بیرون رفتی و فلان و فلان با تو همراه بودند و اظهار جمیع حالات و علامات
ایشان را نمود و گفت چهار کس از اعیان مدینه و باقی ازاد باشی مدینه و چهار غلام سیاه
از حبشه و یکی از مدینه بود والی گفت قسم بصاحب بیت الله الحرام اگر راست نگوئی امر کنم تا علامات آن
ترا در زیر تازیانه بکشند و گوشت از بدنت بردارند گفت ای امیر والله حسین بن علی را است
میگوید گویا که در آن معرکه حاضر بود پس والی حکم باحضار آن جماعت کرد و چون همه را حاضر
کردند ایکیک اقرار گرفته و اظهار اگرفته همه را کشت معجزه پنجم در کتاب
اصول کافی بسند خود از حبابة الوالبیه مروی است که گفت امیر المؤمنین علیه السلام را
در شرطة الخمیس دیدم یعنی قلب لشکر با اسم جائیست و بعضی گفته اند الشرطه کصرد اول آن طایفه
گویند از لشکر که بر دعوی حاضر شوند و خمیس گویند بجهة آنکه لشکر بپنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه و یکی
ساق و یکی میمنه و یکی میسره و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است که در آنجا حضرت
در دست مبارکش دره بود که آن را دو ثقه بود و با آن میزد و فروشندگان جری و مارماهی را
که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرام است و میفرمود که ای بایعان مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی
بنی مروان پس برجست بسوی او فرات بن احنف و گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است جند بنی مروان
پس حضرت فرمود که ایشان آن کسانی اند که ریشهای خود را می تراشیدند و سبلها را میگذاشتند
پس خدای تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید که از امیر المؤمنین کسی را ندیدم که بهتر ناطقه کند پس
در قفای وی رفتم و میدیدم تا که رفت در فضای مسجد نشست پس گفتم یا امیر المؤمنین علامت
امامت چه چیز است رحمت خدا بر تو باد حضرت اشاره کرد بسوی من و سنگی را بمن

نمود و گفتند بیاور این سنگ را پس سنگی در آنجا افتاده بود گرفتم و بخدمت وی آوردم حضرت
گرفتند و مهر مبارک را بیرون آورده در سر آن سنگ گذاشت و برداشت و مهر در آن نقش بست
پس فرمود بمن که ای حبابه اگر کسی ادعای امامت کرد و اگر قادر شد بمهر کردن این سنگ بدانکه
آن امام مفترض الطاعت است و بر او مخفی نباشد هر چه اراده کند حبابه گوید که بعد از آن برگشتم
تا وقتی که آنحضرت از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود پس آمدم بخدمت امام حسن علیه السلام
و او را دیدم بجای پدر بزرگوارش نشسته بود و مردم مسائل دینیه خود را از او سؤال میکردند و جواب
میفرمود چون مرا دید فرمود یا حبابه الوالبیه بیاور آنچیزی که با تو هست پس آن سنگ که پدرش بمهر
مهر نقش مزین فرموده بود بردم و باو سپردم و عرض کردم ای مولای من شما این سنگ را
بمهر مبارک مزین نفرمائید همچنان که از پدر عالی مقدارت بر آمد همچنان ایشان نیز مهر کردند و بمن
سپردند تا بعد از آن مولای امام بخدمت ابی عبد الله الحسین رسیدم در زمانیکه در مسجد پیغمبر بود پس مرا
پیش خواست و مرحبا فرمود و بعد از آن مرحبا فرمودند دلالت و دلیل است بر آنچه تو اراده
کرده بدرستیکه میخواهی دلیل امامت را عرض کردم بلی ای سید من پس گفتند بیاور آنچیزی که
با تو است پس آن سنگ را بردم و تسلیم ایشان نمودم و آن مهر را او را چون پدر و برادر گرفت
و بمهر نقش مزین فرمود تا بعد از واقعه شهید شدن آنحضرت در کربلا و مراجعت نمودن
سید السجاد از اسیری و دستگیری آن قوم اشقیا بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله بخدمت
ایشان مشرف شدم در حالتیکه پیر شده بودم بحیثیتی که اعضایم برعشه افتاده بود و قدم منحنی
شده و سنیم بصد و سیزده سال رسیده بود خواستم که دلیل امامت را از وجود آنحضرت همیشه در رکوع
و سجود بود و آنی منفک از عمل خود نمیدید که فرصت را غنیمت یابم و از او این سؤال کنم تمام مأیوس
شدم پس آن حضرت روزی اشاره نمود بسوی من با انگشت سبابه پس همان ساعت



عود کرد و من جوانی من پس جوان شدم حبابه گوید که عرض کردم ای مولای من چه قدر گذشته از دنیا
و چقدر مانده پس آن حضرت فرمود اما آنچه که گذشته بلی یعنی پایان میکنیم و اما آنچه مانده پس نه
حبابه گوید که بعد از آن فرمود بیار آنچه با تو است پس آن سنگ را بخدمت آنحضرت دادم آنهم
چون آبای خود مهر کرد و بمن داد و من بازمان امام رضا در خدمت هر یک از ایشان بردم و آن سنگ را
چون آباء الائمه امیرالمؤمنین علیه السلام مهر کردند و نه ماه از زمان خلافت آن سرور که گذشت
از دنیا رفت و بعد از آن از اولاد حبابه مهجع بن الصلت تا بخدمت حسن عسکری آورد و آن سنگ را
مهر کرد و داود بن قاسم جعفری گوید که چون من سنگرا نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت
گرفته است بروی آن حضرت که الحسن بن علی النقی بعد از آن مهجع از مجالس برخواست و گفت
رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد الله ان حقک واجب کوجوب
حق امیرالمؤمنین و الائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین نظیر این معجزه از ام اسلم
روایت شده که بخدمت حضرت رسول مشرف شدم و عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد من کتب سلف را خواندم و دانستم که هر پیغمبر را وصی است پس موسی را برای او وصی بود
در حال حیات او و وصی دیگر بود در حال ممات او و همچنین حضرت عیسی پس وصی تو کیست یا رسول الله
آنحضرت فرمود یا ام اسلم وصی من در حیات من و بعد از ممات من یکیست پس دست
مبارک برده و سنگی از زمین برداشت و آنرا با دست نرم کرد که چون آرد شد پس خمیر نمود
بعد از آن مهر خود را بر آن زد تا نقش گرفت و داد بمن و فرمود هر که آنرا چون من نمود و بمهر خود نقش
نمود آن وصی منست در حیات و بعد از ممات پس از خدمت او بیرون شدم بخدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و عرض کردم یا سیدی تویی وصی رسول الله فرمود بلی یا ام اسلم
و دست مبارک زد بسنگی گرفت و نرم کرد و خمیر نمود و بمهر خود ممهور کرد پس فرمود هر که مثل

این کار کند او وصی منست بعد از من پس بخدمت امام حسن آمدم در وقتیکه در شباب جوانی بود
و علی ای حال آن هم چون پدر رفته سنگ را بر دوش ایشان بمهر خود مزین فرمود بعد از آن بخدمت
امام حسین علیه السلام آمدم در حالی که آن مظلوم را صغیر شمردم سنا پس عرض کردم بابی انت
و امی آیا بعد از برادر خود شما وصی او هستید فرمودند بلی یا ام اسلم بیار مرا سنگی آوردم و بدست او دادم
پس نرم کرد آن سنگ را و بسرشتی یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد و نقش کرد
همچنان که جد و پدر و برادرش کرده بودند پس بمن داد و فرمود نگاه کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالت
و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام در آن سنگ نقش شده بود من بسیار تعجب کردم از این رتبه
و معجزه پس شایق شدم که معرفت در حق او زیاد کنم عرض کردم یا بن رسول الله میخواهم معجزه
دیگر بمن بنمائی تا ارادت و اخلاص من زیادتر شود پس برخواست با آن صغر سن دست راست
مبارکش بر داشت من عمودی از نور دیدم که در هوا پیدا شد طاقت نیاوردم از مشاهده آن
بیفتادم و بیهوش شدم پس آن حضرت شاخی از مورد بر بینی من زد بهوش آمدم و انگشتر را نگاه داشتم
و در پیش خود نگاه داشتم و وصیت کرده‌ام که آنرا در کفن من بنهند ام اسلم گوید که من عمرم وفا نمود
تا بخدمت حضرت سید سجاد امام زین العابدین رسیدم ایشان نیز دو معجزه بمن نمود و بصیرت
و یقینم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گردید معجزه ششم مرویست که روزی
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و حسنین طفل بودند یکی چهار سال داشت و دیگر سه سال آمدند نزد حضرت
پدر بزرگوار خود حضرت یکی را بر زانوی راست و یکی را بر زانوی چپ نشانیده و با ایشان کرم
و نوازش و مهربانی می نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و بیرون رفت شاه ولایت
روی مبارک با امام حسین کرد و فرمود دیگوئی آن برگزیده عالمیان گفت پس فرمود بگو دو اما
حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بزبانی یکی گفته‌ام دو جاری کنم چرا که دو



شرکتست و شرکت کفراست و کفر را مقام در دوزخ جاوو دانست و مرتبه توحیده که آن یگانگی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است شاه ولایت چون این سخن را از آن فرزند پسندیده شنید بغایت فرحناک شد و روی او را بوسید بعد از آن سید الشهدا گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست داری امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام فرمودند بلی یا ولدی یا قرة عینی پس ابی عبد الله الحسین گفت ای پدر بزرگوار و دو دوستی در یک دل چگونه صورت بندد و بعلاوه با بودن دوستی خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود و چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق و یقین با خصوصیت درست آید شاه ولایت از استماع این سخنان تعجب کرد و فرزند دلبند و فواد قلب مستمند را از سر زانوی خود گرفت و بر زمین نشاند و از خانه بیرون آمد تا بخدمت حضرت رسالت رسید و بعرض آن پیغمبر برگزیده سخنان امام حسین را رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و امام حسین را گرفت و نوازش نمود و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حق تعالی را دوستی معنوی **معجزهٔ هفتم** از ابی خالد کابلی مرویست که گفت من از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که میفرمود نصر ازدی بخدمت پدرم سید الشهدا آمد فرمودند یا نصر چند روز است که ترا ندیده ام مانع چه بود عرض کرد یابن رسول الله چیزی در پیشانی من پدید آمده و از او مرا بسیار اندوه حاصل است حضرت فرمود که نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم انگشت مبارک بر آن نهاد و بیاض از آن ربوده شد پس فرمود که آئینه آوردند چون نظر در آئینه کردم اثری از آن ندیدم و کذا مثل این روایت است که آنحضرت برص را از پیشانی حبابه الوالبیه رفع نمودند بنظر کردن بان مرض برص و آب دهن مبارک بر آن مالیدن و این حدیث در کتاب بصائر مبسوط است **معجزهٔ هشتم** از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون جدم حسین علیه السلام خواست بعراق رود ام سلمه کسی را بخدمت آنحضرت فرستاد

که بعراق عازم شود و در نزد تربت جدت توقف بدار حضرت آمدند بر دایشان و گفتند ای
مادر چرا از این سفر مرا منع مینمائی ام سلمه چون علاقه محبت حسینی را از سایر بیشتر داشت گفت
ای فرزند جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر میفرمود که حسین را ظالمان در عراق شهید مینمایند
و از موضع تربت تو قبضه بمن داد و فرمود در شیشه نگهدار زمانی آمد که حسینم را شهید کنند و آن تربت
حسینی مبدل بخون گردد و این است که آن شیشه را نگاه داشته‌ام و ترا منع از رفتن مینمایم پس
حضرت ابی عبدالله گفت بخدا سوگند که من یقین دارم که در عراق کشته خواهم شد و مکرر این
خبر را از جد بزرگوار و پدر عالی مقدارم شنیدم و از آنم باکی نیست که در راه خدا شهید کنند
زیرا که شهادت درجه بلند است و مرتبه ارجمندی هیچ نبی را از آن خوف نخواهد بود و مرا
نیز از خوفی نیست **شعر** این سر و این پیکر و این جان من جمله ایثار رضای ذوالمنن
پس ام سلمه گفت واعجباه چگونه میروی که خود خبر میدهی که آخر امر کار بقتل میرسد فرمود که اهل
عراق نامه‌ها نوشته‌اند و از دوستان مارا خوانده‌اند و باید بروم و اگر نروم بسمت عراق چنان
دانم که مرا در اینجا میکشند پس گفت یا عماه میخواهی آن موضعی که با من مقاتله کنند و محلی که خوابگاه
من است بتو بنمایم پس دست بروی من کشید و حجابها از پیش چشم برداشته شد چون نگاه کردم
صحرائی پرهیبت دیدم که مکان چهار چشم بر اطراف آن میگردیدند پس از آن محل دست
برد و قبضه خاک برداشت و بمن داد من نیز آن را در شیشه کردم پس گفت ای ام سلمه روزی که بینی
اینخاک خون شده بدانکه در آن روز مرا شهید کرده‌اند و آن روز عاشر محرم خواهد بود پس
ام سلمه بسیار گریست و نوحه و ندبه نمود و بعد از آنحضرت هر روز بدیدن شیشه میرفت تا یوم عاشورا
از محرم بعد از زوال ظهر چون نگریستم خون بسته در شیشه دیدم دانستم که آن حضرت را شهید کرده‌اند
و در آن روز در هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند در زیر آن خون تازه میدیدند **معجزه ششم** از جابر بن



عبد الله انصاری مروی است که روزی امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بعراق رود نزد
او رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله مصلحت چنان میدانم که با این طاغی یعنی یزید بن معاویه
لعین معاهده کنی چنانچه برادرت با معاویه نمود و این اولی است که با او برآئی حضرت
فرمود ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا بود من نیز آنچه میکنم بخواهی و فرمان برداری خداست
میخواهی جدم و پدرم و برادرم را بگواهی بتو بنمایم تا که از ایشان بشنوی پس گفتم ای مولای من ایشانرا
چگونه حاضر میکنی و حال آنکه از دنیا رحلت فرموده اند و در بهشت عدن آرامیده اند فرمود ای جابر
هنوز معرفت در حق امام و معصوم نیافته این نوع مطالب و هرچه خواهند و اراده نمایند
در پیش ایشان عجب نیست پس فرمود اکنون نظر کن چون نظر کردم در آن حال حضرت سر بسوی
آسمان کرد و دست بدعا بر داشت در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا با
امیر المؤمنین و برادرش حسن و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و نزد امام
حسین علیه السلام نشستند من چون آن حال را دیدم ترسان و لرزان از گفتار و کردار خود شدم پس حضرت
رسول روی بمن کرد و فرمود ای جابر من ترا گفته بودم حال امام حسن را پیش از احوال امام حسین ای جابر
تو وقتی مؤمن باشی که هرچه امامان و پیشوایان قولاً و فعلاً از ایشان صادر شود مسلم داری
و بر ایشان اعتراض ننمائی ای جابر میخواهی که مقام ممسوخ معاویه و اتباع او و یزید را بتو بنمایم و مقام و منزل
حسین را نیز بتو بنمایم تا مشاهده بعینه نمائی و از چون و چند زمانه خود را وارهائی عرض کردم
بلی یا رسول الله آن حضرت پای مبارک بر زمین زد شگافته شد و دریائی بنظر درآمد و از هم
باز رفت باز زمینی پیدا شد و شگافته شد تا بهفتم رسید و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن
آتشی عظیم دیدم و در میان آن آتش ممسوخه ثلثه و معاویه و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابو جهل
و فلان و فلان در زنجیر آتشی کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذ

ایشان منحصر از عذاب دیگران از اهل دوزخ بود و چون مقام عذاب آن ملاعینان را دیدم شکر
حضرت ایزدی بجای آوردم که بازای آن ظلمهائی که باهل بیت کرده بودند بسخط و غضب ابدی
مبتلا از برای دو روزه دنیا گرفتار شدند پس آن پیغمبر صلی الله علیه و آله روی بمن کرد و گفت ای جابر بمکان
و محل منافقان و مرتدان را دیدی عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود که بسوی آسمان نظر
انداز تا آنچه خواهیم تو بنمائیم چون نظر انداختم تمام درهای آسمان را گشوده دیدم و بهشت را
بر بالای آن مشاهده کردم پس حضرت فرمود بهشت را سیر نمودی عرض کردم بلی یا رسول الله
پس فرمود فلان موضع فلان موضع مقام و منزل اهل بیت است آنگاه سید الشهدا سلام الله
علیه باشاره حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر روی من فرو مالید تا آن همه را که دیدم
زیرا که پیش از آن نمیدیدم بعد از آن آنحضرت با آن جماعت بالا رفتند و حضرت رسول آواز داد
و گفت ای حسن بیا و ای حسین تو نیز از عقب برادرت بیا و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل
کردند بعد از آن دیدم که دست حضرت امام حسین ع را در دست داشت فرمود ای جابر این فرزند
منست و با منست در اینجا او را فرمان بر و افعال او را تسلیم دار و در آن شک منما تا مؤمن باشی
پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم و این حدیث در مصباح
السعدا نیز بعربی مذکور است

معجزه دهم

در امالی شیخ طوسی رحمه الله روایت شده
از حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو غریب
دیدم که بیکطرف من نشسته صحبت میداشتند و یکی بدیگری میگفت که هیچ میدانی که بر من چه واقع
شده و دیگری گفت چه شده گفت مرا دردی در اندرون عارض بود که اطبا جمله عاجز شدند
و تشخیص مرض را نمیدانستند بکنند تا آنکه از خود مایوس شده بودم از قضا پیره زنی سلمه نام همسایه
من بود در روزی بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا علاج کنم چه گوئی گفتم بغیر از این

ارزوئی ندارم آن زن بخانهٔ خود رفت و بعد از لحظهٔ پیاله را پر آب کرده بیاورد که این را بخور تا
شفا یابی و من آن آب را خوردم بعد از لحظهٔ در خود هیچ مرضی نیافتم و صحیح و سالم یافتم چنانکه
گوئی هرگز آن مرض را ندیده بودم و مدتی از آن گذشت و دیگر آثاری بر من ظاهر نشد تا روزی
همان عجوزه بخانهٔ ما آمد بعد از تعظیم و تکریم احسانها گفتمش ای سلمه برائتی و صداقت مرا خبر ده که
آن شربت چه بود که بمن خورانیدی و شفای مرضم با آن نمودی گفت که بیکدانهٔ این تسبیح که در دست
دارم پرسیدم که آنچه سبحه است گفت این از تربت حسین بن علی بن ابی طالب است یکدانه
از این آب کرده ام و بتو دادم شفا یافتی گفتم ای رافضیه مرا از خاک قبر حسین علیه السلام خورانیدی
و معالجه نمودی غضبناک شد از خانه بیرون رفت هنوز بخانهٔ خود نرسیده بود که الم بسوی
من برگشت و الحال بآن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی علاج نکند و از خود ایمن نیستم و نمیدانم چه
باید کرد و چه خواهد بود در این سخن بودند که مؤذن باذان مشغول شد و خلایق بنماز ایستادند
بعد از آن ندانستم که حال آن مرد بکجا رسید معجزهٔ یازدهم از امام زین العابدین علیه السلام
مرویست که روزی اعرابی بقصد ملازمت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بمدینه
آمد و در اثنای راه با زوجهٔ خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت آن حضرت
حاضر شد و در این آمدن غرضش امتحان حال آن حضرت بود در امامت چون نظر امام حسین ع
بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمی داری که با این حال نزد امام زمان خود میائی
گفت حالم چیست گفت در راه با زوجهات در فلان موضع مباشرت کردی و الحال
جنب هستی اعرابی گفت یا بن رسول غرضم معلوم شد و مدعای من حاصل گردید اشهد انک
بن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون آمد و بعد از غسل مراجعت نمود و مسائل خود را
سؤال کرده جواب شنید و رفت معجزهٔ دوازدهم در مرآة الجنان مذکور است

کردی

که روزی حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه سلام الله علیها سراسیمه
از در مسجد درآمد گریان و پریشان حال حضرت فرمود ترا چه میشود که مضطربانه بسوی مسجد درآمدهٔ
عرض کرد یا اباه حسین را در گهواره خوابانیدم و ساعتی بمدت آس کردن مشغول شدم چون فراغت
یافتم رفتم بسر گهواره حسین خود را در گهواره ندیدم چندانکه تفحص نمودم اثری از او نیافتم اکنون این است
که می‌بینی دگرگون حال شده‌ام و صبر و قرار از من رفته و مشوش الحال شده دلم از آتش این
واقعه گداخته تمنیده‌ام که حسینم چه شد مرا از غم خلاص نما و حسین مرا بزودی رسان بما پس حضرت شده
از این مقال متحیر شد که جبرئیل امین در رسید و گفت ای سیّد و سرور عالمیان و بهتر و مهتر
هر دو جهان فاطمه را از ما سلام برسان و بگو خاطر مبارک فارغ دارد و در دل دقیقه راه مدهد که
حسین علیه السلام بسلامت است و از مقربان درگاه احدیت است و بشارت باد ترا که
بزودی او را بسوی تو رسانم و اندوه و حزن ترا بفرح مبدّل میگردانم پس حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله فرمود یا اخا جبرئیل حسین از گهواره بکجا شد و بمن بگو بیان واقعه تا قرار از این
اسرار دلبند برآید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روزی که من بتهنیت حسین علیه السلام آمده بودم
گروهی از ملائکه با من بودند که از عالم بالا بعالم سفلی آمدند بعد که شرف ملازمت آنحضرت را
ادراک نمودند و بمحل خود مراجعت کردند بمقربان ملأ اعلی تفاخر و مباهات فرمودند مقرّبان بارگاه کبریا
گفتند خداوندا هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده تا رخصت ده تا بشرف زیارت آن حضرت
مشرف شویم حق سبحانه و تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا
امر فرمود تا حسین را از گهواره کشودم و بملأ اعلی بردم تا مقرّبان درگاه الهی او را زیارت کنند
پس ایشان بدیدار آنحضرت مبتهج و مزیّن گشتند و بسبب او فیضها و آرام یافتند و اکنون حسین را آوردم
و در گهواره خوابانیدم با صد هزار روح و راحت در گهواره استراحت خوابیده و از جمال قمر

طلعت بیضاء هیجاء آن سرور نور ساطع است فاطمه از استماع این خبر بعجب آثر بغایت مسرور
گردیده و بخوشحالی بخانه برگردید و حسین علیه السلام را چون ماه شب چهارده در جای خود خفته
دید پس او را در بغل کشیده و هر دمی روی انورش می بوسید و بشکرگزاری مشغول شده بتحمید و تمجید گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور معجزه سیزدهم مرویست که
چون روز نهم محرم الحرام شد در لشکرگاه حضرت سید الشهداء آب نماند و لشکر حضرت بتشنگی مبتلا
شدند و اطفال فریاد العطش برکشیدند و امام غریب برخواست و بموضعی تشریف ارزانی داشت
و گفت این موضع را حفر کنید چون قدری کندند چشمه آب شیرین ظاهر شد و همه لشکریان
سیراب شدند و مرکبان را دو بار نیز آب دادند و مشکها را پر آب کردند بار آن چشمه ناپدید شد
و بعد از آن از آب نشان نیافتند و ایضا در خبر است که حضرت فرمودند بدور سراپرده
و لشکر خندق کندند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب باشد که از عبور بیگانه ایمن
باشند و امر فرمود خندق را پر هیزم ساختند و آتش در آن انداختند تا که مخالفین شبیخون
نیاورند اما چون آتش زبانه کشید و مالک بن عروه آن شعله آتش را دیده بر اسب سوار شد
و پیش آمده و گفت ای حسین پیش از آتش آخرت آتشی برافروختی از سر بپا امام علیه السلام فرمود کذبت
یا عدو الله گمان داری که بدوزخ میروم تو بهشت مسلم بن عوسجه عرض کرد یا ابن رسول الله
اجازت ده تا تیری بر دهن او زنم حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیشدستی کنم ولی قدرت
کامله حضرت باری را ازو بار مشاهده کن پس روی مبارک بقبله دعا کرد و گفت اللهم جره
الی النار یعنی خدایا او را بسلسله عقوبت در آتش دنیا بکشان پیش از آنکه بکشانی او را بآتش
عقبی فی الحال بحکم دعوة المظلوم اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پا بسوراخی فرو رفت و آن ملعون
بجانب شعله متمایل گشت عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسب بهر طرف

میدوید تا یکبار بخندق آتش رسید و از زین در میان آتش انداخت خروش از مردمان برآمد
و از افتادن مالک حضرت بسجده شکر درآمد و گفت خدایا ما اهل بیت و ذریه رسول توایم
داد ما از این ظالمان بستان پس در میان ابن اشعث آواز داد که ای حسین ترا با پیغمبر صلی الله علیه و آله
چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز
با کریم کارساز و معبود بنده نواز مناجات کرد که یارب ابن اشعث قطع نسب از من میکند و مرا
از فرزندی رسول تو خارج میداند پس در همین روز خاری برا او برسان و رگ جانش را قطع کن
هنوز تیر دعا بر آسمان اجابت نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید
و فی الفور در باطن آن مردود ناپاک تقاضائی ظاهر گردید و از مرکب در غلطید و بتقاضای حاجت
خود را بکناری کشید که کژدم سیاهی بامر ملک وحید نیش خود را بزد بعورت آن پلید که آن
سیاه دل المکشوف العوره در میان نجاست متغلطید تا جان پلیدش از بدنش جدا گردید
معجزه چهاردهم در خبر است که از واقعه کربلا الی ورود اسرا بکربلا از آن مظلوم آنچه مستفاد میشود
از کتب علما قریب به پنجاه معجزه ظاهر شد ولی بجهة اختصار بتحریر قلم نیاوردیم باین اکتفا نمودیم
در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن ولیده که چون سر مبارک سید الشهدا را دیدم که
تلاوت سوره کهف میفرمود متحیر ماندم از این امر با خود گفتم سر بریده چگونه تکلم مینماید و در
دل خود اندیشه کردم که سر مطهر را بربایم و در محل دفن نمایم تا که این قدر اذیت باین سر مطهر
نرسد ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که بمن گفت یا ابن ولیده لیس لک الی ذلک سبیل سفکهم
دمی اعظم عند الله من سیرهم ایای فی الاسواق والسکک بدان که آن سر مبارک روحی
فداه در چند جا تکلم فرموده از آنجمله وقتیکه سکینه خاتون را در آغوش کشیده بود و از حنجر شریفش
این آواز شنید که فرمود شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی تا آخر ابیات و از آنجمله وقتی که



جمال ملعون دستهای مبارک آنحضرت را قطع نمود و ازواج عالیه پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه
کبری صلوات الله علیهم بدیدن آن مظلوم کربلا آمدند و ایشان از آنحضرت سؤالات کردند و آنحضرت بایشان
جواب میداد و تکلم مینمود و شکوه آن قوم را بجد و پدر میکرد و از آنجمله تکلم کردن سر مبارک
با نصرانی و سبب اسلام وی گردن و از آن جمله سهیل بن مسیب گوید که چون اسیران کربلا بباب
حریمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بلندی کرده
بودند آن سر مبارک در بالای نیزه مشغول تلاوت سوره کهف بود تا باین آیه رسید ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم قسم بخدا که این امریست عجیب و عظیم امر الهی
بر هر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم بایستم بر زمین نشستم و از نجابت این مقال بی هوش گشتم چون بهوش
آمدم دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را باتمام رسانیده بود و بروایت آن سر مبارک را در بالای
نیزه در بازار و محلات و قبایل کوفه میگردانیدند و بر سر نیزه تلاوت این سوره میفرمود ام حسبت
الخ گفتم یا ابن رسول الله بخدا قسم سر ترا بر بالای نیزه کردن عجیبتر است از قصه کهف و رقیم و از آنجمله
روایت است که شبی سر مبارک را در بازار صرافان کوفه آویخته بودند آن سر مبارک شروع بتکلم نمود
و سوره کهف را قرائت میکرد تا باین آیه رسید که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و از آنجمله
آنکه چون آن سر مبارک را بدرختی آویخته بودند این آیه تلاوت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و از آن جمله روایت مسلم ابن کهیل است که گفت دیدم در بالای نیزه این آیه را تلاوت
فرمود فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم پس معلوم شد که اخبار تلاوت آیات قرآنی آن سر مبارک
از حد استفاضه گذشته مؤلف گوید امام را حیات و ممات مساویست و فرق نیست تحملش
نسبت بقلوب ضعیفه گرانست و نسبت بقلوب نیره که از شعاع انوار ایشان است آسانست
بلی امام مظهر ذات الهی است و لطفش شامل حال هر یک از انفاس مخلوقات است و حدوث آیات

کریمه و برهان عظیمه از ایشان همیشه صادر بجهة هدایت یافتگان و گمگشتگان راه ضلالت
تا بانوار معجزنمائی آن بزرگواران بسر منزل حقیقة رسند و نجات از نار و سخط و غضب الهی یابند
و ببوی جنت الفردوس رحمت ایزدی پایه پردازند و چون در این مقام رسیدم خواستم بجهة
اطلاع دوستان و مؤمنان مذاکره از فضائل و ثواب زیارت کنندگان و گریه در مصیبات
آن کشته راه جانان شود مجملی و اشاره قلمی گردد در خبر است از ارباب بصیرت و زکاة که ثواب زیارت
سید الشهداء علیه السلام را حدی و حصری نباشد و اخبار متواتره بسیار و تاکید در آن بی شمار
حتی چنین مستفاد میشود که اغنیاء از مؤمنین و مخلصین را سالی دو مرتبه زیارت ابی عبد الله الحسین ع
واجب است و بر فقراء مؤمنین یکمرتبه روایت است از سید کائنات و خلاصه موجودات محمد
المصطفی صلی الله علیه و آله رسیده که هر که زیارت کند از امت من فرزند حسین را پس او را
باشد ثواب هزار حج و هزار عمره مثل حجهای که من بجا آوردم و در خبر است که ام سلمه را فرمود که
زیارت کننده فرزندم حسین علیه السلام را حق تعالی مقرر فرموده که در روز قیامت بدو فرستند
هزار فرشته تا متابعت او نمایند و بی حساب او را ببهشت برند و تاج شفاعت بر سر زائر گذارند
تا شفاعت گناهکاران را بعدد قبیله ربیعه و مضر و این ربیعه و مضر دو قبیله از عرب‌اند که از جهة
کثرت مثل آمده‌اند و زائر حسین هر چه از حضرت رب العزت بخواهد بوی عطا فرماید و بر حق تعالی
است که او را رفیق آدم و نوح و ابراهیم و موسی ع گرداند و چون مؤمنی تهیه اسباب کربلا
نماید فرشتگان آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و بشاشت میکنند و چون آن شخص از خانه
خود بیرون آید سواره یا پیاده حق تعالی بر او موکل کرده چهار فرشته که با او باشند و از برای
او تسبیح و تهلیل کنند تا برسند بقبر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام و چون بدور قبر انور در گردد
هر قدمی که برمیدارد و میگذارد ثواب کسی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد

در نامه عملش ثبت کنند و چون سلام کند بر آنحضرت باید که دست بضریح بگذارد و بگوید
السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و سمائه و چون در روضه متبرکه مطهره نماز کند
بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده آزاد کردن و هزار اسب بستن از برای جهاد در راه خدا
بنامه عمل او بنویسند و چون خواهد که بوطن خود رجوع کند منادی از عقب او بطلبد چندان
بشارت دهد که اگر آدمی استماع آن بشارت نماید البته اقامت نزد قبر آن حضرت تا آخر
عمر خود نماید و اگر آن زائر در آن هفته یا در آن ماه یا در آن سال بمیرد حق تعالی خود قبض روح او
کند و چون از زیارت فارغ گردد و متوجه بوطن شود آنچهار هزار فرشته که متوجه مشایعت او شده
بودند با او رفیق باشند تا بمحل خود برسد پس آن فرشتگان عرض میکنند بار خدایا این بنده را
بمنزل رسانیدیم دیگر چه امر میفرمائی و ما بکجا رویم ندا از جانب رب العزت در رسد که یا ملائکتی
قفوا بباب عبدی و سبحوا و قدسوا و اکتبوا فی حسناته الی یوم یتوفی پس آن چهار هزار فرشته
در سرای زائر امام حسین ملازم باشند و تسبیح و تقدیس حق کنند تا روزیکه آن وفات کند آن چهار
فرشته در تغسیل و تکفین و دفن او حاضر شوند پس گویند ملکا معبودا در امر بملازمت و مجاورت بنده
تو فرمان برداری کردم حال او برحمت واسعه تو پیوست اکنون بچه امری ما را مامور نمائی
ندا رسد که بر سر قبر بنده من و امت حبیب من مجاور باشید و تمجید و تحمید من کنید و ثواب
آنرا در نامه اعمال او بنویسید آنچهار هزار فرشته بر سر قبر او مجاور گردند تا روز قیامت و نیز از آنحضرت
وارد است که هر که زیارت کند سید الشهدا را چنان است که زیارت کند حضرت رسول و سایر
ائمه علیهم السلام را و زائر حسین حرام است غیبت کردن او و حرام است بدن او بر آتش دوزخ و بعدد
هر درهمی که در راه زیارت صرف کند حق تعالی در لوح محفوظ ده هزار شهر عطا فرماید و از امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که یکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

ادا ک

درک میکنی عرض کرد که بر آن قادر نیستم حضرت فرمود دیگری را تجهیز کن و نایب خود قرار ده و نفقه با و
ده و او را بزیارت بفرست که حق تعالی ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را در نامه عمل تو نویسد
و آن زائر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن او خیره گردد و حق تعالی اکرام میکند زائر قبر امام حسین را
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام راوی سؤال نمود که کسی که اقامت کند نزد قبر
آن حضرت او را چه ثواب باشد حضرت فرمود هر روزی مقابل است با هزار ماه و اما گریه بر غریبی
و بیکسی و مظلومی آنحضرت در خبر است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمودند من بکی
علی الحسین المظلوم او ابکی او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر کس بر حسین مظلوم گریه کند یا بگریاند یا خود را بگریه
کنندکان بدارد بهشت بر او واجبست و بتواتر از احادیث معتبره با اختلاف خبر در زیادتی
ثواب گریه کنندکان بحصر نیاید و ما اشاره از آن نمودیم و اما تربت مطهره از
حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرمود السجود علی تربة الحسین
یتم الصلوة ولو کانت ناقصة و از آن جمله شفاء کل
امراض المؤمنین و المؤمنات اللهم
توفقنا بمحبة الحسین و آبائه و ذریة
الحسین من بعده سلام الله
علیهم
اجمعین



در بیان احوال جناب سید الساجدین و امام العالمین امام زین العابدین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	همنام جدش علی است علیه السلام
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سید الساجدین و زین العابدین ع
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز یکشنبه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	پنجم ماه مبارک شعبان المعظم بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	سنه سی و هشت از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار علیه السلام	جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	شهربانو دختر پادشاه عجم یزدجرد
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	حسبی الله لکل هم و غم
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	یک زن بود دختر امام حسن علیه السلام
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	پانزده عدد بود بعضی از کنیز
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	در روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و دویم ماه محرم الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه نود و پنج از هجرت نبوی بود
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه منوره بود



سبب وفات آن بزرگوار ع		زهر داد او را ولید بن عبد الملک
مکان قبر مطهر آنحضرت ع		زمین جنت البقیع است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع		ولید بن عبد الملک
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام		ابو خالد کاهلی بود

باب ششم در ذکر معجزات امام چهارم زین العابدین و سید الساجدین علی ابن الحسین علیه السلام

معجزهٔ اول از ابی خالد کابلی مروی است که روزی محمد حنفیه ابن علی بن ابی طالب علیه السلام مرا طلب نمود و گفت یا ابا خالد ترا نزد علی ابن الحسین ع بمدینه بفرستم چون مصلحت نمی گفتیم با ابن امیر المؤمنین بهرچه امر میکنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرت دارم پس محمد حنفیه گفت یا ابا خالد نزد علی بن الحسین ع بمدینه برو و سلام مرا بوی برسان و بگو یا بن اخی بعد از پدرت اکبر اولاد امیر المؤمنین ع منم و احق و اولی بامر امامت هستم میخواهم که این امر را بمن بازگذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسی را در این دعوی حاکم بساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنا بر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آنحضرت پیغام محمد را بآن سرور دادم فرمود یا ابا خالد عم را بگو امامت بمجرد طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتایید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی و خبر حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را قبول نداری باش تا در مکه آییم و در پیش حجر الاسود رویم و او را حاکم خود سازیم بر حقیت هر کدام از ما شهادت دهد امر امامت باو مرجوع و مفوض باشد ابو خالد گوید بمکه آمدم و رسالت حضرت سید سجاد را بعمش رساندم پس اندک زمانی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو با یکدیگر نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم



پس امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عم اول تو سؤال کن چرا که انسی است پس محمد
ابن علی پیش آمد و دو رکعت نماز گرده و دست بدعا برآورده و حجر الاسود را گواه طلبیده
و گفت ای سنگ بانکسیکه ترا گواه گردانیده بکسی که بطواف حرم محترم و آید اگر امامت
انتقال بمن است و بمن امامت لایق است اعلام کن و شهادت خود را ظاهر کن که
بقدرت کامله الهی حجر الاسود بسخن در آمد و بزبان فصیح عربی گفت یا محمد بن علی بامر ملک
جلی امامت تفویض بعلی بن الحسین است و در اوامر و نواهی حضرت سبحانه و تعالی ترا
و جمیع بندگان خود را تابع او گردانیده و فرض عین نموده محمد حنفیه چون این شهادت از حجر الاسود
شنید فی الفور افتاد و دست و پای پسر برادر بوسه داد و گفت یابن رسول الله امر امامت
بحکم الهی بتو تفویض و مرجوع است و غیر از تو هر که دعوی امامت نماید بر خلافست و روایت که
محمد حنفیه این دعوی را بجهة اطمینان قلب خود کرده نه از روی عناد و شاهد طلبیدن باعث
وضوح حال بود نه اظهار اعتقاد و در اصول کافی نیز مسطور است و دیگر آنکه در اثبات امامت
آنسرور در تفصیل معجزات سید الشهداء مذکور شد که حبابة الوالبیه سنگ را بخدمت این
بزرگوار آورده و او را بمهر شریف مزین فرموده و او را از سن پیری بشباب جوانی برگردانید و دیگر
مهر کردن سنگی است که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات
امام حسین علیه السلام مذکور گردید و در امامت این بزرگوار خصم را شکی و شبهه باقی نیست
معجزه دویم مرویست که روزی عبد الملک مروان طواف میکرد و حضرت
سید سجاد نیز در طواف بود و از شواط ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه
او با خدای تعالی بود عبد الملک آنحضرت را نشناخت پرسید این جوان هاشمی
کیست که در طواف بر ما سبقت میکرد و مطلقا ملتفت بر ما نمیشود شخصی از ملازمانش

گفت این جوان علی بن الحسین است چون از طواف فارغ شد بموضعی نشست و گفت
کسی این جوان هاشمی را نزد ما طلبد تا کیفیت حال و خصوصیات احوالش را معلوم نمایم
پس کسی را فرستاد و بخدمت حضرت در رغبت نمود بصحبت خود پس آن حضرت بنابر ضرورت
متوجه او شد چون نظرش بان حضرت افتاد و گفت یا بن الحسین من بر کشتن پدرت سعی نکرده ام و
از قاتلان او نیستم چه چیز ترا مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بان فعل شنیع
دنیا و آخرت را بر خود فاسد اگر خواهی که مثل او باشی و در عقبات و درکات نیز هم قران
او گردی چنان باش که او بود گفت لا والله راضی نیستم که چون او گردم و کار دنیا و آخرت خود را
ضایع کنم لکن ما را مکنت دنیا دست داده است و مال و منال آن بما روی آورده است
اگر گاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد و از نصیحت شما نفع آخرت بما واصل گردد
چون آن حضرت این سخن بشنید ردای مبارک بروی زمین گسترانید و کفی از سنگریزه های مسجد
بر آنجا ریخت و دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز بر داشت و گفت اللهم اره حرمة اولیائک
عندک یعنی بار خدایا بنما حرمت دوستان خود را آنچه در پیش تست با ایشان تا بدانند و افتخار
بدنیا داری ننمایند و بعد روی بعبد الملک کرد و فرمود نظر کن چون نگاه کرد دید جمیع آن سنگریزه ها
در شهوار و جواهر آبدار شده که از شعاع و لمعان آنها چشمها خیره میشوند پس حضرت فرمود با بن
مروان هر که را بدرگاه باری این چنین قدر و منزلت باشد بدنیای شما احتیاج نیست بعد از آن
از مجلس برخاست و گوشهای ردای مبارک را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخته فرمود اللهم
خذها فما لی فیها حاجة یعنی خدایا بگردان اینها را بجائی که بود که من از کرم و رحمت تو از اینها
مستغنی ام و احتیاج باینها ندارم عبد الملک چون این دید از سخن خود منفعل گردید
معجزهٔ سیم زهری روایت کند که مردی دوست من بود بغایت صالح و عابد

وزاهد بود



واو در جهاد روم کشته شد من برای او شادان بودم و شکر حضرت ایزدی مینمودم که او بدرجهٔ
شهادت فائز شده و حسرت میخوردم که کاشکی من نیز با وی بودم و شهید راه خدا میشدم در همان
شب او را بخواب دیدم و گفتم رحمت خدای بر تو باد بگو به بینم که حق تعالی با تو چه سلوک کرد و ترا
بچه مقام جای داده گفت بواسطهٔ دوستی آل محمد و مرثیه داریکه کرده بودم مرا برحمت خدا
واصل نمود و صد هزار ساله راه بهشت راه بر من آسان و نزدیک نمود و مقام داد و گفتمش
که من همیشه این تمنا میکنم که بدرجهٔ شهادت تو رسم گفت جای تو در بهشت از من بیشتر است
بمقدار هزار ساله راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت امام زین العابدین ع میرسی
و چون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث او روایت میکنی با وجود زمان
بنی امیه و خدای تعالی از شر ایشان نگاه میدارد ترا ببرکت امام زین العابدین و باقی ائمه
چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب شوریده است بی اعتبار است و چون بار دویم بخواب رفتم
باز او را دیدم بمن گفت چرا که شک کردی از خود دور کن شک را که شکاک کافر است و این خواب را
بکسی مگو تا که علی بن الحسین علیه السلام ترا از خواب خبر دهد زهری گوید که چون بیدار شدم
و نماز گذاردم امام زین العابدین کسی را بطلب من فرستاده رفتم و سلام نمودم جواب داد و مرا
احترام کرد و چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین و چنان خواب دیدی و هرچه من
دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان **معجزهٔ چهارم** طاوس یمانی گوید سالی بحج
بیت الله الحرام رفتم خواستم که میان صفا و مروه سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی با صفا
در آنجا دیدم جامههای کهنه پوشیده و آثار اهل صلاح از ناصیه‌اش ظاهر و هویدا بود و چون بر بالای
صفا بر آمد چشمش بر کعبه افتاد روی باسمان کرد و گفت اناعریان کما تری اناجائع کما تری فما
تری فیما تری یا من یری و لایری لرزه بر اعضای من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم

که از هوا فرود آمد و در بالای آن پرده کشیده بود در پیش وی نهاده شد چون من از آن دیدم
متعجبانه بر او نگریستم پس او هم بمن نگریست و گفت یا طاوس عرض کردم لبیک یا سیدی
از این تعجبم زیاده شد که نام مرا هر دو مرا بشناخت فرمود ترا بدین جا مها حاجت هست عرض
کردم ای مولائی و سیدی ولیکن بدانچه در طبق است تمنا دارم که چیزی بمن عطا کنی پس
آنحضرت قدری از آن میوه بمن داد پس ازار بر طرف احرام خود بستم بعد از آن آن حضرت جامه ها را
برداشت و یکی را ردای خود ساخت و دیگری را ازار خود نمود و جامه های خود را تصدق داد و روی مبارک
بر روی نهاد و میگفت رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم طاوس
گوید من در عقب وی رفتم از کثرت خلایق و زحمت ایشان از وی جدا افتادم پس بیکی از مصاحبان
رسیدم و وی را از احوال آن جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو او را نمی شناسی و او
آدم دوم و مهذب عرب است او امام زین العابدین علی بن الحسین است پس در انتظار او بودم و
بحسرت زمانی بسر بردم تا بخدمت وی رسیدم و از او بسیار منتفع شدم معجزهٔ پنجم
روایت است که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد حبس نموده
و شخصی دیگر نیز در آن موضع در خدمت آنحضرت محبوس بود شبی آن مرد بیاد فرزندان خود افتاد بسیار
گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از برای چیست چون از نماز خفتن فارغ شد و از شب
نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام وی را گفت میخواهی که بخانه خود روی و عیال و فرزندان
خود را ملاقات کنی آن مرد از استماع این سخن گریه بر وی غلبه کرده جواب آنسرور را نتوانست بگوید
پس آنحضرت فرمود دست بدست من ده و چشم بر هم نه آن مرد دست بدست مبارک امام داده
چشم بر هم نهاد بعد از لحظهٔ حضرت فرمود چشم بگشا چون چشم گشود خود را در خانهٔ خود دید حضرت
فرمود برو و عیال و فرزندان خود را ببین و عهدی تازه نما و احوال اطفال و عیال خود را معلوم

کن



کن و بپاهان مرد بخانه رفته و اهل بیت خود را ملاقات کرده و یافته و ایشان احوال امام زین
العابدین را پرسیدند چون بیان احوالات آنحضرت را آنمرد با اهل بیت خود گفت همه بگریه افتادند
تا که از گریه بازمانده بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید آنسرور با دستش بگرفت و فرمود چشم
برهم نه و براه آمد چون چشم گشود خود را در اندرون زندان بغداد دید و وارد شده که در آن ایام امام
زین العابدین علیه السلام هجده ساله بود و در دوازده سالگی علمای زمان را علوم شریعت
تعلیم مینمود معجزه ششم بسند معتبر مروی است که در زمان سید سجاد علیه السلام فقیری
از محبین اهل بیت بغایت محتاج و پریشان حال بود بحدیکه از فقر و فاقه بجان آمده و بتنگی
نفقه بفغان روزی مردی غنی از دشمنان خانواده رسل باو رسیده در زبان طعن براو
دراز کرده و آغاز ملامت و سرزنش نمود که تو ادعا مینمائی که مولای من پادشاه دو جهان
است و آسمان و زمین و هر چه مینماست در تحت قدرت اوست و بر جمیع علوم ظاهره و باطنه
واقف و از اسرار ضمایر مخبر است چرا درپیش او نمیروی تا ترا ازین محنت خلاص نماید پس
آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکیش سر درپیش انداخته بغایت پریشان خاطر گردید بحدیکه
از دلتنگی خود فراموش نمود گریان و نالان بخدمت آن امام زمان آمده و صورت حال را
بعرض اقدس آنحضرت رسانید آنسرور از اهل عبا کنیز خود را طلبیده و فرمود آنچیزیکه برای
من مهیا نموده بیار پس کنیز دو قرص نان جوین آورد حضرت آنها را بآن مسکین داد و فرمود که
بغیر از این در خانه ما چیزی نیست ولکن بلطف خدا و از برکت این دو قرص نان الحال نعمت
ترا پایان نیست و ترا در تمام عمر کافی است آن مرد نانها را گرفته روی بمنزل ورود و در راه
بفکرش افتاد که کلام زین العابدین علیه السلام مبنی بر صدق است و حاشا که از او کذب
برآید و گفتن او که این دو قرص نان تا آخر عمر ترا کفایت است چه نوع سخن است و حال

۱۳۵ انیکه نه خودم و نه اهلم را از برای یکروز کفایت باخیال تیرانه این مقال بود تا داخل در سوق
شد و نظاره بهر سمتی و با تحیّت فکری که بماهی فروشی گذرش افتاد و دید ماهی کهنه در پیش دستش
مانده و کسی میل بخریدن آن نمیکند پیش رفته و یکی از آن دو نان را بصاحب ماهی داد
و گفت این ماهی را بمن بده ماهی فروش چون عاجز از فروش آن شده ماهی را باو داد و نان را
مله دید از او گرفت و رفت تا بدکان بقالی نمکی با خاک ممزوج تحت کفه دارد آن قرص نان دیگر را
داد و گفت این نمک را بمن بده تا این ماهی را باو درست نمایم آن هم نمک را داد و نان را
گرفت برداشته و بخانه آمده و عیالش را گفت که این ماهی را پاکیزه نما و بریان کن تا امروز را بسر
بریم و از برای فردا خدا کریمست زن برخاست و مشغول پاک نمودن ماهی شد در اثنا دید در خانه را
میکوبند مرد به پشت در آمد و در را باز کرد و دید ماهی فروش و صاحب نمک است دو قرص نان را
آورده اند که بگیر نه ما و نه اطفال ما هیچ کدام دندان ما کارگر نیست که نان را بتوانیم خورد کنیم و نیز آنهم
مضطر دیدیم پس آورده ایم که تو آزرده نکنیم و ماهی با نمک را نیز بتو بخشیدیم و گذاشتند و رفتند پس آن مرد
ایشان را دعا کرد و بعد وقت زن آمد دید که شکم ماهی را شکافته و از شکاف برآخته ولکن مملوّ از در ثمین
و مروارید است بسیار فرحناک و شعف شدند و پرداختند بذکر صلوات بر محمّد و آل محمّد و بشکر
گذاری خالق احد الصمد و بتصدیق قول مولای و مقتدای خود آدم اول آل عبا و نور چشم سیّد الشهدا
پس خواستند که ماهی را بریان کنند و نان را آب زنند که شخصی از جانب سیّد سجاد و زین العباد
آمد و پیغام امام را رسانید که حضرت میفرمایند که الحمد الله از دو قرص نان مراد حاصل شد و فقر
و فاقه تو برطرف و بغنا مبدل گردید حال آن دو قرص نان را پس بده که آنرا غیر از ما کسی نمی خورد پس
آن سعادتمند نانها را برداشته و بخدمت امام علیه السلام رسیده و بدست و پای آنحضرت
افتاد و معذرت خیال فایده را خواست و برگشت و درویشی او بغنی پیوست چنان که توانگر زمان

دنیم



ومنعم دوران گردیده وآن منافقانی که طعن زده بودند از آن واقعه اطلاع یافتند تعجب وتحیر
باهم میگفتند چه علامت اختلاف حال ایشان گاهی میگویند که ما قادر بر اصلاح حال درویش
نیستیم وگاهی او دعوی میکنند این سخن را بحضرت رسانیدند فرمود حال ما چون حال عیسی پیغمبر است
که او را تکذیب مینمودند که گاهی میگوید در یکشب به بیت المقدس میروم وگاهی آنکه بمدینه بدوازده
روز رود وحال آنکه نشناخته بودند حال او را معجزه ها معتقتم روایت است که روزی علی
ابن الحسین علیه السلام با جمعی بموضعی نشسته بودند ناگاه ماده آهوی از صحرا در آمد وآمد بخدمت
حضرت ایستاد وخود را بآن برگزیده حضرت رب العزت میمالید ودست در دامنش میزد واضطراب
مینمود وبعضی از حضار عرض کردند یا ابن رسول الله این آهو را چه حالت است وچه تمنا دارد
که با تو اظهار موانست میکند وتضرع مینماید فرمود صیادی بره آهوی او را صید کرده دیروز
قبل از آنکه بره اش را شیر دهد از و جدا شده وامروز آرزوی آن میکند که من از صیاد بره اش را
بگیرم بقدر زمانی که او را شیر دهد وبعد تسلیم او کند پس حضرت باحضار آن صیاد
امر فرمود وچون صیاد حاضر شد گفت ای صیاد دیروز بره این آهو را صید کرده الحال
آمده واز من استدعا کرده که بره او را از تو بگیرم تا او را شیر بدهد وبعد از آن
باز بدهد وبتو رد کنم پس صیاد بره آهو را حاضر کرد وآهو بره را بخود گرفته مشغول شیر دادن
شد چون فارغ شد بره را بسینه زد وآورد بخدمت حضرت ولیکن اشک از چشمش
روان بود آن منبع رحمة للعالمین دیگر ترحمش بجوش آمده وبصیاد کرده فرمود ای صیاد
قیمت این بره را از من بگیر وبره را بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یا ابن رسول الله
من او را بتو بخشیدم پس آنحضرت بره را بمادرش آهو سپرد وباخود در صحرا کرد وبلسان
فصیح چنانچه همه حضار شنیدند آهو بنطق آمده میگفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة

وان بنی امیه من اهل الفتنه **معجزهٔ هشتم** نقل است که روزی امام زین العابدین
با جمعی از اهل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود که سفرهٔ طعامی بیاورند تا
موضعی را اختیار فرمود و با اصحاب در آنجا قرار گرفتند پس امر فرمود سفره طعام را پیش آوردند و
دست مبارک بسفره برده با اصحاب خود مشغول شدند که آهوئی از صحرا در رسید و آمد نزد حضرت بنیاد
و صدا بفریاد برآورد و صحابه گفتند یابن رسول الله چه میگوید و چه مطلبید حضرت فرمود که از جوع
خود شکایت میکند و میگوید سه روز است چیزی نخورده‌ام پس حضرت فرمود که شما کنار بکشید تا او
بقدر حاجت خود از سفره بخورد و بعد با شما مشغول شوید اصحاب قبول نمودند و آهو را اشاره فرمود
در پیش سفره آمد و مشغول بطعام خوردن شد ناگاه یکی از اصحاب دست بر پشت آهو کشید از باب
نوازش که آهو رم کرده و اضطراب برداشت از کنار سفره دوری جست حضرت فرمودند که شما را
گفتم دست جانب آهو دراز نکنید آن شخص معذرت خواست که سیدی غفلت کردم مرا عفو
فرما دیگر این کار نکنم باز آنحضرت به آهو اشاره نمود پیش آی این جماعت ایمنی آهو باز به پیش سفره
حاضر شد و آنچه میلش بود طعام خورد بعد از آن صدائی کرد و رو به صحرا نهاد و اصحاب عرض
کردند یابن رسول الله آهو چه گفت حضرت فرمود که شما را بخیر و برکت دعا کرد و رفت

معجزهٔ نهم منقولست که حجاج ابن یوسف مکتوبی بعبدالملک ابن مروان نوشت
باین مضمون که اگر خواهی ملک تو ثبات و مملکت تو برقرار بماند باید که علی ابن الحسین را بقتل
آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند چون این نامه بعبدالملک رسید در جواب نوشت که مرا
جهة ثبات مملکت و دولت ترغیب بقتل امام بن امام از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام
مینمائی و بخون ریختن اهل بیت رسول خدا تحریص میکنی و حال آنکه از این خانواده غافلی
که اولاد ابی سفیان که قصد مقاتله و معانده با ایشان نمود تمامی معدوم گشتند و در آخرت



نیز حال ایشان معلومست که چگونه خواهد بود و خدا و رسولش با ایشان چه مخاصمه کنند نامه را
مهر کرده بجانب حجاج ارسال نمود در این اثنا و مقارن این مقال و کیفیت حال از حضرت امام
زین العابدین حجت حضرت ذو الجلال رقعهٔ بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد
اخفاد بتول در جواب نامهٔ حجاج در تاریخ فلان وقت نوشته بودی و فلان زمان نوشته او
بتو رسیده بود دانستم شکر الله سعیک و بارک فی عمرک و ملکک خدا سعی ترا ضایع نکناد
و مدت حیات مملکت ترا برکت کناد و چون عبد الملک نامهٔ آنحضرت را خواند و تاریخ مکتوب را
با تاریخ کتاب حجاج موافق یافت دانست که این مطلب از معجزات آن بزرگوار است بغایت
خوشحال شده ده هزار دینار برسم هدیه بخدمت آن سر حلقهٔ ارباب کرم و مثوای امم فرستاد
و التماس نمود که تمنا میکنم از حضرت که من بعد ها اگر ترا خدمتی باشد برجوع آنخدمت مرا
ممنون و سرافراز گردانی و چون آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آوردند همه را در میان موالیان
و محبان خود تقسیم نمود و عبد الملک را بدعای خیر یاد فرمود و در فصول المهمه نیز باین طریق نوشته اند
و نوشتن تاکید عبد الملک حجاج را و نصیحت هم احتراز کردن به بنی عبد المطلب و پرهیزکاری
از قتل ایشان مؤکد است **معجزهٔ دهم** ابو حمزهٔ ثمالی روایت میکند که روزی
در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم و جماعتی هم بودند و از هر دری اغازی مینمودند
پس گفتم یا ابن رسول الله سخنی عرضه دارم که از جواب آن چشمهای قلوب مؤمنین روشن و دلها از
کدورت خالی و بفرح مزین گردد حضرت فرمود بپرس از هر چه خواهی عرض کردم یا ابن رسول الله
چیست حال اول و ثانی و چه میگوئی در حق آن دو باغی و طاغی حضرت فرمود ایشان
با انواع عذاب الهی و اصناف لعائن نامتناهی بخدا قسم که برده و رفتند از این دنیا در حالتی
که بکفر و زندقه بودند و مشرک بحق سبحانه و تعالی عمری تلف نمودند گفتم یا ابن رسول الله متغیران

مقربان درگاه خدا و طاهر کنندگان دین اله هر یک که بودند مرده را زنده مینمودند و چشم اکمه را بینا
و مرض ابرص را شفا و میرفتند بروی دریا از تو هم صادر میشود بفرما پس حضرت فرمود یا اباحمزه
آنچه حق تعالی لطف فرموده بجمیع انبیاء کرام خود همه را به سید کائنات ارزانی داشت مع زیادتی
و او را بخلعت افتخار نواخت از معجزات و کرامات و خوارق عادات و آنحضرت صلی الله علیه
و آله جمیع آنها را و آنچه را که خود داشت با امیرالمؤمنین علیه السلام تفویض کرد و آن سرالله
اعظم همه را به پسر خود امام حسن علیه السلام عطا فرمود و آن منبع حلم المرتجی و سید المجتبی به برادر خود سید الشهدا
تسلیم نمودند و هر امامی با امامی سپارند و بارث میدهند تا یوم الحساب و در نزد هر یک از ایشان است
علم اولین و آخرین و واقفند از حوادثات زمان و سوانح دوران بعد از آن فرمود یا اباحمزه
روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با اصحاب نشسته بودند شخصی ذکر از گوشت
بریان نموده اصحاب گفتند ما را رغبت بگوشت بریان شده حضرت فرمود مرا بگوشت
میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاست بخانه آمد و بزوجه خود گفت پیغمبر امروز
میل بگوشت بریان کرده چه شود که بزغاله که در خانه ماست او را ذبح کنیم و بریان نمائیم و بخدمت
آنسرور بریم آن زن صالحه تصدیق قول مرد را نمود و بان امر مشغول شده و بزغاله را بریان کرده
برداشت و بخدمت حضرت رسول آورد و سید عالم فرمود ای یاران از این گوشت
بخورید ولی استخوانش مشکنید پس جمیع اصحاب و اهل بیت آن حضرت از آن گوشت
خوردند و همه را کفایت کرده بعد فرمود استخوانهای بزغاله را حاضر نمودند و بردای معجز نمائی
خود را بر آن پوشانید و دعا نمود و بزغاله بامر الهی حیات یافته بخانه آن مرد انصاری رفت
ابوحمزه گوید که چون زین العباد و سید سجاد این معجزه را از جدش بیان فرمود با جمعی از حضار
مجلس خود توجه بصحرا نمود و من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی



چند دیدم که چرا میکنند آن بزرگوار یکی از آن آهوان را آواز داد در ساعت پیش آمد حضرت
فرمود آهو را ذبح کردند و بریان نموده بساختند پس حضار را فرمود که بسم الله بگوئید و بخورید و ا
استخوانهای او را هم مشکنید حضار همگی از آن بریان خوردند و سیر شدند پس استخوانها را جمع نموده
در پوست نهاد و دعا کرد در حال آهو حیات یافته برجست و راه صحرا گرفت و با آن
آهوها مشغول چرا گردید معجزهٔ یازدهم مرویست که منهال بن عمر کوفی در مدینه
طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السّلام رسید آنحضرت از وی خبر مختار را گرفت عرض
کرد یا سیّدی بر مسند حکومت نشسته و هر روز جمعی از دشمنان خدا را دست بسته بخدمت او میآورند
او نیز هر کدام را بعقوبت خود بقتل میرساند پس حضرت فرمود ایا حرمله کاهل اسدی را در کوفه
دیدی عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللّهم اذقه حرّ النار الحدید قبل ورود یوم دار القرار پس
عرض کردم یا سیّدی قاتلان پدر بزرگوارت بسیارند از هیچیک یاد نفرمودی و حرمله را در نظر
آوردی فرمود ای منهال این ملعون بدبختی بود که سر مبارک پدرم را بسوی دمشق میبرد و در آن راه
شماتت ها بما میکرد و بسیار اذیت از و بما رسید راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون
شهر دیدم مختار ایستاده و جمع کثیری در ملازمت او ایستاده چنان یافتم که انتظاری دارد
پس سلام دادم و ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرملهٔ پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار
نمود و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پتکهای نی آوردند و آتشی عظیم
برافروختند و آن لعین را بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند و من چون کلام سیّد سجاد را در حق او
شنیده بودم و بدست آمدن آن ملعون و حکم نمودن مختار بقتل او رو دیدم بسیار فرحناک
شدم و تبسم تعجبانه نمودم مختار چون آن حالت از من مشاهده نمود سبب پرسید بعرضش رسانیدم
از کیفیت سؤال سیّد سجاد علیه السّلام و نفرینی که دعا کرده بود و الحال از مدینه میآیم

۵ تحدید و انبار

و هنوز بخانه وارد نشده ام بعد مختار مکرر سوگند میداد که از آنحضرت خودت شنیدی و من بعرض او باقسمهای چند شرح حال میداشتم پس از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر بجا آورده و زمانی طویل روی بخاک میمالید و میگریست بعد از آن سوار شد و من در خدمتش روان شدم از قضا راه عبور او بباب خانه من شد او را تکلیف نمودم که نزول اجلال بخانه ما کند و باهم نهار حاضر تناول نماید مرا گفت ای منهال تا اکنون چیزی نخورده ام و چون از تو شنیدم تمنای امام را از خدا و اجابت او از صدور قتل من آمد بشکرانه این مطلب قصد روزه کرده ام و صائمم و اگر نه اجابت میکردم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد و بمقصود اصلی رساناد معجزه

دوازدهم ابو الصباح صاحب الکتاب روایت میکند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت ابو خالد کابلی مدتی مدید در خدمت علی ابن الحسین علیهما السلام بود وقتی شوق لقای مادرش بسر افتاد و بجهت مادری بخدمت حضرت زبان مرخصی گشاد آن منبع جود و سخا اندکی تامل فرمود و سر بجیب تفکر فرو برد و وجه آن این بود که چون بخدمت حضرت مدتی قیام نموده است خرجی راهی برای او بهم رساند و چیزی در نزد حضرت نبود بعد از آنکه سر مبارک بر داشت و فرمود یا کنکر امروز صبر نمائید تا فردا آید ابو خالد گوید که من تعجب کردم از نامیکه مرا خواند چرا که اسمی بود که در طفولیت مادرم بعضی اوقات مرا بآن اسم میخواند پس فرمود یا ابا خالد شخصی از شام آید و با او جمعیت بسیاری و مال بی شماری باشد و دختری او راست که از طایفه جن ضرری باو رسیده و هرچند اطبا و اهل سحر علاج کردند فایده و منفعتی ندیده و بقصد معالجه آن دختر را بانجا آورده و با خود قرار داده که معالجه او نماید ده هزار درهم بدهد یا ابا خالد چون آن مرد آید نزدیک او شو و بگو که من این دختر را علاج میکنم و از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو بشنود بغایت مبتهج و مسرور گردد و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت

تمامی در حدود مدینه نزول نمود پس ابو خالد از آمدن شامی اطلاع یافت بمنزلگاه او رفت ۱۳۲
و چون شامی نظر برابو خالد افتاد پیش آمد و تواضع نمود بعد از آن صحبت کرد که من بدین حدود آمده ام
بسبب آنکه مرا دختریست علیل و از معالجه آن اکثر اطبا عاجز شده اند و الحال اگر در اینحدود طبیبی
باشد که مرض او را علاج نماید هر چه خواهد میدهم پس ابو خالد گفت من معالجه او را کنم
بشرط آنکه ده هزار درهم من بدهی مرد تاجر گفت اعزاز و اکرامت آنچه طلب کردی میدهم
و فرمان بردارم و بجان منت دارم پس ابو خالد برخاست و ویرا گفت ساعتی صبر کن تا من
بروم و مراجعت بسوی تو نمایم پس بخدمت زین العابدین علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابن
رسول الله آن شامی که فرموده بودید آمده و من او را دیده ام و تعهد معالجه دختر را گردن
گرفته ام الحال امر عالی چیست بفرمائید حضرت فرمود نزد یک دختر برو و در گوش چپش بگو ای
خبیث علی ابن الحسین علیه السلام میگوید که از بدن این دختر بیرون شو و دیگر مراجعت مکن رو ع
پس ابو خالد از نزد حضرت بیرون آمد و آمد پیش آن شامی چون ابو خالد را دید بسیار خوشحال
شد پس دستش را گرفت و بخیمه دختر برد ابو خالد آنچه حضرت دستور العمل داده بود بعمل آورد
در ساعت دختر بحال خود آمد و شفا یافت از برکت وجود سید سجاد ع و شامی بسیار شعف
و مسرور گردید و مبلغ مشروط موعود را آورد و تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را برداشت
و آورد بخدمت امام زین العابدین ع گذاشت آنحضرت فرمود یا ابا خالد آن جنی که آن دختر را
تشویش داده بود زود باشد که باز عود کند و ببدن آن دختر در آید چون بار دیگر برود در گوش چپ
دختر آهسته بگو که ای خبیث بامر علی ابن الحسین علیه السلام ترا اخراج میکنم از بدن این جاریه و دور
شو که اگر این دفعه باز آئی ترا باتش خواهم سوخت پس ابو خالد بار دیگر نزد دختر آمده و آنچه امام فرموده
بود بعمل آورد و بخدمت زین العابدین علیه السلام مراجعت نمود پس آن بزرگوار علیه السلام

آن مبلغ را بر خالد داد و فرمود الحال ترا بدیدن مادر رخصت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته
بزیارت مادر روان شد **معجزهٔ سیزدهم** در خبر است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ که در اکثر
سالها بحج بیت الله الحرام و زیارت قبر رسول خیر الانام مشرف شده و بخدمت حضرت
سید سجاد میرسید و او را زیارت میکرد و برای آن بزرگوار هدایا و تحفها میاورد و از آنحضرت
مسائل دینیهٔ خود را سؤال مینمود و ضبط میکرد و بولایت خود باز میگشت پس از قضا در یکی از سفر
آن مرد زن شوهرش گفت که من ترا می بینم که همیشه هدیها و تحفها برای او میبری و او باز از
چیزی انعام نمی کند پس آن مرد صالح گفت ای زن این شخص بتحفه و هدیهٔ من محتاج
نیست او پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع آنچه هست در دست مردمان از آن اوست
و او بنت خلیفة الله در روی زمین و او امام و پسر امام است و آقا و مقتدای ماست پس
چون زن این ابیات را شنید ساکت شد تا سال آینده آن مرد تهیه و تدارک خود دیده و ارادهٔ
حج بیت الله و رسیدن بخدمت علی ابن الحسین حجة الله نموده بعد از طی مراحل مشرف بخدمت
حضرت شد و دست آنحضرت را بوسه داد و در هنگامی بود که طعام در پیش آنحضرت بود پس
آنسرور او را در پیش خود خوانده و نشانید و امر نمود بخوردن طعام تناول نمودند بقدر کفایت
از طعام خورده پس حضرت طشت و ابریق طلبیده چون حاضر کردند آن مرد بپا خواست و ابریق را
گرفت که دست مبارک حضرت را بشوید حضرت فرمود یا شیخ تو مهمانی و رسیدهٔ بما تو چرا
اقدام باین نمودی عرض کرد بابی انت و امی دوست دارم که یکدفعه بملازمت تو تاج
افتخار بسر گذارم و کوکب سعادت بر آید از برج طالعم پس حضرت فرمود حال که تو این را
دوستداری بخدا سوگند که من نیز مینمایم تو را بخیری که دوست داری آن را و باین راضی
هستی و چشمهای تو بآن روشن گردد پس نزدیک حضرت آمد و با ادب طشت



در پیش حجت خدا گذاشت و شروع بریختن آب از ابریق نمود و آن قدر آب بدست
مبارک امام ریخت تا ثلث طشت مملو شد آن حضرت بآن شخص فرمود چه می بینی
عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه یاقوت احمر است پس آن شخص نظر کرد دید که آن یاقوت
احمر گردیده بعد از آن باز حضرت فرمود که آب بریز آن مرد آب ریخته تا دو ثلث طشت شد
حضرت فرمود چه می نگری عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه زمرد اخضر است پس آن مرد
نگاه کرد که دید زمرد اخضر میباشد بعد از آن باز امام فرمود بآن شخص که آب را تا باخر بریز آن مرد
آب را ریخته تا طشت مملو شد پس حضرت فرمود آنچه باشد گفت آبست آن سرور فرمودند
بلکه آن در ابیض است چون آن مرد نگاه کرد همان نوع دید که امام فرمود پس طشت را
مملو از سه رنگ جواهر دید تعجب نمود و افتاد بپای حضرت را بوسید و او پس حضرت فرمود
یا شیخ این مطلب در پیش ما عجب نیست اینها را بگیر عوض هدایای تو باشد و عذر ما را
از زن خود بخواه چرا که بر ما عتاب نمود برای عطای ما بتو راوی گوید آن شخص سر بزیر گرفت
از خجلت پس عرض کرد یا سید و مولای من که خبر داد ترا از جواب سؤال زن که در میان ما گذشته
حضرت فرمود چیزی نباشد که حادث شود و در پیش ما مخفی بماند آن مرد گفت بلاشک
و شبهه تو از اهل بیت نبوتی و حضرت را وداع کرد و جواهرها را گرفته و بپیش زن آمد
و قصه را بزن نقل نمود پس زن گفت که او را که اعلام نمود از صحبت ما مرد گفتش که من نگفتم که
اند خانواده علم اولین و آخرین است چیزی بر آنها پوشیده نمی ماند پس زن بسجده شکر
افتاد و شوهر را گفت که باید مرا بزیارت آن بزرگوار بری تا از پرتو وجود تو مستفیض این فیض
عظمی گردم پس سال دیگر تهیه اسباب خود دیده زن را برداشته با هدایای چند رو
بمدینه نمود و در اثنای راه زن مریض شد و قریب بمدینه برحمت ایزدی پیوست پس

آن مرد با حالت گریه و زاری بخدمت آن برگزیده حضرت ذو الجلال آمد و شروع بگریه نمود و خبر موت زن را بسمع مبارک حضرت رسانید و قاصد بودن در زیارت پیغمبر و حضرت را نقل کرد پس امام عالی مقام برخواست و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود در حق آن زن و آن مرد بدعائی که از بارگاه ایزدی محجوب نباشد بعد از آن ملتفت آن مرد شد و گفت برخیز و بجانب زوجهٔ خود برو بدرستی که خدای تعالی او را زنده کرده است بقدرت کاملهٔ خود و اوست محی العظام و هی رمیم یعنی زنده کنندهٔ استخوانهاست و حال آنکه پوسیده است پس آن مرد برخاست و بسرعت تمام مرفت گاهی مسرور و گاهی مخوف و گاهی مصدق و گاهی مکذب تا داخل خیمه خود شد دید که زن در خیمهٔ خود نشسته در کمال صحت پس سرورش زیاد و قلبش با اعتقاد دیگر دید و گفت ای زن چه شد که باز زنده شدی زن گفت والله ملک الموت آمد و مرا قبض روح کرد و اراده کرد که ببرد ناگاه شخصی که فلان صفت دارد او را منع کرد شوهر گفت این صفتهای مولایم علی ابن الحسین علیه السلام زن گفت وقتی که ملک الموت او را بدید بقدم مبارکش افتاد و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و سمائه السلام علیک یا زین العابدین پس جواب سلام او را رد کرد و فرمود یا ملک الموت عود بده روح این زن را بدرستیکه ما را قصد زیارت کرده و خواستم از پروردگار خود که سی سال دیگر باو عمر دهد که حق زیارت ما باشد او را پس ملک قابض عرض کرد سمعا و طاعتا لله و لک یا ولی الله پس عود داد روح مرا بجسد من و دست آنحضرت را بوسید و رفت پس آن مرد دست زن خود را گرفته با شعف تا به مجلس آنحضرت وارد شد در حالتیکه حضرت با اصحاب نشسته بود خود را بپای آنحضرت انداخت و میبوسید و می گفت والله سید و آقای من این است که خداوند عالم بطفیل وجود مبارک او باز مرا حیات داد و آن مرد و زن

در مدینهٔ طیّبه مجاورت حضرت را اختیار کردند و بودند در خدمت آن بزرگوار بقیّهٔ عمر را تا وفات
یافتند و این طریح در کتاب منتخب المراثی بلغت عربیّه نقل کرده و ما بجهت انتفاع بفارسی شرح
داشتیم **معجزهٔ چهاردهم** ابو خالد کابلی روایت می کند که روزی از امام زین
العابدین علیه السلام سؤال کردم و عرض نمودم یا بن رسول الله بعد از این امر خلافت بکه
تفویض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب آید فرمود بعد از من پسرم باقر علوم
و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از و جعفر است که اسمش در آسمانها صادق است گفتم جمیع آباء کرام
و اولاد عظام شما صادقانند چون اسم مخصوص آن باشد فرمود که خبر داد پدرم از جدّ بزرگوارم
محمّد صلّی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون جعفر ابن محمّد ابن علی ابن الحسین ابن علی
ابن ابی طالب صلوات الله علیهم متولّد شود ملائکه در آسمانها او را صادق خوانند
بجهة اعتبار زیرا که فرزند پنجمین جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت کند و افترا بر خدا زند و باین
سبب او را جعفر کذاب خوانند راوی گوید که بعد از این حکایت دیدم امام زین العابدین
فرمود گویا می بینم جعفر کذّاب را که جماعتی را بر داشته بتفتیش احوال صاحب الامر و ولی الله
و المغیب فی حفظ الله یعنی محمّد ابن الحسن بیرون آمده و هوبت اهل ضلالت میکند و آخر
بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذّاب جماعتی از بنی عبّاس را بر داشته بطلب
صاحب الامر بیرون آمد و باعث غیبت آن حضرت این بود و نیز ابو نصیر روایت کرده
از امام محمّد باقر علیه السلام که فرمود روزی پدرم علی ابن الحسین علیهما السلام مرا طلبید و وصیّت
نمود که چون من در زمانی که امر الهی در رسد و رخت از این دار الغرور بسرای سرور کشم
باید که مرا غسل دهی که امام را غیر از امام کسی نمیتواند تغسیل نماید ای فرزند زود باشد که
برادرت عبد الله خلق را باطاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید او را نصیحت نمائی

و اگر از سخن تو اباء نماید یقین بدان که بزودی رشتهٔ حیات اش منقطع گردد و هفتم او کفایت شود

امام باقر علیه السلام میفرمود که چون پدرم برحمت ایزدی بپیوست برادرم عبدالله

دعوی امامت کرد و ویرا نصیحت نمودم قبول نکرد

و زمانی بگذشت کار بکلام

معجز بیان پدرگوارم

ظاهر

شد



در بیان احوال امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی جدش محمد صلی الله علیه و آله بود
کنیهٔ شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو جعفر علیه السلام بود
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه	باقر العلوم الهی بود
مکان ولادت باسعادت آنسرور ع	مدینهٔ طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز دوشنبه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	اسم ماه صفر المظفر بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت از هجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	معاویه علیه الهاویه و العذاب
اسم والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار علیه السلام	ام عبدالله دختر امام حسن مجتبی ع
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	العزة لله جمیعاً
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	دو زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	هفت تن طیب و طاهر بود
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز قیوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز هفتم ماه ذی الحجة الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه صد و سیزده از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه بود

وسبب وفات وشهادت آنسرور ع	زهر داد او را شخصی از جانب هشام
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار علیه السلام	هشام بن عبد الملک بود
اسم نائب آن بزرگوار ع	جابر جعفی رحمة الله علیه بود

باب هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام پنجم محمد باقر علیه السلام **معجزهٔ اول**

از عبد الله بن معاویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی امیه در مدینه والی بود روزی
مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتو اعتماد تمامست و میدانم که آنچه بتو بگویم بمحمد بن علی و زید
ابن الحسین بگوئی که مکرر از شما بما رسیده که مردمان را بمبایعت و متابعت خود تحریص میکنید
اگر بعد از این بدین منوال کذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید از این سخن بسیار
آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام نمودم و در
راه بملاقات شریفش فائض شدم که متوجه مسجد بود و چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود
گفت این طاغی باغی ترا طلبیده اگر خواهی بتو بگویم که چه گفته گفتم یا ابن رسول الله متفکر بودم که
اگر سخنان او را بسمع اشرف برسانم خاطر مبارک متغیر شود و اگر بعرض مبارک نرسانم
ادای رسالت نکرده ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم بدانکه ترا بخلوت طلبید ۲ فرمود
و این و آن با تو گفت و آنچه گذشته بود بدون زیاد و نقصان بیان ۲ عرض کردم بلی چنین
بود یا ابن رسول الله که فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بسبب این بی ادبی که
از و نسبت باولاد رسول واقع شد خدای تعالی او را معزول گرداند از مدینه اثر این خبر بعد از
دو روز دیگر ظاهر گردد و چون روز سیم شد خبر عزلش رسید دیگری بمدینه والی شد گفتم
صدق الله و صدق رسوله و اهل بیته **معجزهٔ دویم** روایت کند محمد بن مسلم از ابی



از ابی عیینه از ابی عتیبه که گفت نزد امام محمّد باقر علیه السّلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت
آمد و عرض کرد یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی بمن محبّت شما خاندان اهل بیت را
منّت نهاده و بر جمیع مخالفین شما تبرّا کرده‌ام و بموافقین این آستان پیوسته‌ام و مرا پدری بود
محبّت بنی امیّه را داشت که در آنجا بوستانی بانواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال
خود را در محلّی که خود دانستی دفن نموده بنا بر محبّتی که بآنخانواده رسل بود از روی عداوت وصیّت
نکرد و مال را از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست میداری پدر را به تو نمایم که از و سؤال کنی
و بر او اطّلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاج‌ام آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس
آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد و بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را به بقیع ببر و در میان
مقابر بایست و باواز بلند بگو یا درجان شخصی حاضر شود مکتوب را باو بده بگو من فرستادهٔ محمّد ابن علی ابن
الحسینم و آنچه مراد تست از آن شخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجّه بقیع
شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تا حقیقت حال آنجوان را معلوم کنم
دیدم که آن شامی پیش از من بآستان آن حضرت شتافته ایستاده اذن دخول را می‌کشد چون اندک ساعتی انتظار
گذشت خادم بیرون آمد و اذن از امام آورد پس آن جوان و من بحضور باهر النّور آنسرور مشرّف
شدیم شامی گفت یابن رسول الله امشب به بقیع رفته آنچه امر جهان مطاع بوده بعمل آوردم شخصی
حاضر شد گفت در همین موضع باش تا بازآیم بعد از زمانی باز آمد مردی سیاه در کمال کراهت جمال
با او بود گفت این پدر تست آنچه خواهی از وی سؤال کن گفتم پدر من مردی بود سفید بدن
و نوری هیکل این سیاه رو و ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود آن او را متغیّر گردانیده
و بدین هیئت ساخته پس من پیش رفتم و از آن گبر مضطر پرسیدم که تو پدر منی گفت بلی گفتم
اینچه حالت است گفت ای فرزند من بنی امیّه را دوست میداشتم و از اهل بیت اجتناب مینمودم

خدای تعالی بدین سبب بانواع عذاب گرفتارم کرده و حال از آن اعتقاد پشیمان و نادمم ۵۱
ای فرزند دست از دامن ولای علی و اولاد طاهرین اش کوتاه منما گفتمش ای پدر اموال تو
چه شد گفت ای فرزند میروی در بستان در زیر فلان درخت تختی است و اموال من در انجا
مدفونست از انجمله پنجاه هزار دینار نزد امام محمد باقر علیه السلام ببر که نذر آن حضرت است
و صد هزار دینار از آن تست و دست از دامن ایشان مکش که راه نجات دنیا و آخرت
است پس آمد بخدمت حضرت و بعرض اقدس آن سرور مطالب رساند و مرخصی طلبید که
برود اخذ مال نماید ابو عیینه گوید از این واقعه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر ع
رفتم و گفتم یا بن رسول الله حال آن جوان شامی بکجا رسید حضرت فرمود قبل از این به سه روز
آنجوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار را آورد و بعضی از آن مبلغ را در وجه قرضیکه بر ذمه من
بود صرف کردم و بعضی از اراضی که در حوالی خیبر بود خریدم و باقی را در حوائج اهل بیت و دوستان
خود خرج کردم پس عرض کردم الحمد لله که ما را چون شما اهل بیت پیشوا روزی شده که از برکت
وجود میمنت مسعود شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم معجزهٔ سیم جابر بن یزید
جعفی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین چگونه ملکوت آسمان و زمین را
بحضرت ابراهیم نمود پس دیدم دست مبارک را بجانب آسمان برداشت و بمن
گفت نظر کن تا چه می بینی من نوری دیدم که از دست مبارک آنحضرت تا آسمان متصل
شده بود چنانچه چشم خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست
مرا گرفت و بخانه دیگر بردند و جامههائی که پوشیده بودند کندند و جامههای دیگر پوشیدند
و فرمودند چشم برهم گذار و باز مکن بعد از ساعتی فرمود که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو

لم



شعرم فرمودند الحال در ظلماتی که ذوالقرنین بانجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت
میدهی که دیده بگشایم فرمودند بگشا اما چیزی نخواهی دید چون چشم را گشودم از ظلمت جای
قدم خود را نمیدیدم باز اندکی راه رفتند فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود که بر سر
آب زندگانی ایستاده که خضر از این آب خورده است پس از این زمین و از این عالم بیرون رفتیم
و بعالم دیگر درآمدیم چون پاره راه رفتیم مثل این عالم خانها و بناها و مردمان دیدیم و از آن
بیرون رفته بعالم سیم شدیم و تا پنج عالم گذشتیم انگاه فرمود این ملکوت زمین بود و ابراهیم
همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمان را دیده بود و ملکوت دوازده عالمست هر عالمی
مثل عالم اول هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از آن عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب
الامراست علیه الصلوة والسلام در عالم اول ساکن میشود انگاه فرمود که چشم برهم گذار چشم برهم
گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن جامها را
کندند و جامهای اول خود را پوشیدند و بجای خود نشستند پرسیدم چند ساعت از روز گذشته است
فرمود سه ساعت و این حدیث در سه کتاب دیده شده است معجزهٔ چهارم مفضل گوید که
من از شیخ خود ابی جعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی شنیدم در خانه او بمشهد مقدس رضا علیه السلام
که مردی بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله من
ملازمت نه بجهة آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهة فصاحت پیش تو میایم آنحضرت تبسمی
فرمود هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت دیگر آن مرد نیامد و آنحضرت او را ندید از حال وی پرسید
گفتند بیمار است تا که شخصی آمد و عرض کرد یا بن رسول الله آن شامی وفات کرده و وصیت
نموده که شما بروی نماز گذارید فرمود که چون او را غسل دهند کفن نا کرده مرا خبر دهید پس آنحضرت
برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طولانی بعمل آورد بعد از آن

نعلین پوشیده ردای رسول الله در دوش افکنده بخانهٔ شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخته گذاشته اند بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لبیک و سر بر داشت و درست نشست آنحضرت شربتی از سویق طلبید و بوی داد آشامید پس از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند و چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد ابن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی رد کنند اکنون تاسف از پیش دارم و الحال اخلاصم بخانواده رسول زیاد است و دوستی و ارادت را بجان و دل خریده ام و امید دارم که از زمرهٔ محبان محسوب بدارید و مدتها در دنیا حیات داشت

معجزهٔ پنجم

از داود رقی مروی است که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و در آن وقت عبدالله ابن علی بن عبدالله الحسین بن علی علیهم السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد روز بود دو کس از اهل خراسان آمده بودند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم امامت را معلوم کنیم که بکه منتقل شده شخصی از موالیان عبدالله ایشان را پیش عبدالله بن علی برد و گفت که او امام است چون رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتر و عصای وی پس آنگاه غلام خود را گفت که صندوق را بیاور چون آورد سر صندوق را گشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود نهاد و بعد بر داشت و او را پوشید و دستار بر سر نهاد و عصائی گرفت و تکیه بوی داد و خطبهٔ انشاد نمود چون اهل خراسان آنرا دیدند باهم تماشا و نظر کردند و گفتند فردا بخدمت شما آئیم داود رقی گوید که من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم رو بمن کرده فرمودند بدر خانهٔ عبدالله بن علی برو و در کناری توقف نما که چون اهل خراسان هر یک از ایشان را دیدی بر خوان بنام خود و پدرش و بنزد ما بیاور و اسم ایشان و پدر ایشان را فرمود من بفرموده حضرت اقدام نمودم و آنچه فرموده بود

بجا آوردم چون بیرون آمدند از نزد عبد الله پیش رفتم وهمه را باسم خود و پدر خواندم متعجب ماندند پس گفتم بیائید با من تا شما را پیش صاحب خود حجّت خدا ببرم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیه السّلام قبول کردند ایشانرا برداشته بخدمت آنحضرت آوردم پس فرمود ای اهل خراسان هادی شما بگمراهی میخواست براه برد اکنون در پیش کسی آمدید که اهلبیت آن چیزیکه اوصیاء و پیغمبر بوده اند در او موجود است پس رو کرد بفرزند گرامی خود امام جعفر علیه السّلام و فرمود ای نور دیدگان انگشتر را بیاور آن برگزیده فرزند رفت و انگشتر عقیقی آورد و در پیش پدر بزرگوار عالی مقدار خود گذاشت پس حضرت در زیر لب مبارک کلمهٔ گفتند و انگشتر را بر گرفت و حرکت داد پس درع رسول الله و عمامه و عصائی از او ظاهر شد و درع را پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند یک ارش از او کم شد دیگر بار بیفشاند یک ارش بلند شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع را از تن بیرون کرد و باز لب مبارک را بحرکت در آورد و چیزی گفت درع و عمامه و عصا باز بانگشتر ملحق شدند و از نظر محو شدند پس نظری باهل خراسان کردند و فرمودند که اگر آن چیزیکه در نزد پسر عبد الله است در صندوق بود نزد ما هم در صندوق باشد پس ما را تفضّلی براو نیست ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او شد و مخفی نباشد ولیکن آنچه آورده اند از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم پس ایشان مال را تسلیم حضرت کردند و معرفت حق امامت حضرت را یافتند و از خدمت حضرت رفتند معجزه هشتم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابو قبیس بودم و دعا میکردم جوانی را دیدم که میگفت خداوندا انگور میخواهم در حال میغی در بالای سر او سایه افکند و بوی نزدیک شد آن جوان دست بدان میغ دراز کرد و دستهٔ انگور فرا گرفت و پیش خود نهاد باز دست برداشت و گفت پروردگارا برهنه ام مرا بپوشان پس ابر دیگر آمد و نزدیک بوی شد و دست برده چیزی از او گرفت چون

من این را دیدم نزد آن رفتم و دست بسله دراز کردم دانه چند گرفتم آن جوان بمن نگریست و فرمود چه میکنی گفتم من شریک توام در این انگور گفتند از کجا عرض کردم شما دعا میکردید من آمین میگفتم و آمین گوینده و دعا کننده با هم شریک میباشند پس فرمودند بنشین و بخور پس نشستم و از انگور با او خوردم چون فارغ شدیم سله بهوا بلند شد و رفت پس وی برخاست و مرا گفت از این دو جامه یکی را بگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست فرمودند پس روی بگردان تا من جامه را بپوشم من روی گردانیدم یکی از آن جامها را ازار ساخت و دیگری را ردا و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت و از کوه ابو قبیس فرود آمد و چون نزد صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد پس پرسیدم که این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است معجزهٔ هفتم از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت عکاشه محصن الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد هنگامی که فرزند برگزیده اش حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمتش ایستاده بود پس عرض کرد یا سیدی چرا اباعبد الله را زن نمیدهی وقتی رسیده است که او را تزویج نمائی پس صرهٔ مهر کرده در پیش او نهاد گفتند بدرستی که زود باشد که نخاسی آید از اهل بربر و در دار میمون فرود آید و ما از برای وی باین صره کنیزکی بخریم که بهترین زنهای عصر خود باشد تا زمانی گذشت روزی بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که شما را خبر دهم از نخاسی که وارد آنجا شده این صره را بردارید بروید نزد او و باین صره کنیزکی بخرید عکاشه گوید که رفتیم نزد نخاسی و کنیز از او خواستیم گفت هرچه کنیز مرا بود فروختم الا دو کنیزک بیمار که یکی از ایشان ضعیفتر است گفتیم ایشان را حاضر کن تا به بینیم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم که این کنیزک که ضعیف تر است چند میفروشی گفت بهفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما وی را باین صره میخریم هرچه باشد و ما نمیدانیم که زر آن چند است او ابا نمود پس مردی از آنجا بود



موی سر و محاسنش سفید بود گفتش که صرّه را بگشائید و بشمارید اگر از هشتاد دینار حبه کم باشد نفروشیم
شیخ گفت نزدیک آئید چون صرّه را نزدیک بردیم مهر از صرّه گرفته و شمردیم نه کم بود و نه زیاد
آنگه کنیزک را تسلیم ما نمود و پول صرّه را بتصرّف در آورد و بعد از آن کنیزک را برداشتیم و بخدمت
حضرت آوردیم و ابی عبدالله در خدمت پدر بود از گرفتن کنیز او خبر نمودیم آنحضرت بشکر
پردازی حق تعالی زبان حمد و ثنا گشود و جبههٔ مبارک را بخاک گذاشت از برای حضرت ملک
معبود بعد از آن از کنیزک پرسید که نام تو چیست گفت حمیده خاتون حضرت فرمود حمیدهٔ
فی الدنیا و محموده فی الآخره دانائی و پرسید که باکره یا ثیبه گفتش باکره فرمود که چگونه است که
چیزی در دست نخاسان ابقیه از آنها بخشند گفت هر وقت که او نزد من میآمد و قصد من
میکرد خدای تعالی مردی سفید موی و سفید محاسن بر وی مسلط میکرد تا ویرا طپانچه بصورت
میزد و از من دور میکرد و بارها قصد مرا کرد و آن مرد مانع او می شد آنگه امام محمّد باقر علیه السّلام
فرمود یا جعفر این کنیزک را تصرّف نما که از آن تست پس از آن کنیزک هم رسید بهترین
اهل زمین امام موسی ابن جعفر علیه السّلام معجزهٔ هشتم از محمّد بن مسلم مروی است
که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام تا در جائیکه اراده داشت برود گرگی را
دیدم از کوه برآمد تا بخدمت آنحضرت آمد و دستها را بلند کرد بقربوس زین اسب آنحضرت
نهاد و گردن را دراز کرد و مکالمهٔ چند نمود امام علیه السّلام فرمود برگرد تحقیق کردم آنچه ترا مقصود
است پس آن گرگ برگشت من عرض کردم ای سیّدی و آقای من چه تمنّا گرگ از شما
فرمودند که گفت جفت من بعسرت و شدّت میزاید و این مطلب براو دشوار است دعا
کن تا خدا تعالی او را فرج دهد و اولاد ما دوست شما باشد که شیعیان ترا آزار نکند
و من گفتم برو که کردم و او را نوید دادم راوی گوید بعد از آن رفتیم تا بوادی بنی امی رسیدیم

۱۵۷ کار حرارت سوخته بود در آنجا عصفور و گنجشکها دیدیم که بر دور استر آنحضرت آمدند و استر را از رفتن
منع کردند آن حضرت فرمود که بر شما کراهت و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن برفتیم
بطرف مقصد خود پس فرمود که رجوع کرده برگردیدیم چون در آنصحرا رسیدیم ناگاه آن عصفورها
گرد استر آنحضرت را گرفتند پس شنیدم که حضرت فرمود که بیاشامید و سیراب شوید راوی
گوید که چون نظر کردم دیدم آبهای بسیار در آنجا عرض کردم یا سیدی دیروز اینها را منع
میفرمودی و امروز سیراب مینمائی فرمود که امروز قنابر مخلوط آنها شده اند اگر قنابر نمیبود ایشانرا
سیراب نمیکردم پس عرض کردم ای سید من فرق میان قنابر و عصافیر چیست فرمود
که اینها موالی و دوستان عمر اند و قنابر از موالیان و شیعیان ما اهلبیت هستند و ایشان
در صفیر خود شان میگویند برکت باد بر اهلبیت و شیعه ایشان و خدا لعنت کند بر دشمنان
ایشان بعد از آن فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی را حتی از طیور فاخته و از روزها
روز چهارشنبه **معجزه هفتم** عاصم بن خالد روایت میکند که من و سلیمان بن خالد
در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بجائی میرفتیم دو نفر بما دوچار شدند آنحضرت فرمود که این
دو نفر دزد میباشند و امر فرمود بغلامان تا هر دو را گرفتند و بستند و نگاهداشتند و سلیمانرا
گفت که بر این کوه برو و در آنجا غاریست که در آن غار دو کیسه زر سر بمهر است نهاده
بگیر نزد من بیاور سلیمان بامر حضرت اقدام نمود و آن دو کیسه زر را گرفت و آورد بخدمت
حضرت سپرد چون بمدینه بازگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس حضرت بحاکم فرمود
دست از این جماعت بدار که اینها تقصیر ندارند و صاحب یک کیسه حاضر بود باو رد کرد
و فرمود کیسه دیگر مال دیگریست که بعد از سه روز خواهد آمد و دزد را دست بریدند یکی از ایشان
گفت الحمد لله که دست من در خدمت امام بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود

اخر



حضرت فرمود که تو اهل بهشتی و رفیق تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از پنج سال برحمت ایزدی واصل شد و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام علیه السلام فرستاد و چون کیسه خود را سربمهر دید آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که در انکیسه چیست عرض کرد بفرما فرمود دو هزار دینار در این کیسه است هزار دینار از تست و هزار دینار از محمد بن عبد الرحمن است و او مرد خیرات و ظاهر الصلاح و صلواة است و تصدق بسیار مینماید و همین ساعت از عقب تو میرسد و آن مرد نصرانی بود چون این معجزه و اسرار را از آنحضرت دید عرض کرد که ایمان آوردم بخدای واحد الاحد و بی همتا و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول اوست و خاتم انبیا است و بحق آمده بسوی بندگان و آباء تو و شما امام واجب الاطاعت هستید و اطاعت شما بر کافه خلایق واجب و لازمست بعد از آن کیسه خود را برداشت و روانه گشت معجزه دهم ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و زمانی بود که ملک بنی امیه بود آنحضرت باو فرمود چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد عرض کرد از راه عسرت و پریشانی و دلگیری آنحضرت فرمود نزدیک شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آن قدر از اموال او جمع شود که پیش از وی احدی را نشده باشد پس داود برخاست و برفت و بدوانقی خبر داده و بتعجیل آمده بخدمت حضرت عذرخواهی نمود گفت حرمان من از ملازمت بسبب آنست که خدا خود میداند که در خدمت شما نشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بلفظ مبارک خود استماع نمایم حضرت فرمود که چنان است که شنیده گفت چه وقت تا ملک

و حکومت

وحکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی بملکات بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان
با گوی بازی کنند گفت مدّت حکومت بنی امیّه بیشتر است یا مدّت حکومت ما فرمود از شما
دوانقی تعجّبها نموده خوش حال شد و اندک مدّتی پیش بر نیاید که دولت از بنی امیّه برگشت
و با بنیان قرار گرفت **معجزهٔ یازدهم** از جابر جعفی مرویست که وقتی در سفر حج همراه
امام محمّد باقر علیه السّلام هم کجاوهٔ آنحضرت بوده بودم ناگاه قمری بر چوب کجاوه نشست
و آوازی کرد من دست دراز کردم که آن را بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرّض
او مشو که پناه بما آورده است و بما حاجتی دارد گفتم یا ابن رسول الله حاجتش چیست فرمود که
از ماری شکایت دارد و می گوید هرگاه فرزندان میخواهند طیران کنند ماری می آید و فرزندان
مرا طعمهٔ خود مینماید من رفع ماررا ازاین مرغ کردم و حاجتش روا نمودم بعد ازان شدیم و شب روانه
راه میرفتیم چون قریب بسحر شد بامر آن حضرت پیاده شدیم و زمام شتر را گرفتیم تا آنحضرت
نیز از شتر نزول نمود و از راه گردید و متوجّه صحرا شد من نیز در عقب آنحضرت میرفتم تا آنکه بر زمین
ریگ آمیزی رسیدیم آنحضرت بدست مبارک ریگها را بچپ و راست میریخت و میگفت
اللّهمّ اسقنا و طهّرنا و چون نظر کردم سنگ سفیدی مربّع ظاهر شد و حضرت سنگ را از جا
برداشت و آب صاف خوشگواری ظاهر گردید پس وضو کردیم و از آن آب بقدر احتیاج
برگرفتیم و از آنجا متوجّه راه شدیم چون صبح شد بحدود نخلستانی فرود آمدیم و آنحضرت بپای
درخت خشکیده ایستاد و فرمود ایّتها النّخلة اطعمنا ممّا خلق الله فیک دیدم که آن نخلهٔ خشک
سبز گردید و بارور شد و شاخهای خود را بجانب ما آویخت و ما آن مقدار که میل داشتیم
از آن خرما خوردیم و در آن موضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از امام محمّد باقر علیه السّلام مشاهده
نمود گفت در عمر خود چنین سحری ندیده ام عجب مطلبی ظاهر گرد حضرت فرمود ای اعرابی

نکر



تکذیب ما نمایند که ما اهل بیت رسالتیم و از ما احدی کاهن و ساحر نباشد و امثال اینحالات
و علامات خرق عادت که مشاهده میشود از اثر نور الهی و علوم حضرت رسالت پناهی است و ما ١٦٠ علو اسماء
تابعان خدائیم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه دعا کنیم اجابت میفرماید معجزهٔ دوازدهم
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی جماعتی بخدمت پدر بزرگوارم امام محمد باقر
علیه السلام آمدند و عرض کردند یا بن رسول الله حق امام و طریق خدمتگذاری او کدامست
حضرت فرمودند حق امام آنست که چون بمجلس درآید توقیر و نهایت تعظیم و ادب و تکریم
از برای او بجا آورند و هرچه بگویند اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است آنست که
شما را هدایت براه خیر و ثواب نماید و از گمراهی و اضلال شما را بطریق قویم و شریعت مستقیمه خواند
و از فضایل امام یکی آنست که هیچیک از شما را قوت آن نباشد که خصوصیات بشره
اش را دریابد از کمال اجلال و هیبت که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله چنین بوده و امام نیز باید چنان باشد پس آن جماعت بخدمت آنحضرت
عرض کردند که یا بن رسول الله امام دوستان و شیعیان خود را می شناسد آن حضرت فرمود
بلی در ان ساعت دوستی از دوستان خدا پیدا شد گفت یا بن آیا مرا از دوستان خود میدانی فرمود رسول الله
بلی از شیعیان خودی پس گفتند یا بن رسول الله بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت
فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را بنامهای شما و بنامهای پدران شما و مادران شما و اهل
قبیله شما گفتند بلی یا بن رسول الله پس آنحضرت یکیک از اسامی پدران و مادران قبیله
ایشان را باز گفت عرض کردند انت صادق این بار حضرت فرمود اگر خواهید خبر
دهم شما را از آنچه میخواهید سوال کنید گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود میخواهید سئوال کنید
از آنکه مراد این آیه وافی هدایه چیست کشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد از این شجره فرمود

امینست که ما ئیم اهلبیت رسالت و ما عطا میکنیم شیعیان خود را هر که را میخواهیم از علم و حکمت
و بعد از آن فرمود که ای جماعت بدین آثار و علامت قانع باید یا نه باز گوئیم بجهه شما عرض
کردند یا بن رسول الله کفایت شد فضیلت شما اهل بیت بیش از این است و ادراک عقل
قاصر ما یابان نمیخد و بشناسائی حضرت پیچون بملازمت شما سر اطاعت بزمین گذاشتیم
و از پرتو وجود شما ایمان کامل یافتیم معجزه سیزدهم مرویست که چون طاغیان بنی امیّه
لعنهم الله بجبر و ظلم امر خلافت را مستولی شدند دست تعدّی بشیعیان و محبّان خاندان
کرامت و امامت گشوده بقتل مؤمنان جری شدند و بر بالای منبرها نسبت بامیرالمؤمنین ناسزا
میگفتند و سبّ میکردند حتی این که در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آنسرور از خدا و رسول شرم
نکرده مرتکب امرهای شنیع و بدگوئی بآل علی شدند و اگر کسی معارض ایشان می شد و منع میکرد
تیغ کین از نیام بیدینی کشیده و بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد از این جور و بیداد
بجان تو امان ترک خانمان نمودند و جلای وطن کرده رو بدیار غریب نهادند تا آنکه جمعی
از شیعیان بخدمت امام زین العابدین علیه السّلام آمدند و زبان بشکایت گشودند و از ضعف
و ناتوانی از دست بنی امیّه آغاز مذامت کردند و ظلم کین آنقوم لعین را بعرض آنحضرت رسانیدند
آنحضرت چون این سخن را از ایشان استماع نمود نظر بجانب آسمان کرده فرمود سبحان
الله ما اکثر حلمک و اعظم شانک یعنی چه بسیار است حلم تو و چه عظیم است شان تو که ایشانرا
مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود را امام محمّد باقر علیه السّلام را خواند و او را فرمود فردا بمسجد
رسول الله برو و رشته که جبرئیل علیه السّلام آنرا در پیش رسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت
ده آنرا بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه هلاک شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این روایت
است گوید که من از این سخن متعجب شدم و سحرگاه هنوز از شب باقی مانده بود بدر خانه آنحضرت

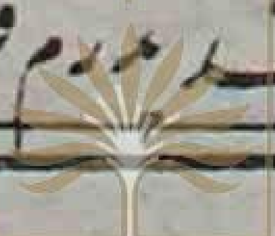


رفتم و در آن درگاه جهان پناه بودم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمد سلام آمدم
کردم جواب سلام داد و فرمود که ترا در این وقت چه کشانید باین جا عرض کردم سخن امام که
دیروز فرموده بشما که امثال امرا و را در مسجد جدت قیام دارید و تحقیقا و را ما شا نمائیم که حضرت
این عبارت را فرمود که والله اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدم در نبودی همه آینه این
خلق بچشم بهم زدن بر زمین فرو رفتندی و لیکن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره
یعملون در سوره انبیا اقتباس شده و مراد آنجا همان این است که ما از جمله بندگان گرامی
خدائیم که سبقت نمیکنیم بر حق سبحانه و تعالی بسخن و فرمان او میکنیم یعنی بانچه حق تقریر فرموده
رضا داده ایم او را گردن نهاده ایم جابر گوید یا سیدی چرا با مردمان این کار میشود یعنی بسبب
تحریک رشته نزول بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیروز مگر حاضر نبودی که شیعیان
پدرم شکایت میکردند از آنچه می بینند و می کشند از بنی امیه مرا امر فرمود که ایشان را تربیت نمایم
جابر گوید که ایشان زیاد از حد و حصر ند حضرت فرمود ای جابر با ما بمسجد جدم بیا تا قدرتی از قدرتهای
الله تعالی را با تو بنمایم که ما را بان اختصاص داده از مردمان همین ما را بآن منت نهاده است
جابر گفت پس با آنحضرت بمسجد رفتیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و روی خود بخاک نهاد
و بکلامی متکلم گردید بعد از آن سر برداشت و رشته باریکی از آستین بیرون آورده بوئی از آن
میآمد و فرمود ای جابر بطرف این رشته را بگیر و اندکی برو با هستگی و آنرا حرکت بده
پس من طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست پس من ایستادم بعد از آن حرکت داد
رشته را باهسته بعد از آن فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و گفتم چکار کردی یا سیدی فرمود
وای بیرون رو ببین که حال مردم چونست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان از هر طرف
فریاد میکنند و در مدینه زلزله سختی شد اکثر خانه های مدینه خراب شده و بیش از سی هزار

هزار کس از مرد و زن هلاک شده‌اند و خلایق را دیدم که بمسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله پناه می‌بردند و میگفتند چون خدای تعالی ما را بیلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر بمعروف و نهی از منکر را ترک کرده‌ایم و فسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردید جابر گوید که من متحیّر ماندم و خلایق حیران و گریان بودند که از گریهٔ ایشان مرا گریه گرفت و ایشان نمی‌دانستند که بلا از کجا نازل گردیده برایشان پس همگی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد گرد آمده و تمنای دعا از آنسرور میکردند و زبان عجز را گشوده که ببین چگونه بلا بر ما نازل شده پس برای ما دعا کن آنحضرت فرمود پناه ببرید بنماز و صدقه و دعا و دست مرا گرفته و روانه شد و فرمود چونست حال مردمان عرض کردم یابن رسول الله چه باشد از مسکنها و خانهای خراب شده ایشان که جمله از ایشان هلاک شده‌اند و ترحّم برایشان بفرمائید فرمود حق تعالی برایشان رحم نخشاد بمحمّد و آله الامجاد معجزه چهاردهم سیّد ابن طاوس ره بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمده و در آنسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خداوندی را که محمّد را براستی بپیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی گردانید و برگزیده از خلق و خلیفهای خود نمود پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما کند پس برادر هشام این خبر نوشت باو در مکه و مصلحت ندید که متعرّض ما گردد و آن ملعون بدمشق رفت و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم کسی را بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بدمشق فرستند و چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را نخواند روز چهارم مجلس خود را ترتیب داده با حشمت و شوکت سلطنت و ما را احضار نمود وقتیکه داخل شدیم پدرم در پیش و من از عقب نزدیک آن لعین رسیدیم تا پدرم را دید گفت



یا اباجعفر تو هم با بزرگان قوم خود تیراندازی نما پدرم فرمود که حال من پیر شده‌ام دیگر تیراندازی
از من نشاید و مرا معاف دار آن ملعون سوگند یاد کرد بخدا و پیغمبر دست بر ندارم و اشاره نمود
بیکی از مشایخ بنی امیه که تیر و کمان خود را باو بده تا آن هم اندازی تیراندازی نماید اگر هنر ابا جعفر را دیده باشیم
پس پدرم کمان را از او گرفته و تیری در زه کمان گذارد و بقوت امامت کشید تیر که از شست پدر
بزرگوارم رها گردید رفت تا بمیان نشان نشست پس تیری گرفت و از شست رها کرد بر
فوق تیر اول فرو رفت که تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول نشست و همچنین تا نه تیر در پی از شست
رها کرد و بیکدیگر پیوست و هر تیری که رها مینمود بر جگر هشام جا مینمود و رنگ رویش متغیر میشد
تا در تیر آخری بی‌تاب شد گفت یا اباجعفر در میان عرب و عجم به تیراندازی نیک ماهری و
میگفتی قادر بران نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و کینه پدرم در دل گرفت و متفکر سر بزیر داشت
و در پیش او ایستاده بودیم که دیدم آثار غضب بر پدرم ظاهر شد و آن ملعون این مطلب را دریافت
نرسید بعد از آن پدرم را بالای تخت خواند در پیش خود نشانید و من نیز با پدرم رفتم و نشستم آن گاه
سخن از تیراندازی پدرم بمیان آورد و توصیف چند و افتخار هنر پدرم را اظهار کرد و گفت این هنر را
از که یاد گرفته پدرم پدرم فرمود از زمان طفولیت تا بحال دست بکمان نزده‌ام و چون شما
اصرار نمودید و قسم یاد کردید کمان را بدست گرفتم بعد از آن حضرت فرمود ما اهل بیت رسالت
علم و کمال و اتمام دین را حق تعالی بما عطا فرموده است شاهد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد
از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید از غضب رنگش سیاه
شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن مردود بود ساعتی سر بزیر افکند و
ساکت شد پس سر برداشت و به پدرم گفت که نسبت ما و شما مگر یکی نباشد پدرم فرمود



چنین است پس هشام گفت چرا این ارث را خدای تعالی بعد از اولاد عبد مناف مخصوص اولاد
علی گردانید و حال آنکه آن بزرگوار از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردیده اند از سفید
و سیاه و آنچه هست پس از کجا این میراث مخصوص با شما گردانید که وارث ایشان شما
باشید و حال آنکه بعد از پیغمبر دیگر شما پیغمبر نیستید پس حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ما را
از مکنون سر خود و حافظ علم خود با آنچه دیگری را مخصوص نگردانیده و ماییم نگهدارنده علم مکنون چنانچه جدم
رسول خدا وصی خود گردانید علی را و رازی چند با او گفت که از سایر صحابه مخفی داشت و چون این آیه نازل
شد که تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند آنها را گوش ضبط کننده و نگاه دارنده و بتحقیق علی ابن
ابی طالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب
از علم تعلیم من کرده که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود و دیگری را محرم اسرار خود قرار
نداد چنانکه شما مخصوصان خود غیر را محرم نمینمائید و همچنین علی غیر را بآن اسرار اطلاع نداد مگر محرمان
خود تا آن علوم اسرار بتواتر موروثی بما بانتقال رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که
من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده پدرم گفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن بیان کرده
آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی
و موعظة للمتقین و باز فرموده و کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده ما فرطنا فی الکتاب من
شیء و وحی فرستاد پیغمبر را که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را مطلع نماید
که بعد از وفات حضرت رسول علی را امر فرموده بود که قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط
او شود و دیگری را حاضر نکند و اصحاب خود را فرمود که حرام است بر شما و اهل من که نظر کنید
بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و او دست مال من و برا او لازم است

فرموده ۲

بلکه



آنچه بر من لازم است و اوست اداکننده قرض من و وفاکننده بعهد و وعده های
من و فرمود که علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل
قران و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قران مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم بعلم علی بن ابیطالب است یعنی و باید که قاضی شما
باشد و از این بود که عمر بن الخطاب مکرر گفت که اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده و عمر
گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر انداخته و بعد
سر بر داشت و گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از آمدن
من در وحشت و وحشتند مرا مرخص نما تا در همین روز بسوی ایشان برگردم پس پدرم را مرخص نمود
و بیرون آمدیم چون بنتهای میدان بیرون خانه او رسیدیم جماعت کثیری دیدیم که نشسته بودند
پدرم پرسید که کیانند گفتند قسیسان و رهبانان اند از نصاری و در این کوه عالمی دارند که دانا
ترین علمای ایشانست در هر سال یک مرتبه نزد او میروند و مسائل مشکله خود را از او اخذ میکنند
پس پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم و با ایشان
گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان
مسندها گسترانیدند و آن عالم را باکرام و اعظام بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و آن عالم
بسیار معمر شده بود و از حواریان اصحاب عیسی بعضی را دریافته بود و از پیری ابروهای او
بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زرد بر سر بسته و دیده های خود را بحرکت
در آورده و بحاضران نظری افکنده چون آن عالم نظرش بپدر من افتاد پرسید که
تو از امت مرحومه هستی یا از ما حضرت فرمود که از امت مرحومه ام گفت از علمای ایشانی یا از جهال
فرمود بلکه از جهال ایشان نیستم پس آن عالم بسیار مضطرب گردید و این خبر بموالیان هشام

دادند که امام محمد باقر علیه السلام با بپرسش بدیدن عالم نصاری رفت کسی از مخصوصان
خود را فرستاد که آنچه در میان ایشان گفت و شنود شود او را خبر دهد و آن هم آمد در محضر
حضرت و آن عالم حاضر گردید پس آن عالم رو بحضرت امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت من
از تو سوال کنم یا تو از من بدرم فرمود تو سوال کن آن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است
که از امت محمد یمن میگوید که از من تو سوال کن پس راهب گفت که میان ما و شما اتفاق است
که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی میگوئیم ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد
شما اصل آن در خانهٔ محمد است و هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد
اکنون بگو بینم که در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود که کتابهای الهی است که در دنیا هر چند
از او فرا میگیرند کم نمی‌شود و هر چند در تفسیر باطن و ظاهر او سخن گویند و از حقایق و دقایق
او بیان نمایند همچنان بر حال خود است راهب و حضار مجلس همه تحیتها نمودند باز پرسید
که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب خواهند خورد و ایشان را بول و غائط نخواهد بود
نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود بلی چنین است و نظیر آن در دنیا طفلی است که در شکم
مادر است که هر چه مادر میخورد او از آن نصیبی است و او را بول و غائط نباشد.
راهب گفت راست گفتی باز بگو که کلید بابهای بهشت از نقره است یا طلا فرمود از هیچکدام
نیست بلکه کلید بهشت زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر آن حرکت کند
و در بهشت باز شود راهب گفت راست گفتی باز گو از ساعتی که نه از شب است و نه
از روز و آن کدام ساعت است حضرت فرمود بین طلوعین است پس گفت از کدام ساعتها
حضرت فرمود از ساعتهای بهشت است و در آن بیماران ما بهوش آیند و دردها ساکن
شود و کسی را که شب خواب نبرد در آن ساعت بخواب رود و حق تعالی این ساعت را در دنیا



بوبر

موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل ایشان برای آخرت نیست حجتی گردانیده نصرانی گفت راست است دیگر مرا خبرده که میوه های بهشت آنچه از و خورده و برطرف میشود از او کم میشود و بحال خود است و همیشه هست در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود چراغ است که اگر صد هزار از آنها افروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت راست است باز خبرده مرا از کسیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند پسران شرخیا عزیر و عزره بود که مادر ایشان در یکساعت بقدرت الهی حامله شد و در یکساعت متولد شدند و در یکروز نیز هر دو از دنیا رفتند حق تعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و تا پنجاه سال هر دو با هم عمری بسر بردند روزی عزیر را بر الاغ خود سوار شد و رفت تا بدهی رسید که اهل آن هلاک شده بود و خود دهش خراب لکن باغی باقی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی منزل نمود و قدری از میوه آن تناول کرد و قدری انگور را شیره گرفت و در خیکی که با خود داشت نمود و سبدی هم از میوه پر کرد و در کنار گذاشت و در خواب رفت چون عزیر را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و اختیار و جبر و حشر و نشر متفکر به بحر خیال غوطه ور می شد در آن وقت بفکر زنده شدن اهل آن قریه و حشر و نشر ایشان افتاد و در همان خواب حق تعالی روح او را قبض نمود و جسدش را از چشم مردمان و درندگان پنهان داشته چون جسد افتاده او و الاغ خود را بر جانوران حرام ساخته است او را بهمان تازه و تری نگهداشت و مرکبش را هلاک ساخت و آن خیک آب انگور و سبد میوه تازه نگهداشت بعد از آن بچندین سال با تمام یکی از پادشاهان

از زمان آن ده را آبادان کرد بعد از صد سال عزیر را حق تعالی روح بقالبش فرستاد و فرشته را
امر فرمود تا از او سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت است خوابیده و چه قدر درنگ
نموده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده گفت که یکروز است چون نگاه کرد آفتاب را
دید گفت و بعض یوم یعنی یک روز یا بعض از روز خوابیده ام فرشته وی را گفت بل لبثت مائة
عام اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن چون نظر کرد چنان
بود پس استخوانها متصل بهم شدند و رگ و پی بهم رسانید و بقدرت کامله الهی حمارش زنده
شد و گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خداوند بر هر چیزی قادر است پس
بر مرکب خود سوار شد و مراجعت بوطن نمود و با برادر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و آن وقت
عزیر و عزره هر دو یکروز برحمت ایزدی واصل شدند چون سخن پدرم امام محمد باقر
علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاد و بیهوش شد پس آنحضرت بمنزل خود بازگشت بعد از
ساعتی جمعی گرد آمدند و بخدمت حضرت آمدند که شیخ ما ترا خواسته آنحضرت فرمود مرا شیخ شما
حاجتی نیست اگر او را حاجتی باشد نزد ما آید پس آن جماعت بازگردیدند و شیخ را گفتند
و او را برداشته بخدمت آنسرور آوردند عرض کرد که تو محمدی فرمود که دختر زاده اویم گفت
نام مادرت چیست گفت فاطمه گفت پدرت چه گفت علی گفت پسر ایشانی فرمود بلی گفت
پسر شبر یا شبیر فرمود که پسر شبیرم راهب گفت که گواهی میدهم که خدا یکی است همراو
خالقی نیست وجد تو محمد رسول الله است و تو از اوصیاء او هستی و پسر رسول خدائی
و همراهانش همه مسلمان شدند بعد از آن حضرت رفته بدر خانه عبد الملک رسید
و آن لعین از تخت فرموده آمده استقبال نموده و تعظیم و تکریم بجای آورد و چند مسائل که مشکل
شده بود از او پرسید و جواب شنید بعد از آن گفت که مرا مسئله مشکله شده و علما از جواب



عاجز بود خبر داده مرا که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان واجب باشد بقتل
رسانند خدای تعالی جهه عبرت بر ایشان نماید آنحضرت فرمود چون چنین واقعه روی
دهد هیچ سنگی بر ندارند از محل خود مگر در زیر آن خون تازه ببینند عبد الملک گفت راست
گفتی چون علی را ضربت زدند سنگی عظیمی بر در سرای ما بود پدرم امرا نجه امری امر نمود از انجا
بر دارند چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدم که میجوشید و مرا نیز در باغ حوضی بزرگ بود
در میان آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل سید الشهدا حسین علیه السلام دیدم که
از آن سنگها خون میجوشید بعد از آن حضرت را یک هفته در دمشق نگاه داشت چون قضیه مرد
راهب منتشر شد و علم و کمال حضرت ظاهر گردید بیک روایت حضرت را حبس نموده
آمدند گفتند که اهل زندان را مرید خود کرده و بروایت دیگر جائزه داد و بمدینه طیبه روانه نمود پس
آن ملعون دست از عداوت جبلی و بد ذاتی طبیعی برنداشت و پیش از ما کسی را فرستاد
که در شهرهای سر راه ما ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی
و جعفر بن محمد که ایشان را من طلبیده بودم میل کردند بدین ترسایان و ایشان را اختیار کردند پس
هر گاه ایشان بهر کجا که وارد گردند راه و منزل ندهید و آذوقه بایشان نفروشید تا از تشنگی و گرسنگی
هلاک گردند و این ننگ را از اسلام بیرون رود و اگر کسی با ایشان مصافحه کند و چیزی بفروشد
خونش در هدر است تا که ما بدیران شیخ رسیدیم اصحابش بیرون آمدند و ما را فرود آوردند و ضیافتها
نمود و اطعمه و اشربه بسیار پیش آوردند و عذرها خواست پس روز دیگر ما از آنجا حرکت کردیم و براه
رفتیم والی آن محل شنید که شیخ ترسا امام محمد باقر علیه السلام را اکرام نموده او را گرفت در بند
و زنجیر نمود و روانه دمشق کرد در اثنای راه بان برگزیدگان باری خبر رسید که والی آن محل شیخ
راهب را با غل و زنجیر در دمشق فرستاده نزد هشام امام جعفر صادق علیه السلام از این مرحله

ازرده خاطر شد حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود ای فرزند دل خوش دار که شیخ دردو
منزلی دمشق برحمت ایزدی واصل گردد و از هشام ابن عبدالملک رنج والمی باو نرسد پس
در خبر است که آن بزرگواران بشهر مدین رسیدند و آن محلّ مقام حضرت شعیب بود پس اهل شهر
درها بر روی ایشان بستند و معصوم طاهر نشنید و بنا سزای علیّ ابن ابی طالب و آل او زبان گشودند هرچند
ملازمان حضرت مبالغه کردند در نگشودند پس پدرم نزدیک دروازه شد و فرمود ای اهل شهر
از خدا بترسید که آنچه شما گفته اند دروغ است و ما چنان نیستیم و بهتر از ما الحال در روی زمین نیاید
و بر فرض گفته بدگویان ما چنان باشیم شما با یهود و نصارا معامله می نمائید چرا از مبایعه ما امتناع
می کنید آن بدبختان گفتند شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه
نمیدهید و هرچند پدرم بملائمت و نصیحت با ایشان صحبت نمود سود نبخشید و گفتند ما در بر روی شما نمیگشائیم
تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود
ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که مشرف بر شهر مدین بود آن امام
رفت بجانب آن کوه و رو بجانب شهر کرد و انگشت مبارک بر گوشهای خود گذاشت
و آیات چند که حق تعالی در قصّه شعیب نازل فرموده بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذّب
گردیدن ایشان بنافرمانی بر ایشان خواند تا آنجائی که حق تعالی میفرماید که بقیّت الله خیر لکم ان کنتم
مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیّة خدا در زمین پس حق تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که
آن صدا را بگوش مرد و زن از صغیر و کبیر ایشان رسانید بر اهل مدین دهشتی عظیم عارض شد
و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نگاه میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بآن
حالت که دید بصدای بلندی در میان شهر ندا کرد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این مرد
در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت یوشع قوم خود را نفرین کرد در همان موضع ایستاده بود

نگاه کنند



بخدا سوگند اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس اهل مدین ترسیدند

و در را بر روی آن دو امام غریب مظلوم گشودند و ایشان را در منازل خود فرود آوردند و اطعمه دادند

روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قضیه را بهشام

نوشت آن ملعون خواست آن مرد پیر را بقتل رساند

مانعی رخ آمد پس نوشت بوالی مدینه

که امام محمد باقر را بزهر بقتل برسانند

و آن ملعون پیش از این اراده که

بعمل آرد بدرک اسفل جحیم

واصل

گردید

۱۷۳

در بیان احوالات امام ششم ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	جعفر ابن محمد صلی الله علیه
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبد الله سلام الله علیه
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	صادق امین صلی الله علیه
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز دوشنبه مبارک بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	هفدهم ماه ربیع الاول بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه هشتاد و سه از هجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	عبد الملک مروان علیه اللعنة
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	ام فروه بنت قاسم ابن ابی بکر
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	الله خالق کل شیء
عدد زوجات طاهرات آنحضرت	دو زن بودند غیر از کنیزان.
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	دو عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	شصت و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سیوم روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	پانزدهم شهر رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و چهل هشت از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیة



بجب

سبب وفات آن بزرگوار ع	بزهر منصور دوانقی علیه اللعنة
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	منصور دوانقی علیه اللعنة والعذاب
اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام	مفضل بن عمر علیه الرحمة بود

باب هشتم در بیان بعضی از معجزات امام ششم و پیشوای راه یافتگان طریق هدایت امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق است **معجزه اول** روایت است از هارون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اهلبیت او علیهم السلام نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم فرمود ای ابن زیات حال برادرت چونست عرض کردم حال او خوشست و او را تشویشی نیست مگر اینکه محبت شما اهل البیت را ندارد و از پیروی شما ابا دارد آنحضرت گفت چه چیز او را از متابعت ما مانع است گفتم یا ابن رسول الله او اعتقاد صلاح خود بسیار دارد و می گوید که مرا ورع نمیگذارد که تا حال کسی ظاهر نگردد من متابع او گردم حضرت فرمود که چرا او را ورع نبود در آن شب که در کنار نهر بلخ توقف داشت و از او فسادی ظاهر شد و الحال با ورع شده است که از متابعت اولاد رسول امتناع می کند پس هارون گوید که از خدمت آنحضرت بخانه آمدم و با برادرم قضیه را نقل کردم و وی را گفتم ما در غرابت بشنید مگر در شب توقف در کنار نهر بلخ از تو چه فساد شده که امروز امام جعفر صادق علیه السلام کنایةً از فساد تو خبر داد پس مرا گفت ای برادر چه گفت امام بشرح او را و اشاره چه فرمود گفتم چون مرا دید از احوال تو جویا شد من بعرض اقدس او رساندم که احوال چیزی نیست الا ورع و نمیگذارد که نفس تابع شما نماید و با طاعت شما سرافراز گردد فرمود چرا در شب نهر بلخ با ورع نبود که فعل قبیح را اقدام نمی نمود پس برادرم گفت ابو عبدالله

خبر از فعل شنیع من داد گفتم بلی گفت اشهد انا حجة الله علی الخلق اجمعین یعنی شهادت میدهم که اوست
امام صادق و حجت است خلق را از خالق پس گفتم ای برادر مرا خبر ده از واقعه آنشب که ترا چه باعث امر
شنیع شده که مخالف ورع است گفت با شخصی رفیق بودم و با او کنیز جمیله بود و هوا بسیار سرد
بود که احتیاج بآتش داشت صاحب کنیز بمن گفت که اگر تو محافظت اسباب مینمائی
من بطلب هیزم روم و اسباب آتشی فراهم آورم و تو هم تهیه آتش افروختن متوجه باش گفتم بسیار
خوبست شما بروید من محافظت اسباب میکنم چون ایشان از پی تحصیل هیزم رو بصحرا نهاد
و از نظر غایب شد پس شیطان مرا بمتابعت نفس سرکش ترغیب نمود و کشانید بسوی آن کنیزک
و بر او درآویختم و مرتکب فعل قبیح و شنیع گشتم و بخدا سوگند کسی از این راز واقف نشده و من نیز بکسی این واقعه
را اظهار ننموده ام سوای حق سبحانه و تعالی مخبر بوده و دیگری را براین مطلب خبر نکرده ام ظاهر دیروز فعل من
در نزد ابو عبدالله از نور ولایت و امامت است پس دست بدامان ایشان زده جام محبت
آنحضرت و سایر اهلبیت رسالت بر سر کشید و جان و دل آتش ندامت و توبه و انابت را
گزید معجزه دویم در کتاب خرایج از داود مرویست که روزی در مجلس امام جعفر صادق
علیه السلام بودم آنحضرت بسوی من توجهی نموده فرمود ای داود حال تو چونست دمی بینم رنگ
ترا تغییر الحال ای حمیده خصال عرض کردم یابن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر
آن درآزارم و مرا قصد اینست که سفر بحر سند را اختیار کنم و بخشی که عنقریب متوجه آن حدود است
درآیم و برادم را از آن دیار بیرون آورم و باقی عمر را در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که
چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یابن رسول الله از حالات کشتیبانان
میترسم و از موج دریا خوفناکم پس آن سرور فرمود که آنکس که در بر حافظ است مخلوق را
در بحر او نیز معین و ناصر است ای داود مگر ندانسته اگر ما نباشیم انهار جریان ننماید و اثمار [illegible]

گردد



نگردد اشجار بهم نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز در کشتی بودم روزی پیش از زوال بیرون آمدم و آنروز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشید و بر روی زمین رسیده و از آن نور آوازی شنیدم که گفت ای داود این زمان ادا نمودن دین تست سر بالا کن من سلام دادم و روی بآسمان کردم که آوازی باز استماع شد که ای داود پس شمشهای سرخ در آی و مشاهده صنع الهی نمائی چون بدان موضع رسیدم شمشهای طلا دیدم که بر او نوشته هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من می طلبیدم پس بهیچ وجه متوجه تجارت نشدم و بزودی بمدینه منوره مراجعت نمودم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام بردم آنحضرت فرمود ای داود آنچه بتو عطا گردید از نور ساطع ما بود که ترا بان مقام راه نمود و آنچه بتو واصل شد از لوحها کریم و رحیم است حق ترا برکت دهاد و این مال را قبض نما و در ما یحتاج خود صرف نما و حمد الهی بجای آور پس من آن مال را گرفتم و بخانه خود آوردم روزی بمعین که خادم آن حضرت بود برخوردم و باو گفتم که لطف امام شامل من شد و راه نمائی بسفر حرم نمود و از پرتو وجود مبارک آن برگزیده رب العالمین بسیار فتوحات روی نمود معین گفت ای داود در آنوقت که تو در سفر دریا بودی من در خدمت آن حضرت بودم و بعضی از اصحاب آنحضرت مثل حشمت و عمران و عبد العلی و حمران و غیرهم حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاد و نقصان داود گوید بهر یک از اصحاب آنحضرت که رسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم

معجزه بیستم

از علی ابن حمزه مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وقتی بحج رفته بودم در راه در تحت نخله خشکی منزل کردیم آنحضرت

لب مبارک را بحرکت درآورد و کلامی انشا نمود که من آنرا نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخله
اطعمنا مما جعل الله فیک من رزق عباده پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک سبز شده برگها ازو
ظاهر گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آن حضرت گردید پس آنحضرت فرمود
پیش آی و بسم الله بگوی و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش رفتم و رطبها دیدم در کمال لطافت
و حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی در آن موضع حاضر بود و گفت
در عمر خود از این عظیمتر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ای اعرابی ما وارث نبوتیم سحر بما نسبت
ندارد و حق تعالی از لطف و مرحمتش دعای ما را اجابت میکند اگر تحقیق مبتلائی میخواهی دعا کنم
تا ترا مسخ گرداند بسگ اعرابی گفت از توهم کر نشاید دعا نما به پسنم چه از تو برآید آنحضرت دعا کرد
چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد ساعتی بحضرت نگاه کرد بعد از آن راه
خانه خود گرفت آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو تا به بینی چه واقع گردد پس من از عقب او
رفتم دیدم بخانه درآمد و باهل خود خواست ملحق گردد اهلش سنگ و چوب او را از خانه
بیرون کردند و بخدمت آن حضرت آمدم و کیفیت حال اعرابی را عرض کردم در این اثنا دیدم
که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش جاری بود و با ضطراب بخاک می غلطید و فریاد میکرد
و چون حضرت حال آن اعرابی را چنان دید از کمال ترحم دست بدعا برآورد و اعرابی را بحالت
اول آورد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی که اهلبیت رسالت ساحر نیستند بلکه هادیان
راه حق اند اعرابی عرض کرد یا بن رسول الله جاهل بودم اکنون ایمان آوردم بآنچه گفتم مرا
عفو نفرما معجزه چهارم ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت امام بحق ناطق جعفر صادق ع
رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله شنیدم که تو میگوئی که سید حمیری مذهب فاسد دارد
و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو

میگوئی



میگوئی محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راستش شیری ایستاده و بر دست
چپش پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام حاضر میشود و او نمرده است و حال آنکه
رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بجوار رحمت حق رسیده اند
و سکرات موت را چشیده اند و تو ای سید حمیری مرگ محمد حنفیه روا نمی داری مذهبی از این فاسدتر
نمیباشد سید حمیری گفت هیچ دلیل داری بر موت وی آنحضرت فرمود بلی پدرم مرا
خبر داد که من بر او نماز کردم و او را دفن نمودم و با این نیز آیتی دیگر بتو بنمایم پس دست سید حمیری را
گرفته و برفت ما هم با ایشان رفتیم تا بقبر محمد حنفیه بعد از آن حضرت دست بر قبر وی نهاد
و دعا نمود که بقدرت کامله الهی قبر شکافته شد و مردی بر محاسن سفیدی بیرون آمد و خاک از خود
افشاند پس بزبان گویا گفت یا ابا هاشم مرا می شناسی گفتم نه گفت منم محمد بن حنفیه و بدان
ای سید حمیری که امام بعد از حسین بن علی علی ابن الحسین است و بعد از آن محمد بن علی الباقر
است و بعد از آن جعفر الصادق است که الحال در اینجا ایستاده است ای سید حمیری قول
صادق را قبول کن که در جمیع افعال و اقوال صادق است و بعد از آن بقبر شد و قبر باز بهم آمد
چون سید حمیری این معجزه را برهان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه را از دست
گذاشت و طریق اثنی عشریه را در پیش گرفت و از اعتقاد فاسد نجات یافت و ایضا از جمیل
دراج مروی است که زنی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و عرض کرد که پدرم وفات
یافته آنحضرت فرمود که مرده باشد اکنون برو بخانه و غسل نما و دو رکعت نماز حاجت بگذار و بعد
از آن بگو یا من وهب لی ولم یک شیئا جدد لی هبته پس او را حرکت بده و با کسی مگو
زن بخانه رفت و بفرموده امام آن چیزیکه فرموده بود بجا آورد و در حال مرده باز نشست بفرمان
الهی معجزه پنجم روایت کند علی ابن محمد التقی و او از جد بزرگوارش موسی ابن



جعفر

جعفر الصادق علیهم السلام که فرمود ملک هند کنیزک بغایت جمال با تحفها و هدیهای بسیار
و پول با قومی از معتقدین خود و نامهٔ بخدمت امام الناطق بحق امام جعفر الصادق علیه السلام فرستاد
و در سر نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان
سلاله رسول و یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق اما بعد بعضی از عمال خواص خود که در دولت
من امین و صاحب راز بودند کنیزکی مرا بود که صاحب جمال و کامل عیار بکمال و سیرت
و با عفت بود که بغایت ستوده خصلت و پسندیده عصمت بود در وانه خدمت کردم و با خود
گفتم تحفه این کنیزک لائق من نیست که او را بانوی حرم سرای خود نمایم و احسن از وجوه آنست که
او را بخدمتگذاری حضرت اقدست فرستم و کسی نیافتم امینتر از میراب بن حیان چرا که مردی است
با کمال دیانت و امین در امانت و هیچوجه تا بحال از و ندیده ام خیانت روانه خدمت کردم از و
دریافت دارید با سائر تحفها و از این اخلاص و ارادت کیش خود قبول دارید و او را روانه گردانید
چون بمدینه رسید از نزول میراب خبر بحضرت امام جعفر صادق ع رسانیدند کامیاب دادند و رخصت
انصراف از و طلبیدند حضرت رخصت ندادند و در بعضی از کتب اخبار چنین مستفاد میشود که تا یکسال
اینمطلب کشید و هر چه واسطه بخدمت حضرت میفرستاد آن بزرگوار قبول نمیفرمود تا بعد از
یکسال بوسائل و رسائل و شفاعت بسیار او را اذن داد که بخدمت آید چون آمد فرمود که ای خائن
این کنیزک و تحفها که آورده حال لائق ما نیست چرا که شرط امانت را برعایت خیانت بجا آوردی
پس آنمرد سوگندها بخورد که از من خیانت سر نزده و این مقاله را انکار نمود و حضرت هر بار میفرمود
که سوگند بدروغ مخوری تا باخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی و اعتراف بخیانت
خود مینمائی عرض کرد بلی پس فرستاد پوستین خود را آورده در خدمت حضرت نهاد آنحضرت
برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و سر بسجده گذارد و بعد از زمانی سر برداشت نوری



ازوی

از روی در خیابان گشته انگاه فرمود ای پوستین بامر رب العالمین گویا شو و گواهی ده بانچه میان تو و میراب و کنیزک گذشته پوستین بزبان آمد و گفت یا حجة الله در فلان صحرا کنیزک از خیمه بیرون آمد برای امری این مرد او را دید فریفتهٔ حسن و جمال او شد و از در آنجا خلوت یافت شهوت بر وی غالب شد مرا بزمین انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت و خیانت در امانت نمود و مرا پلید ساخت چون من معذور بودم درخواست از حضرت آله نمودم که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگریست امام موسی علیه السلام میفرماید که من حاضر بودم در خدمت پدر بزرگوارم چون آن حالت رقت گریه را از پدر دیدم من هم بگریه درآمدم و هر که حاضر بود نیز گریستند میراب چون این را دید بر خود بلرزید و در مقام درخواست عذر آمد و معترف بر خیانت خود شد پس پوستین را بر داشت و در پوشید فی الحال حلقه شده و در حلق وی پیچید تا روی او سیاه شد آنحضرت فرمود که بگذار که او عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت و او بازگشت و باز نهاد میرفت و ملک چون این احال را معلوم کرد او را بعقوبت هرچه تمام تر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از اندک مدتی ملک هند بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمده و اسلام آورده و اسلامش نیکو بود و انچه نیست در سه کتاب بنظر رسیده

معجزهٔ ششم روایت کند حفظ تمار که در آن ایام که معلّی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که من معلّی را بامری فرمودم مخالفت من کرده و خود را بکشتن داد بدرستی که من روزی باو نظر کردم و او را مغموم یافتم گفتم ای معلّی اهل و عیال خود را بخاطر آورده و از مفارقت ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر چشم وی و روی او کشیدم و او را پرسیدم که اکنون کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان من اند پس من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را

بکمال آرامی و سیری دید و بازن خود مقاربت هم نموده و بعد از غسل کردن او را طلبیدم
و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا می بینی گفت با شما در مدینه می بینم و اینک
منزل شماست گفتم ای معلی اسرار ما نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنی ای معلی هر که احادیث
صعب ما را کتمان کند خدا نور از میان دو چشم او ساطع گرداند و او را عزیز گرداند در میان
مردم و هر که افشا کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و یا سلاح باو رسد و یا در زنجیر و بند بمیرد ای معلی تو کشته
خواهی شد مستعد باش بر قتل و در روایتی مذکور است که محمّد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی
بن خنیس روایت کرده که گفت نزد حضرت صادق علیه السّلام بودم مرا گفت چون است که
ترا اندوهناک می بینم گفتم شنیدم که در عراق و با است از عیال خود اندیشه دارم آنحضرت
فرمود میخواهی که ایشان را ببینی گفتم آری فرمود که رو بگردان گردانیدم پس گفت رو فرا
کن باز کردم و نگریستم صورت سرای خود دیدم در نظرم آنکه فرمود که بسرای خود در رو و اهل خود را
ببین چون رفتم از خورد و بزرگ را سالم دیدم و هرچه نیز داشتم دیدم آنکه بیرون آمدم فرمود روی
بگردان گردانیدم و نگریستم هیچ چیزی ندیدم **معجزه هفتم** از مفضل بن عمر مرویست که
با ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السّلام براهی میرفتم ناگاه گذار ما بجانب پیره زنی با دختری افتاد
که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده آنجا افتاده و آن پیره زن بر موت گاو گریه و ناله
بیشمار مینمود پس حضرت فرمود شما را چه حالت است که چنین گریان هستید پیره زن گفت
من و اطفال من معیشت از این گاو که الحال مرده است میگذرانیم و الحال بعد از مردن
این گاو متحیریم که چه باید کرد آن حضرت فرمود دوست میداری که گاو تو زنده گردد پیره زن گفت
مصیبت کافی نیست و تو هم بر من تمسخر مینمائی آنحضرت فرمود حاشا که من بر سبیل
تمسخر این سخن گفته باشم پس آن حضرت دست بدعا بر داشت و کلامی گفتند که او را نفهمیدم



پس سر پا آن گاو زد گاو برخواست صحیح و سالم و راه پیش گرفت مرد و زن از روی حیرت تحیت
و حضرت را نشناخت چون استخبار نمود گفتند که او امام الناطق بالحق جعفر الصادق است
و ایضا در عیون المعجزات مذکور است از اخبار مستفیضه که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند
که آنحضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم مؤمنین در آنجا
ساکن اند رفت و منازعه در میان ایشان بود اصلاح داد و در همان شب برگشت و نماز
صبح را باز در مدینه کرد و چون کشف مطلب شد حضرت خود میفرمود و نیز در همان کتاب از
ابان بن تغلب روایت کرده که منجمی از اهل یمن بخدمت جعفر ابن محمد رسید حضرت
پرسیدند که علمای یمن در چه مرتبه اند عرض کرد از علم نجوم بسیار ماهرند چنانکه امور یکماهه را
در یکشب حکم میکنند حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت
بقدر آنچه که یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن
عالمها مثل این عالم است که ایشان نمی دانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل
آن عالمها شما را می شناسند فرمود بلی خدا واجب نکرده است بر ایشان چیزی مگر ولایت
ما اهلبیت را و بیزاری از دشمنان ما و نیز در همان کتاب مسطور است بسند معتبر از ابی بصیر که
گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گفتند میخواهی
عالمها بتو بنمایم و پا را بر زمین زد دریائی پیدا شد و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بود
پس یکی از آن کشتیها سوار شد و مرا نیز سوار نمودند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمه ها از نقره زده
بودند حضرت داخل هر یک از آن خیمها شدند و بیرون آمدند پس فرمود آنخیمه که اول
داخل شدم خیمه رسول خدا بود دویم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود سیم از حضرت
فاطمه سلام الله علیها بود و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن و ششم از امام حسین ع

۱۸۳ دهاشم از علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم آن من تعلق دارد و هر یکی که از ما دنیا را وداع کند
در اینجا خیمه برایش برپا کنند و در او ساکن شود **معجزهٔ هشتم** ابو عبدالله بن یحیی الکاهلی
روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق ع فرمود یا ابن الکاهلی هر گاه شیری ببینی چه
میخوانی عرض کردم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هر گاه شیری یا سبعی که ترا از آن خوف باشد
ملاقات کنی این دعا بخوان عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة رسوله و عزیمة سلیمان
بن داود و عزیمة امیرالمؤمنین و الائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین واجتنب عن طریقنا
و لا تؤذنا فانا لا نؤذیک عبدالله روایت میکند که روزی همراه پسر عمم خود براهی میرفتم شیری را
دیدم که بر سر راه آمد و از آن خوف عظیم بر پسر عمم غالب شد در آن حین آنچه از حضرت ابی عبدالله
تعلیم گرفته بودم بخاطرم آمد و بر آن شیر خواندم دیدم که آن شیر سر بزیر انداخت و دُم در میان
هر دو پای خود آورد و از همان راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عمم چون آنحالت بدید نهایت
متعجب گردید و گفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام
گفتم این کلام من نبود بلکه کلام مولای من جعفر ابن محمد الصادق است پسر عمم معرفت
باحوال ائمه اطهار نداشت چون بخدمت آنحضرت رسیدم حالات راه و از آمدن شیر بر سر راه
و دعا خواندن را بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما ما را بر جمیع حالات خود
واقف و مطلع نمیدانید بد حالی است شما را بتحقیق که هر یک از ائمه دین را چشمی است چنانچه بر حالات
غائب و حاضر و گوشی است شنوا بر حکایات و دعوات جهان و زبانی است گویا بر اظهار خاطر
و ضمائر شما پس آن حضرت فرمود یا ابا عبدالله بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما
دور گردانیدم و در آن وقت شما در کنار نهری میرفتید و اسم پسر عمت حبیب است و او از
مخالفان ما است و با ظهار این حال قبل از آنکه وفات کند از جمله محبان و موالیان ما خواهد شد



عبدالله گوید چون بکوفه رسیدم پسر عمّم از آنچه از حضرت شنیده بودم اخبار کردم و گفتم جعفر ابن
محمّد علیهم السّلام فرمود چنین که از دنیا نرود تا از دوستان و پیروان ما شود چون پسر عمّم اینسخن
شنید بغایت بهجت احوال و خوشحال گردید و اینحکایت موجب مزید محبّت و وداد و باعث
کمال اعتقاد او شد و از جملهٔ محبّان و موالیان ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین گردید معجزهٔ ههم
در کتاب بحارالانوار و کتاب الغیبة للمفیده از داود بن کثیر مرویست که گفت داخل شدم
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینهٔ طیّبه علی مشرفها الف تحیّة پس
آن امام ناطق بحق فرمود که چه چیز مانع شد ترا که دیر آمدی بجانب ما عرض کردم که حاجتی
عارض گردید در کوفه و باعث شد که بخدمت دیر آمدم پس حضرت فرمود که چه کسی را گذاشتی
در کوفه عرض کردم فدای تو شوم واگذاشتم در کوفه عمّ تو زید را که دیدم او را بر اسپی نشسته و شمشیر
بر کمر بسته باواز بلند ندا میکرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا گم
کنید که در اطراف من و دل من هر آینه علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم ناسخ قرآن را
از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را و بدرستی که منم علم ثانهٔ هدایت ما بین شما
و خدا پس آن حضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب تو غمها بعد از آن سماعة بن مهران را
ندا فرمود و گفت بیاور سلهٔ رطب را پس سله آورد که در آن رطب خرما بود پس رطبی از
آنها تناول فرمود بعد از آن هستهٔ آنرا از دهنش بیرون آورد پس آنرا در زمین گذاشت و نشانید
و فی الفور آن هسته منشق شد و برویید و شکوفه کرد و بزرگ شد و برگ نمود و خرما کرد و بسر شده
پس دست مبارکش را بیکی از آن بسرها زده پس آنرا منشق گردانید پس بیرون آورد
ورق سفیدی از نقره پس داد آن ورق را بمن و فرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم
در آن دو سطر نوشته در سطر اولش لا اله الا الله محمّد رسول الله در سطر دویم ان عدة

الشهور

ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم ذلک الدین القیم امیرالمومنین علی ابن ابی طالب الحسن ابن علی الحسین ابن علی علی
ابن الحسین محمد ابن علی جعفر ابن محمد موسی ابن جعفر علی ابن موسی محمد ابن علی علی ابن محمد الحسن
ابن علی الخلف الحجة القائم بعد از این فرمود یا داود ایا میدانی که این را چه وقت
نوشته اند خدا و رسول خدا و شما بهتر میدانید انحضرت فرمود که پیش از آن که خدای تعالی
خلق کرد آدم را بدو هزار سال **معجزه دهم** از هرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن
مهران روایت شده که گفت مردی بود از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول
وکثیر النعمه بود و از جمله محبان و دوستداران اهلبیت رسالت سلام الله علیهم بود و معترف بفضل
ایشان بود و هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه قرار داده بود که هر سال هزار دینار بجهت امام
جعفر صادق علیه السلام میاورد پس سالی آن مرد صالح بتهیه سفر بر آمد زوجه اش دختر عمه او
صالحه و مؤمنه بود و آن هم مال بسیار داشت گفت ای ابن عم چه می شود که امسال مرا با خود
بحج بری که بغایت آرزوی طواف کعبه و شوق ملاقات فرزندان رسول خدا را دارم و همچنانکه
در حضر جلیس و انیس توام در سفر نیز هم مونس و هم کجاوه تو باشم آخر قبول نمود و مشغول بتهیه
اسباب شدند و هر یک تحفها و هدیها برگرفتند از برای ابی عبدالله امام جعفر
صادق و فضیلت آن بزرگوار بطریق ارمغان همراه بر داشتند و با آن هزار دینار در صندوق
گذاشتند و روانه راه شدند تا بمدینه مشرفه شوهر متوجه خدمت امام جعفر صادق علیه السلام گردید
و کیسه زر را از زن طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه را در میان اسباب خود ندید و قفل و مهر و
صندوق نیز دست نخورده متحیر شدند که آیا این چه شده بعد از مایوسی بعضی از زیورهای زوجه
خود را در پیش هم شهری خود برده گرو گذاشته هزار دینار قرض نموده و بخدمت انحضرت

برد و باکمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استیذان حاصل نمود که زوجه اش
بحضور مخدرات عصمت و طهارت مشرف گردد آنحضرت رخصت فرمود و بعد از آن وی را
گفت این کیسه را بردار که کیسهٔ سر بمهری که از بلد خود برای ما آورده بود و را قبض کردیم آن در تعجب
فرو رفته عرض کرد یابن رسول الله که کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من و زوجه ام کسی بر آن اطلاع
نداشت حضرت فرمود ما را بآن وجه احتیاج شد و اشخاصی هستند از روحانیین که مامورند
بخدمتگذاری ما یکی از ایشان را امر کردیم بسرعت او را آورد و آن همّ که بایست حاصل
شود از آن بنخواه بدست آوردیم چون آن مرد خراسانی از حضرت این سخن را استماع
نمود موجب زیادتی اعتقادش نسبت به خانواده نبوت و امامت گردیده و بکمال فرح و خوش
روی داده از روی شعف کیسهٔ زر را برداشت و آمد و برفقای خود داد و زیورهای زوجه اش را
از رهن بیرون آورد و بمنزل خود برد و خستگی وارد منزل شد دید که زوجه اش در سکرات
موت است از خادمه اش احوال او را گرفت گفت اش که سیده ام را از دردی عارض
گردید و احوال او این است که ملاحظه کرده ای آن مرد آثار موت بر ناصیهٔ زوجه مشاهده نمود
و چشمهایش را بست و بجهة اسباب مایحتاج میت از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب
بخدمت حضرت آمد و کیفیت حالات زوجه را بعرض آن سرور رسانید و از آن
حضرت استدعا نمود که نماز جنازهٔ آن زن حاضر گردد حضرت فرمود من بجهة صحت
آن دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نمودم خاطر جمع دار که هیچ تشویشی ندارد و الحال
در خانه نشسته است و خدمتکاران خود را خدمت مینماید چون بخانه روی آنچه گفتم بتو
ظاهر میشود آن مرد چون بخانه آمد زوجه اش را در کمال صحت دید بعد از چند روز
از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید تا بمکهٔ معظمه رسید روزی آن مرد با زوجه اش

در طواف بود اتفاقاً در آنوقت حضرت ابی عبدالله علیه السلام نیز مشغول طواف بود
ناگاه نظر آن زن بآن حضرت افتاد از کمال شوق بیخود شد و شوهرش را آواز داد و از وی
پرسید که آن مرد کیست که طواف میکند گفت این است مولای ما حضرت ابی عبدالله امام
جعفر صادق علیه السلام زن گفت بخدا قسم که این همان مرد است که من او را دیدم قدم
در ساق عرش زده و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز دادند معجزه یازدهم
عبدالله بن سنان روایت میکند از حالات و خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه السلام
سوال کردم حضرت فرمود میخواهی او را بتو بنمایم عرض کردم بلی یابن رسول الله پس
دست من بگرفت و به بیرون مدینه برد و پای مبارک بر زمین زد بقدرت الهی نهری عظیم دیدم
که کنارهای او پیدا نبود و از یکجانب آبی سفیدتر از شیر و سردتر از برف و ثلج و شیرین تر
از عسل و خمری از یاقوت سرختر در میان آن عرض کردم این جویها از کجا میاید فرمود
این آنست که حق تعالی در قرآن مجید وعده کرده است و در کنار جوی درختان دیدم و در آن
درختان کنیزکان دیدم که از آن نیکوتر کسی را ندیده بودم حضرت صادق علیه السلام با یکی
از ایشان اشارت کرد آن خواست که از درخت بزیر آید درخت بموافقت او خم گردید
پس کنیزک آب برداشت و بآنحضرت داد و آن سرور گرفت و آشامید و بمن داد و من
نیز آشامیدم هرگز خوشتر و خوشبوتر هیچ آبی نیاشامیده بودم گفتم یابن رسول الله مرا
گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی کمترین چیزیست که حقتعالی از برای
شیعه ما آفریده مؤمن چون وفات کند روح وی را باینجا آورند و از این شراب
میدهند و دشمن ما چون وفات کند روح او را بوادی برهوت نهند و از جحیم و زقوم میدهند
و از وادی برهوت بحق تعالی پناه گیرند و حق تعالی بهشت را برای دوستان ما

از آن



وجهنم را برای دشمنان ما آفریده است فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا وفی
البریة نحن الیوم برهان نحن البحور التی فی تعمقها در ثمین و یاقوت و مرجان منازل
الخلد والفردوس بملکها فنحن المقدس والفردوس خزان معجزهٔ دوازدهم
حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم
یا مولای امید دارم از حضرت شما تا دعا کنی حضرت عزت مرا آن مقدار مال و توانگری
بدهد که با وی حج بسیار کنم و دیگر مزرعه‌های خوب و سرای دلگشای مرغوب روزی من
گرداند و دیگر زوجهٔ صالحه از اهل اعتبار و اولاد طیب پاکیزه روزگار بمن عطا نماید
پس حضرت صلوات الله علیه دست بدعا بر داشت و از کریم لایزال خواست که
خداوندا حماد بن عیسی را آن قدر مال بده تا که پنجاه حج کند و مزرعهای لطیف در دنیا
بدست آورد و سرای روح افزای دلگشا و زوجهٔ صالحهٔ دلربا و اولاد پاک طینت مه لقا
نصیب یابد دعای حضرت در حق آن مرد پیرو شریعت اجابت گردید و حماد بن عیسی
ببصره رفته و مقر یافته تا زمانی یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی گذارم ببصره شد
حماد بن عیسی را دیدم چون چشم بر حماد افتاد بخاطرم آمد که از وی سؤال کنم که حضرت صادق ع
دعائیکه در حق تو نمود اثر او بر تو ظاهر گردیده یا نه پس گفتم یا حماد حق تعالی تو را کرامت کرد
آنچه جعفر ابن محمد علیه السلام استدعا نمود از برای تو گفت بلی پس دست مرا گرفت و
بخانه خود در آورد چون نظر کردم منزلی را دیدم که هرگز هیچیک از ملوک زمان بدین صفا و تکلف
ندیده بودم حماد گفت که خانهٔ من بهترین خانهای این شهر است و بسبب دعای حضرت
این همه آلا و نعمای الهی شامل حال من شده و زوجهٔ من صالحترین و گرامی ترین مردمان این دیار
است و فرزندان مرا هر کس که می بیند از بشره اش میداند که از اهل اخیار است و تا بحال آن

بلطف باری چهل و هشت حج را دریافته‌ام و جمیع آنچه امام در دعا طلب نمود میسر گردیده
امید میدارم که همچنانکه در دنیا بسبب دوستی خانواده رسالت و بواسطهٔ دعای حضرت
مرا کامران کرد حضرت رب العزت همچنان نیز در آخرت مرا محصّل نماید و در جوار
خودشان جا و مقام در بهشت مقرر فرماید راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اکمال پنجاه حج در سفر
پنجاه یکم بجد و دحجفه رسید و متوجه غسل احرام گردید در رود خانه که در آنجا بود و بآب در آمد که
غسل کند از قضا آبش از جا کنده بعد از سعی بسیار او را و غلامش را از آب بیرون کشیدند و در السنه
العوام حماد غریق بجحفه مشهور گردید **معجزهٔ سیزدهم** ابو بصیر روایت میکند که چون
داود بن علی معلی بن خنیس را کشت و بر دار کرد این قضیه بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بسیار گران آمد به پیش داود بن علی رفت و برا گفت ای داود بچه گناه مولای مرا کشتی و قیم مال
عیال مرا بقتل آوردی داود گفت من او را نکشته‌ام پس فرمود او را که کشت گفت نمیدانم
حضرت فرمود این امر شنیع را مرتکب میشوی و بعد از آن ابا مینمائی و دروغ میگوئی بخدا
که از خود راضی نشدی تا ویرا بعداوت بظلم نکشتی و بر دارش کشیدی و خواستی که از کشتن او
نام خود در ابرار الخیر انی بخدا قسم که جاه و منزلت او پیش حق تعالی عظیم‌تر از تست و ترا بسبب آن
نزد حضرت رب العزت موقفی خواهد بود بنگر تا چسان از خلاص یابی و بخدا خدای را
خوانم تا انتقام او را از تو بکشد داود مردود گفت مرا از دعای خود میترسانی البته هر دعائی که
خواهی بکن پس آن برگزیده باری از مجلس آن باغی طاغی برخواست و بیرون آمد و چون شب شد
غسل کرد و جامه دعا پوشید و ساعتی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود و بعد از تضرع و زاری
عرض کرد بدرگاه ایزد باری که تیری از تیرهای بخط خود بفرما تا که بزنند بر جان و دل این دعا
و بعد از فارغ شدن غلام خود را فرمود که گوش فرا داده به بین چه می شنوی از خانه داود

بدخواه که در اثنای سخن بودند که صدای برآمد داود داود فریاد گریه و زاری شد راست
که از جان داود مرد و دود و هلاکت برخواست پس حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد ۱۹۰
علیهما السلام بسجدهٔ شکر ایزد منان جبین پاکیزه را گذاشت تا الی صبح میگفت شکرا
شکرا للعزیز شکرا للکریم شکرا للدائم شکرا للقایم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء چون
صبح شد مردم بخدمت امام الناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام میامدند و آنسرور را
بمردن آن بدبخت تهنیت میکردند بعد از آن حضرت فرمود بخدا قسم که داود مرد و
بدین ابی لهب مرد و سبب هلاکش و بجهت کشتن معلی سبب شدم و مسبب الاسباب
دعای مرا مستجاب کرد و او را بتعجیل بهاویه فرستاد و در کتاب کافی روایت شده که آنحضرت
در اکثر آن شب در رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد بسجده رفت و در سجده
این دعا خواندند اللهم انی اسئلک بقوتک القویة و بجلالک الشدید الذی کل خلقک له
ذلیل ان تصلی علی محمد و اهلبیته و ان تاخذه الساعة هنوز حضرت در سجده بود که صدای
گریه از خانه داود بن علی بلند شد پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود که حق تعالی
بسبب دعای من ملکی را برانگیخت و آن ملک عصائی از آهن در دست داشت آمد
بر مغز او زد و او را هلاک نمود معجزهٔ چهاردهم سید ابن طاوس ره روایت کرده
که ربیع صاحب گفت روزی منصور دوانیقی مرا طلبید و گفت نمی بینی چها از جعفر ابن محمد
نقل میکنند بخدا سوگند که نسل اش را برمیاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت
میروی بسرعت تمام با هزار سوار یک لجام و بمدینه حضرت خیر الانام وارد میشوی و بخانه
جعفر ابن محمد بیخبر داخل میشوی و سر او با سر پسرش موسی را از قلعهٔ بدن بر میداری و
بنزد من میاوری پس آن امیر با مردان بدسیر شریر آن بدسگالان دل گیر بمدینه آمدند حضرت

پیش از ورود آن امیر فرمودند دو ناقه آوردند و بستند در پیش در و خود با اولاد و اطفال
و عیال جمع شده و در محراب عبادت نشسته و مشغول بدعا گردیده و اهلبیت آمین میگفتند
امام موسی علیه السلام میفرماید که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود چون سگ درنده بدر
خانهٔ ما آمدند و لشکر را امر کردند که سرهای آن دو ناقه را بریدند و بسرعت باز گردیدند چون
نزدیک منصور رسید گفت آنچه فرمودی بجان خریدم و سر جعفر و موسی بحکم تو بریدم و نزد
تو آوردم و کیسه را نزد منصور نهاد آن ملعون چون سر کیسه را گشاد سر دو ناقه را دید بریده
بدست جلاد گفت یا فلان اینها چیست و سر آن کیست گفت ایها الامیر بامر تو چون داخل
مدینه شدم و با جمعیت خود بخانهٔ جعفر رسیدم یکدفعه سرم بگردش آمد و عالم در نظرم تیره و تار
شد و دو کس بدر خانهٔ او دیدم چنان فهمیدم که جعفر است و پسرش و حمله کردم تا آنها را گردن
زدند و اکنون نزد تو آوردم منصور ویرا گفت این قضیه را بکس مگو و احدی را از این معجزه بصحبت
مجو آن مرد و زنده بود کسی را از این مطلب مطلع ننمود و ایضاً از سید ره روایت کرده
و او از محمد ابن عبدالله اسکندری که گفت من از جملهٔ ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و محرم
اسرار و راز نهانی آن میشوم و عمری با او بسر میبردم روزی نزد او رفته ویرا مغموم و محزون
یافته و هر دم آه از دل میکشید و چون خوک تیر خورده در هم می طپید گفتم ایها الامیر سبب
تفکر شما چیست و این اندوه و ندامت از بهر کیست گفت از اولاد فاطمه تا بحال صد نفر
هلاک نموده ام و سر حلقهٔ ایشان و سید و بزرگشان هنوز باقی است و تدبیر چاره نمیتوانم
و از این جهت همیشه پریشانم گفتم که باشد او که باضطرابی از جانب او گفت جعفر ابن محمد الصادق ع
است که ملک و دولتم از او در اضطراب است گفتمش ایها الامیر او مردیست کنج گزین
خود را از عبادت خدا کاهیده و بمحبت قرب خدا بگوشه خزیده و او از ملک و خلافت

غافل



غافل و بیرون از امر آنحضرت کامل میدانم که تو اعتقاد با امامت او داری و خود را بخبر خواهی او باز داری و من هم بزرگی او را میدانم و بهتر از تو حسب و نسبش می خوانم ولیکن ملک عقیم است و برای حفظ ملک و دولت دل دو نیم است بخدا سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از آن برهمن شنیدم بر من زمین تنگ شد و بسیار محزون گردیدم پس جلاد را طلبید و ویرا بجایزه خود داد نوید و گفت چون من اباعبدالله صادق را طلب نمایم و با او بسخنوری در آیم و کلاه خود را از سر بردارم تو او را سر از بدن بردار و از غمش وارهانم و این علامت باشد میان من و تو کلاه گرفتن از سر از من و کشتن جعفر به تیغ بران از تو پس در همان ساعت فرستاد از عقب آنحضرت و ویرا طلبید چون آن مظلوم داخل قصر آن لعین گردید دیدم قصر بحرکت در آمد مانند سفینه که در تلاطم آید چون دریای مواج باضطراب افتاد آن قصر بهر سمتی در کج کاج منصور مضطربانه از جا جست و سراسیمه با سر و پای برهنه بسوی امام باستقبال خود را پیوست اعضایش هم میلرزید و دندانهایش هم بهم میچسبید ساعتی سرخ میشد و ساعتی اصفر چاره ندید جز امام را گرفت در بر و با اعزاز و اکرام پیش آمد و بتعظیم و تکریم حضرت را در آورد و بر روی تخت خود نشانید و چار محبت بپای بدطینت خود خلید و بدو زانو در خدمت آنسرور نشست مانند بنده که در پیش مولای خود نشیند گفت یا بن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آورده حضرت فرمود برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام گفت من شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که باشد طلب نما حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد من خدا را بسیار حمد کردم که اسپی از آن

اللعین بآن امام مبین نرسیده و بعد از آن که حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصهٔ حال را برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق علیه السلام را بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانهٔ من حلقه گردانید و بزبان فصیح عربی بمن گفت اگر بدی اراده کنی در حق امام جعفر صادق علیه السلام ترا و خانهٔ ترا فرو در کشم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدنم بلرزه درآمد بحدیکه دندانهایم بهم میخورد راوی گوید که من گفتم این غرابت از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمهای عظیم خدای و دعاهای قادر قدرت نمای هست که اگر بر شب خواند خواهد روز گردد و اگر بر روز بخواند خواهد شب گردد و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن گرداند و اگر بخواهد ماه را بزمین آورد

پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت روم

مرا دستوری داد و امتناع نکرد و چون بخدمت

حضرت رفتم درخواست کردم که آن دعا که

در وقت دخول مجلس منصور خواندی

بمن بنما حضرت

اجابت نمود

الحمد لله



در بیان احوالات امام هفتم امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	مسمی موسی ابن جعفر علیه السلام
کنیه شریف آن بزرگوار سلام الله علیه	ابو ابراهیم صلوات الله علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	کاظم علیه السلام بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	بین المکة و المدینة
روز ولادت باسعادت آن سرور ع	روز یکشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	هفتم شهر صفر المظفر
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	صد و بیست هشت سال از هجرت نبوی ع
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	ابراهیم ابن ولید علیه اللعنة
اسم والده ماجده آنحضرت ع	حمیده خاتون بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	کن من الله علی حذر
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار	سی و هفت عدد بود
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	دو زن بودند غیر از کنیزان
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	پنجاه و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	ششم شهر رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و هشتاد و هشت از هجرت نبوی ع
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در بغداد در زندان هارون بود

بر

سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را هرون ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	زمین کاظمین مشهور بمقابر قریش
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	هرون رشید ملعون علیه اللعنه
اسم بابّ آن بزرگوار سلام الله علیه	محمد ابن مفضل علیه الرحمة

باب هشتم در بیان بعضی از معجزات سر حلقهٔ اعاظم و افاخم امام هفتم امام موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام است **معجزهٔ اول** روایت است از مفضل ابن عمر که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این دار فانی را وداع نمود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را وصی و جانشین خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که اولاد بزرگ آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر بموسی ابن جعفر علیه السلام رسید امر کرد ملازمان خود را تا در میان سرای آن پیشوای ناس هیزم بسیاری جمع کردند وان کاه جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و باحضار عبد الله افطح نیز کسی را فرستاد تا آنرا هم حاضر کردند پس با محبّان و معتقدان اهلبیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی ابن جعفر علیهم السلام خادم را فرمود بافروختن هیزم چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست و با جامه و عمامه در میان آتش رفت و نشست و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و احادیث از آبا و اجداد عظام خود نقل میفرمود و بعد از آن از میان آتش برخاست و بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شده و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر امام باشی این امر نسبتی بمن و توفیقیست از جانب خداوند اکبر است اگر راست میگوئی برخیز و چون من زمانی در میان آتش رو چنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود و الّا دعوی باطل چرا



میکنی و خود را دور میکردانی از طاعت خدا مفضّل گوید عبدالله افطح را دیدم رنگش
متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت **معجزهٔ دویم** از ابی الصلت هروی مرویست
که حضرت علی ابن موسی الرّضا علیهم السّلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی
ابن جعفر علیهم السّلام بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا ابن ابی حمزه مردی از اهل مغرب
پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او است امام بحق بقول پدرش
جعفر ابن محمّد الصّادق علیهم السّلام و آنچه از حلال و حرام مذهب جدم پرسید با و بگو
علی بن حمزه گفت یا ابن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد جسیم و بلند قامت
پس نزد من آمد آن مرد که امام فرموده بود گفت میخواهم احوال صاحب ترا از تو پرسم
گفتم از کدام صاحب خود ترا خبر دهم گفت از موسی ابن جعفر ع گفتم نام تو چیست گفت یعقوب
بن یزید از بلاد مغرب گفتم مرا از کجا میشناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن
گفت علی ابن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراد تست از او سوال کن من از مردم پرسیدم
نام ترا نشان دادند ترا گفتم در همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف
تمام کردم نزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم بغایت پسندیده دیدم از من التماس
کرد و گفت آرزو دارم که بخدمت امام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم
چون آن حضرت را نظر بر او افتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن
در میان تو و برادرت خصومتی واقع شد در فلان موضع و بسرحدّ دشنام رسید باید
که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی که سبّ کردن و دشنام دادن برادر
مؤمن در دین ما و پدران ما جائز نیست و ما احدی از دوستان و شیعیان خود را باین
نوع امر رضا نیستیم و یقین بدان بسبب این خصومتی و نفرین که میان تو و برادرت

١٦٧ واقع شد و برادرت در همین سفر پیش از آنکه با اهل خود برسد شربت مرگ را خواهد چشید و تو
از آنچه نسبت باو کرده باشی نادم و پشیمان خواهی بود و بتحقیق که عمر تو و برادر تو بسبب این منازعه
کوتاه کردند یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من چه زمانست حضرت فرمود اجل تو رسیده
بود ولیکن چون صلهٔ قرابت بجا آوردی در فلان موضع عمّهٔ خود را دریافتی و بهدیّه او را از خود
خوشنود ساختی خدای تعالی بیست و دو سال دیگر عمر کرامت فرمود علی ابن حمزه گوید سال
دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم نزد او رفتم و احوال از برادرش پرسیدم گفت یا بن حمزه بهمان
طریق که مولایم فرمود برادرم وفات یافت و من پشیمان از کردهٔ خود شدم **معجزهٔ بیستم**
از معلی بن محمّد از بعضی اصحاب از بکار قمی ره منقولست که گفت چهل حج دریافتم شد
و در آخر مرا مکنت و فقر رو داد و بنهایت عسرت و احتیاج دامنگیرم شد و متحیّر
بحال خود بودم تا در مکّهٔ معظّمه این قدر نشد که اقامت نمودم که سائر حاجیان متوجّه بلاد خود شدند
بعد از آن با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت پناهی کنم و شرف
صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السّلام را دریابم و اوقاتی کارگل و مزدوری کنم
شاید مکنتی یابم که بقوّت آن بکوفه روم و با اهل و عیال خود برسم پس متوجّه مدینه شدم
و بسعادت زیارت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله رسیدم و روز دیگر بر سر بازار
حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران حاضر میشدند ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه
مردی آمد و مجموع عمله فعله را برد من نیز با ایشان از عقب آن مرد رفتم و ویرا گفتم یا عبدالله
مردی غریبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم
و بهر چه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از اهل کوفهٔ گفتم بلی گفت باینجماعت
تو نیز برو و بسرای بزرگ خواهی رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل نما

پس با ایشان بان سرا رفتم و چند روز بکار گل کردن مشغول شدم و چون بعضی اوقات رفقا را در کار کردن تکاهل میدیدم ایشان را ترغیب مینمودم معمار مرا باین سبب تحسین می نمود و باخره مرا گفت که کار توان باشد که این جماعت را بکار داری تحریص نمائی و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته را میدادند روزی برد بان برآمدم و مشغول بعمل خود بودم چون بزیر نگاه کردم دیدم حضرت ابی الحسن بن جعفر علیه السلام در آنجا گردش مینماید و تماشای خانهای آن سرا میکند تا بمحلیکه من بودم رسید سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب ما آمده من بجایکی بزیر آمدم و بخدمت آن بزرگوار مشرف شدم و دست مبارکش را بوسیدم فرمودند در این موضع بچه کار مشغولی عرض کردم یا بن رسول الله پدر و مادرم فدات چون بغایت بی بضاعت شدم و قوت مراجعت بکوفه نداشتم این قدر در مکه مکث نمودم که حجاج بجانب بلاد خود متفرق شدند و بعد از آن من بشوق زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و لقای حضرت مبارک شما بمدینه مشرفیاب شدم و چون بی بضاعتی بسیار رویداده بود در میان این جماعت مزدوری باین سرا آمدم و خود را مشغول بکار نمودم تا استطاعتی بهم برسانم و آنگاه بخدمت حضرت مشرف شوم و اذن مرخصی یابم و بسوی اهلبیت خود بکوفه باز گردم الحمد لله که الحال سعادت یافتم و بخدمت ذی مسرت شما مشرف گشتم پس آن حضرت چیزی نگفتند و براه شدند و از سرا بیرون رفتند و من نیز بکار خود مشغول شدم و دانستم که آن سرا از حضرت میباشد روز دیگری که شد و مزدوران را اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود رفتم و ایستادم پس بمن اشاره نمود که ساعتی بنشین تا از این جماعت فارغ گردم آن وقت بعمل تو بپردازم من نشستم تا همه را اجرت

داد و هر یک بخانه خود رفتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزدیک آی چون پیشش آمدم
صره بمن داد که در آن پانزده دینار طلای احمر بود و گفت این باحتیاج راه تست فوراً نزد امام
علیه السلام رو و بعد از ملازمت و زیارت آن حضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو
در آنست گفتم سمعاً و طاعتاً چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم و مشرف بعتاب
خدمتش شدم فرمود همین ساعت بیرون برو و سعی کن که بزودی بفید رسی و فید موضعی است
از قرای مدینه و مکتوبی نیز آن بزرگوار بمن داد و فرمود این مکتوب را در کوفه بعلی ابن حمزه
تسلیم نما در همان ساعت بفرمان حضرت وداع نمودم و متوجه راه گردیدم و چون بفید رسیدم
جماعتی مستعد سفر کوفه شدند من نیز شتری خریدم و با آن جماعت همراه شدم بعد از طی
منازل و قطع مراحل قریب بنصف شب بود بکوفه رسیدم و بخانه فرود آمدم و با خود گفتم
که امشب در منزل خود توقف مینمایم چون صبح شود مکتوب حضرت را بعلی ابن حمزه رسانم
پس شب نزد اهل بیت خود بودم و تحقیق بعضی حالات خود می نمودم مرا خبر دادند که پیش
از شما بچند روز جماعتی از دزدان بدکان و خانه در آمدند و هرچه بدست ایشان آمده بردند
چون صبح شد با خود گفتم که نماز خود کنم و بخانه علی ابن حمزه روم پس نماز کردم و بتعقیب
نماز مشغول بودم که دق الباب خانه را کردند بتعجیل رفتم تا بدانم کیست چون در گشودم علی
ابن حمزه را دیدم و بروی سلام کردم و بعد از مصافحه و معانقه گفتم یا ابن ابی حمزه میخواستم
که بخدمت تو آیم خود آمدی گفت بیا بگذار مکتوب مولایم را بیاور که من بسبب آن آمده ام
چون میدانستم که از تعب مسافرت سست و ضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم
چون سر مکتوب را گشود چون چشمش بخط مبارک حضرت امام موسی علیه السلام افتاد
شروع بگریه و زاری کرد گفتم یا ابن ابی حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت غلبه شوق بدیدار مولای



خود موسی ابن جعفر علیه السلام و نهایت آرزومندی و ملاقات آنحضرت که یا تم دارد
پس بمن گفت ای بکار غم مخور که آنچه دزدان از خانه و دکان تو برده اند مولای من موسی
ابن جعفر علیه السلام مرا امر فرموده که بدهم پس صرّه بیرون آورد که در او چهل دینار طلا بود
بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بر من خواند دیدم در او نوشته بود که یا علی ابن حمزه قیمت
اسباب بکار را باو تسلیم نمای و قیمت آنچه از و برده اند چهل دینار طلا است بکار که دید چون
حساب خود کردم و آنچه از من برده بودند بقیمت در آوردم بی زیاد و نقصان همان چهل دینار
بود معجزهٔ چهارم از ابو بصیر روایت کنند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة
والعذاب خلعت فاخر از خز و دراعه بعلی ابن یقطین انعام کرد و از اخلاصی که داشت با امام آن
خلعتها با خمس مال خود با امام موسی علیه السلام فرستاد آن حضرت مال را قبول فرموده
و خلعتها را پس فرستاد و نوشت بوی که اینها را نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا
بکار آید و آنرا بغالیه خوشبو کرده در صندوق گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی ابن
یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون و گفت علی ابن یقطین رافضی است و
او آن خلعتها را با خمس مال خود برای موسی ابن جعفر علیهم السلام فرستاد هرون را خشم
گرفت و فرستاد علی ابن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای فاخر که بتو داده بودم
کجا است گفت بغالیه معطّر کردم و در صندوق گذاشتم گفت آدمی بفرست
و بیاورد تا ببینم ملازم خود را فرستاد و صندوق را حاضر کردند و در صندوق را باز کرد
و آن خلعت را بیرون آورد و باو نمود هرون چون دید و آن بوی عطرها
بمشامش رسید بخنده آمد که جامهای خود را با آن احترام دید آن غلامیکه نمامی علی
بن یقطین را در پیش هرون کرده امر کرد هزار تازیانه اش بزنند چون به پانصد رسید

چانچه در اسپرد و با کلک سقر آن پلید عنسید پس گفت که کلام احدیرا بعد از این نخواهم شنید
و علی بن یقطین مراجعت کرد به خانه خود و از ان که حضرت آنجامه راپس فرستاد
دانست که حکمت چه بوده صدق ارادتش زیاد ترشد با تحفه های
چند بخدمت آن سید السند فرستاد معجزه پنجم روایت است که در وقتی
علی بن یقطین با امام موسی علیه السلام نوشت که روایات در باب وضو مختلف است
میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو گرفته باشم انحضرت در جواب
نوشتند که باتمام امر ما سه بار روی را بشو و سه بار دستها را از سر انگشتان تا مرفق بشوی و تمام
سر را مسح نما و ظاهر هر دو گوش را مسح کن و پایها را تا ساق بشوی بطریقی که
حنفیان میکنند چون نوشته بعلی بن یقطین رسید تعجب ورزید که رای مبارک و مذهب
آن این نیست نمیدانم سبب چیست که امر باین عمل نموده و حال آنکه مرا یقین است که هیچیک
از این اعمال موافق نمی باید اما چون مرا امر نموده مخالفت نمیکنم تا سر آن ظاهر
گردد و مدتها باهمین طریق وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت
یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند
و از فرموده او تخلف نمیدارد و رشید بخلوت بایکی از خواص خود گفت که علی را تقصیری نیست
و با رادت و اخلاص بخدمت ما می پردازد ولیکن دشمنانش اصرار دارند که او رافضی است
و نمیدانم او را بچه طریق امتحان کنم که خاطرم مطمئن شود آن شخص گفت شیعه را با سنی خیلی
مخالفتی نمی بینم مگر در وضو که در این مسئله اختلاف زیاد دارند شما امتحان کنید علیرا در وضو
اگر موافق با شیعه است سخن ایشان در حق او درست است و الا فلا رشید این سخن را
قبول کرد و پسند آمد در صدد این برآمد که علی بن یقطین را در وضو گرفتن امتحان کنند روزی



او را طلبید در خلوت خانه و با دو کاری امر نمود و مشغولش کرد که تمام روز و شب بهمه اوقات خواص چهار گانه را بآن عمل صرف کند و حکم نمود از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی نگذاشت و علی بن یقطین را چنان عادت بود که نماز را در خلوت ادا مینمود چون وقت صلوة شد غلام را فرمود آب حاضر ساز از برای وضو آن غلام رفته و آب حاضر ساخته بعد وی را گفت از آنجا برو و در را بسته و خود برخاست بروشی که امام علیه السلام فرموده بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخ بام آن خانه نگاه میکرد تا که علی ابن یقطین از نماز فارغ شد بعد آمد و علی را گفت که هر که ترا از رافضیان بخواند غلط یافته و من بعد سخن احدی را در بارهٔ تو قبول نکنم و ترا از خواص خود دانم و وی را نوازش نمود و مرخص فرمود بعد از دو روز نوشته از امام بوی رسید که وضو را من بعد بمذهب معصومین علیهم السلام بجا آورد و دستور العمل واقعی برای او امر فرمود بجهت آن چیزیکه برای او خطرناک بود گذشت بعد از این خاطر جمع دارد و از این طریق تخلف ننماید معجزهٔ نهم شقیق بلخی گوید که در سال صد و چهل و نه اراده مکه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش سر و خوشروی گندمگون دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا دارد و از اهل قافله کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال ایشان برود و بزاد و توشه ایشان میخواهد بار خود نهد بخدا در پیش وی روم و او را ملامت و سرزنش نمایم شاید که پشیمان شود چون نزدیک وی رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شقیق ابن ابراهیم اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری گمانهای بد در حق مسلمانان بدرستی که بعضی از گمانها گناه است این بگفت و از نظر غائب شد با خود گفتم این که بود که از ما فی الضمیر من خبر داد و آنچه در خاطر گذرانده بودم بمن گفت البته یکی از صلحای ربانیست

رفتم از عقب وی هرچند تجسس و تفحص نمودم وی را نیافتم تا از آن منزل حرکت نمودیم
بواقصه فرود آمدیم وی را دیدم که بنماز ایستاده و مشغول برکوع و سجود بود با خضوع و خشوع نماز را
نماز را تمام کرد و اعضای وی مضطرب الحال بود و اشک از چشمش روان بصفحهٔ رویش
جاری بود با خود گفتم بروم و طلب حلیت از و نمایم چون نزدیک رفتم بمن پیش از آنکه شروع
در سخن بکنم و عذر از او بخواهم فرمود یا شقیق حق تعالی میفرماید و انّی لغفّار لمن تاب و آمن
و عمل صالحا یعنی بتحقیق من بخشاینده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد
پس برخواست و راهی شد با خود گفتم که این دو مرتبه است که از ضمیر من خبر میدهد
یقین یکی از جماعت ابدالست تا بمنزل زباله رسیدیم دیدیم آن جوان در کنار چاه
ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بگیرد چون بسر چاه آمد و ظرف
خود را در چاه نمود که از دستش رها شد و بچاه در افتاد پس دیدم بسمت آسمان سر بلند کرد
و گفت انت ربّی اذا ظمئت الی الما، و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها
یعنی تویی صاحب من و سیراب کننده از آب و قوت دهنده گرسنگی مرا از طعام
ای سیّد من بالمرا بمن برسان که غیر او ندارم دیدم بخدا تا این دعا خواند آب چاه بطغیان
در آمد و بلندی گرفت تا بحدی که دست او میرسید پس رکوهٔ خود را از آب و پر کرد و بکناری
رفت و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد چون فارغ شد از آن ریگی که در آن
صحرا بود مشتی برداشته بر آن مطهره ریخت و حرکت داد و از آن آب آشامید پیش رفتم
و سلام کردم جواب سلام را چون داد گفتم این نعمتی که حق تعالی ترا عطا کرده مرا هم بچشان
و سوز تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ترا فرو گرفته و انعام
او دائمی است باید که تو اعتقاد و اخلاص خود را بخدا درست کنی و رکوه را بمن داد چون

اشامیدم



ایشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بان خوشبوئی هیچ بوی خوشی بمشامم نرسیده بود پس سیر شدم و سیرآب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بآب و نان نشد و دیگر او را تا مکه ندیدم چون بمکه رسیدم وی را دیدم در پهلوی قبة الشری در نیمه شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب درگذشت چون صبح برآمد نماز بامداد را ادا کرد و برخاست و هفت شوط طواف بجا آورد و چون فارغ شد از مسجد بیرون رفت و من از عقب اش بیرون رفتم دیدم که چشم خلایق چون بر آن بزرگوار افتاد دور اش را گرفتند و از هر طرف بدست و پایش بوسه میدادند و تعظیم و تکریمش بعزت می جستند و بسلامش تفخیر می نمودند و در آنجا وی را خدم و مولا بود بر خلاف آن حالاتیکه او را در راه بود پس یکی را از ایشان پرسیدم که این جوان کیست و نام اش چیست گفت موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام است پس گفتم این عجایبها که دیدم نیست الا امام یا پسر امام ع پس ای عزیز هوشمند تا توانی سعی نما به پیروی شخص چند تا بدست آوری حالت چند و عارف گردی باهل خدا برگزیدگان و اپسند معجزه ششم علی بن مسیب روایت میکند که مرا و مولای مرا موسی ابن جعفر علیه السلام از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس من بطول انجامید و من مشتاق اهل و عیال خود شدم موسی ابن جعفر علیهما السلام مطلب را فهمیده فرمود ای مسیب دلت بسوی اهل بیت رفته و ایشان در مدینه مانده اند عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برو و غسل نما و پیش من آی تا ترا بمقصد رسانم چون برخاستم دیدم بندها از من جدا شد رفتم با غسل بخدمت آنحضرت آمدم پس آنسرور دو رکعت نماز بجا آورد و اشاره بمن کردند که بسم الله دست خود بمن ده و چشم را بر هم نه چنان کردم فرمود چشم باز کن باز کردم دیدم بر سر تربت ابی عبدالله الحسین

می باشم پس دو انجا زیارت و نماز خواندم و از انجا باز فرمود چشم بر هم نه و دست خود
بمن ده لحظه تا کشیده فرمود چشم خود گشا چون چشم گشودم در نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه
واله خود را دیدم فرمود هذا محل تربة جدی رسول الله در این شهر مدینه است اینک برای
خود برو و عهدی تازه کن و بیرون ای من داخل خانه شدم با ایشان عهد تازه کردم
و بتعجیل پیش وی رفتم فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه فرمود ای بشر چنان کردم و
بعد از لحظه چشم گشودم خود را بر سر کوهی سبز و خرم دیدم که آب از آسمان بر سر کوه ریخته
میشد پس حضرت بان آب وضو ساخت و بنماز مشغول شد من چهل مرد را دیدم در عقب
آنحضرت بنماز ایستاده اند چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه قافست و ایشان اولیاء
و اصفیاء اند از حق تعالی خواسته بودند تا در میان من و ایشان جمع کند و من امتثال امر
خدا ملاقات ایشان نمودم پس آن قوم مرا وداع کردند مرا فرمود چشم بر هم نه و دست بمن ده
چشم بهم گذاشتم و دست بدست مولی داشتم فرمود چشم باز کن باز کردم خود را در زندان
بغداد دیدم پس دوستی آن مولی در دل من ثابت شد انی احبهم یا رب معتصم فاغفر لمحبهم
یو القیمة لی معجزه هشتم هشام ابن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر علیه السلام
مردمان را گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگ است قائم مقام پدر خواهد بود پس من
و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از و سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجب
است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند چیز واجب است گفت
دو درهم نیم دانستیم که او امام نیست و باحکام شرعیه و علوم الهیه رابطه ندارد برخواستیم
و از پیش او بیرون رفتیم و دیگر گفتیم که بخدمت کی برسیم پس در بیرون واله و حیران در
کوچه و بازار مدینه سرگردان بودیم و با خود سر بگریبان تفکر برده که اگر منگلی روی

بیا



نماید و مسئله پیش آید که رجوع کنیم و حل مسئله خود نمائیم کاهی نفس ما را می کشانید بسوی مذهب
زیدیه و کاهی بسمت معتزله و کاهی بطرف قدریه و در بعضی مطالب و اوقات بسوی خوارج
و متحیر شده و کاهی میکفتیم که میل بر هبانان و مرجیان تردد کنیم هشام کوید که در این اثنا پیری
پیدا شد و از دور باشاره بمن نمود و چون منصور عباسی جاسوسانی کماشته بود که شیعیان
و تابعان امام جعفر صادق علیه السلام را بدست آرند تا که نکذارند کسی رجوع باولاد او نماید بین
بمؤمن الطاق کفتم ای برادر از اشاره او نمیتوان برخود و از تو میترسم از من کناره کیر که اکر مرا بلائی
پیش آید تو از آن خلاص باشی و آزاری نیابی پس من از عقب آن پیر روان شدم تا
بدر خانه امام موسی ع رسیدم چون بان جا رسیدم خادمیکه دربان خانه آنحضرت بود مرا
بدرون خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدم پس سلام کردم و جواب شنیدم
بعد فرمود لا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی القدریه ولا الی الخوارج ولا غیرها یعنی رجوع
در مسائل مشکله خود بهیچیک از اینها ننمائید عرض کردم بابی انت وامی پدر بزرکوارت
از این عالم فانی بعالم باقی انتقال نمود فرمود بلی کفتم پس بعد خود کرا قائم مقام و راهنمای
خاص و عام قرار داد و بما که هدایت کند فرمود اکر خدا خواهد هادی تو نماید و بفرض خود
ترا هدایت بسوی او نماید پس کفتم عبدالله برادرت کمان امامت بخود دارد فرمود یرید عبدالله
لا یعبد الله یعنی عبدالله اراده دارد بندکی خدا ندارد باز عرض کردم پس هادی کمکشتکان
راه حقیقت کیست باز فرمود که اکر خدا خواهد شما را راه نماید عرض کردم فدایت شوم
البته آن راه را نما شمائید فرمود من این را نمیکویم کفتم کسی بر شما امام و راهنماست
فرمودند نه در این کفتکو بودیم و نظر بسیمای او می نمودم که همان هیبت عظیم و رهبت قویم که از
پدرش مشاهده کرده بودم در او یافتم پس عرض کردم بابی انت وامی رخصت میدهی که

مسائلی که از پدر عالی مقدارت سؤال میکردم از شما سؤال نمایم فرمود هرچه خواهی بپرس
ولکن اظهار مکن که بیم ضرر و محل خطر از طایفهٔ شر ظاهر گردد پس من شروع کردم و مسائلی
چند از او پرسیدم و او را چون دریا بموج علم در هر کنار ریزان دیدم در همان مجلس
با امامتش قائل گردیدم و عرض کردم جان من فدایت شیعیان پدرت حیران و سرگردانند
رخصت اگر دهی بمهمانی ایشان را بخدمت تو آورم فرمود در هر کدام آثار رشد
و صلاح مبینی عهد از ایشان بگیر که اظهار حال ما نکنند آنوقت او را پیش ما آر بعد از آن
از خدمت حضرت بیرون رفتم و مؤمن الطاق را دیدم گفت چه در پس داری وی دل
از که خورسند گفتم که راه حق در پیش و هدایت یافته در مذهب کیش و قصه را نقل کردم
و گرد ملال از دل بزدودیم و بعد از آن از دوستان و شیعیان را فوج فوج بخدمت
آنحضرت دلالت میکردم و از حیرت خلاص می شدند معجزهٔ هفتم
روایت کند عثمان بن سعید از علی ابن راشد که گفت در نیشابور از شیعیان جماعتی
جمع شدند در زمان حضرت صادق علیه السلام و با هم گفتند که هر سال از مال
و منال هرچه میشود دیرا تعلق میگیرد بخدمت مولای خود میفرستیم و انتظار فرج میکشیم و تحقیقی
بدست نمیآوریم از بسکه دروغگویان و ستمکاران بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت
میکنند پس بهتر آنست که امینی اختیار کنیم و بسوی مدینه بفرستیم تا تفحص این احوال کند
و عارف بحق امام شود تا قید خطر و تزلزل صدق و کذب از خیر و شر از دل برداریم
پس محمد ابن ابراهیم نیشاپوری را اختیار کردند و مالیکه در آن وقت بر ایشان
واجب شده بود سی هزار دینار طلا بود و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار جامه
همه را تسلیم وی کردند و از آن جمله پیره زن صالحه از زنان شیعه بپایه و یکدرهم

آورد دو جامهٔ خامیکه خود رشته بود که قیمت آن چهار دینار طلا بود و گفت اینها من
در حق امام تعلق گرفته این را نیز بمولای من برسان محمد ابن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم
دارم که درهمی و جامهٔ سطبری پیش امام برم پیره زن گفت شرم مکن خدای تعالی از حق
شرم ندارد الغرض باید این را با خود ببری که چون بقیامت درآیم امام را از حق اندک
و بسیار من چیزی نباشد و نام آن عجوزه شطیطه بود محمد ابن ابراهیم درهم آن پیره زن را
در میان آن درهم انداخت و کرباس او در میان کرباسها گذاشت و در آنجا دو برادر
بودند از اهل بلخ از پسران نوح ابن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند
که سؤالی چند در آنها نوشته بودند و هر ده ورق بجائی گذاشته و بسته و مهر کرده بمحمد ابن ابراهیم
دادند و گفتند این بسته های ورق را بخدمت امام میدهی و عرض میکنی که اینها مسائلی است که
از شما خواسته اند و یکروز دیگر خبر مینمائی روز دویم که مشرف بخدمت امام شدی و جواب
در آنها را طلب نمودی اگر بهمین بسته سر بمهر فرمود که جواب آنها را نوشته ام و بعد باز
کردی و جواب مسائل را دیدی نوشته است پس بدان او امام بر حقست آنگاه مال ما را
تسلیم بایشان نمائی و اگر دیدی مهر از بسته کاغذ برداشته و جواب نوشته اند بدان که
او امام نیست و مال ما را باز آر محمد گوید که از نیشابور طی مراحل نمودم تا آمدم بکوفه که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را زیارت کنم چون بدر مسجد جامع کوفه رسیدم
پیری دیدم که ابروان وی بچشمش افتاده و گرهها در صورتش پدید آمده و از پیری
دو برد یمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلایق گرد وی جمع آمده از مسائل حلال و حرام
از وی سؤال میکردند و بمذهب اهلبیت علیهم السلام جواب میگفت پس از شخصی
پرسیدم که این پیر روشن ضمیر کیست گفت ابوحمزه ثمالی است پیش رفتم و بر او سلام

دادم وجواب شنیدم پس از من حال پرسید احوال گفتم خودم شد و مراد بر گرفت و پیشانی مرا
بوسه داد و با من بسخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق آیا شما می بینید آنچه من بینم پس دیدم
ناقه سواری آمد و شتر خود را خوابانید و آمد بر ما سلام کرد و نشست پس گفت از کجا میآئی
گفت از یثرب گفت حال آنجا چیست گفت امام جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام
بجوار رحمت ایزدی پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم
چه چاره کنم و کجا روم ابو حمزه گفت دانستی که را وصی قرار داد گفت سه کس را وصیت
کرد ابو منصور دوانقی و پسرانش که یکی بزرگتر است عبدالله و یکی کوچکتر است موسی ابو حمزه
بخندید و نظر بمن کرد و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه
السلام اینکه وصیت کرده با بی منصور که تا حال را امام بپوشاند و اینکه وصیت به پسر
بزرگتر کرده تا عیب بزرگتر ظاهر گردد که امامت را او نشاید و الا بکوچکتر وصیت
نمیکرد و اینکه وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است پس تو نزد وی رو محمد ابن
ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و همه جا آمدم تا بمدینه رسیدم و بزیارت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که
امام جعفر علیه السلام بکه وصیت کرد گفتند بعبدالله افطح رفتم بدر خانه او غلامان چندی
دربانی دیدم غیر روش ائمه ع پس دستوری خواستم غلامی بیرون آمد پرسید که
از کجائی با خود گفتم که این امام نیست تا باندرون خانه رفتم او را دیدم بر مسند خلافت نشسته
نه بطریق امامان بلکه بطریق سلاطین جور پس سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری
پرسش نمود و نوازش کرد و بعد از آن گفت بچه کار آمده گفتم آمده ام مسئله چند پرسم
و بحج روم گفت بپرس از هر چه خواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة واجب است

غم مخور

گفت



گفت پنج درم دیگر گفتم چه میفرمائی در حق کسی که بزن خود بگوید که ترا طلاق دادم بعدد
ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد پس با خود گفتم خبری نمی داند دستوری خواستم
و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم بعد از زیارت
و نماز درخواست کردم از حضرت رب العزت تا وسیلهٔ انگیزد که کسی گزیند و مرا بامام
واقعی رساند در آن حال غلامی سیاه درآمد و گفت ای محمد ابن ابراهیم مولای من موسی
ابن جعفر علیهما السلام میفرماید که نزد ما آی و مطالبی که برای آن آمده بودم همه را گفت پس
محمد گوید بعجب درآمدم و متحیر ماندم هوشش از سرم رفت و از سخنان آن حالتم منقلب گشت
پس آن اسباب و مالها را برداشتم و بخدمت حضرت امام موسی ع مشرف شدم
چون بدر خانهٔ وی رسیدم حاجبی و دربانی ندیدم مگر همان غلام که مرا بخدمت امام ع
برد پس سلام کردم و جواب شنیدم و استیذان گرفتم و نشستم فرمود ای محمد ابن ابراهیم من حجت
و ولی خدایم بعد از پدرم بر جمیع ناس و در جامع کوفه ابوحمزه ثمالی ترا باین اخبار نمود
و گفت مرا یقین شد که او امام است پس کیسه زر را طلبید در پیش بردم گشود و دست
مبارک کرد و درم شطیطه بیرون آورد و جامه را نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را از جانب ما
احوال پرسی نما و بگو من جامه ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه رشته بمن داد که این را
بوی ده و بگو این از پنبه ده فاطمه ع است که او را ضربا میکشند و آن کفن من بود برای تو فرستادم
تا او را کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه ع بدست خود بزمین گذاشته
از برای فرزندان خود پس کنیزک خود را فرمود که درهم نفقه ما را بیاور چون آورد چهل درهم
از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بمن داد و فرمود این درهم را با سلام
من بوی برسان و بگو که شانزده درهم از این نفقه خود کند و بیست و چهار درهم دیگر را

بجهت

بجهة صرف تجهیز او باشد و اگر زیادی شد بصدقه دهید و بدان ای محمد چون تو
به نیشابور رسیدی شطیطه نوزده شب دیگر زنده است و بگو بوی که چون وفات کنی من
حاضر گردم و بر تو نماز خوانم و ای محمد بر تو باد آنکه چون مرا ببینی که بروی نماز کذارم پنهان
دار و بعد از آن فرمود کاغذهای مسائل را جواب نوشته ایم آنها را بیرون آور
بجای تا مشاهده جواب را کنی بی آنکه مهر بگشایم چون محمد گشود چنان بود که حضرت
فرمود محمد ابن ابراهیم گوید چون من این نوع معجزها را دیدم بنهایت خرم شدم
و بشکر ملک منان را بجا آوردم و چیزی چند از امام سؤال کردم و جواب شنیدم
مؤلف گوید که چندی از سوالهای اوراق که کرده بودند از امام علیه السلام
و در کاغذ جواب آنها را نوشته بودند یاد کنیم اولا نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق
کسی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدای تعالی بندگان خود را ازاد کردم
کدامها ازاد شوند نوشته بودند که هر بنده که ششماه و بیشتر در ملک او بوده باشد
ازاد است و دلیل براین قول باریست که حتی عاد کالعرجون القدیم و میان
عرجون القدیم شاخی است از نخل خرما که خرما بر او دست و میان آن ششماه میباشد
و دیگری نوشته بودند که چه میفرمائید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد
که مال بسیار صدقه دهد در جواب نوشته بود که اگر آن شخص صاحب دراهم
است هشتاد و چهار درهم بصدقه دهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند
یا شتر یا جنس دیگر هر یک از اینها هشتاد و چهار بصدقه بدهد بدلیل قول خدای تعالی
که میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین و غزوات هم هشتاد و چهار
بود و پیش از حنین و دیگر نوشته بودند چه میفرمائید در حق شخصیکه سر قبر را باز کند و سر

دیگر مرده را ببرد و کفن وی ببرد جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون
از حرز دزدیده است دستش را ببرند بدلیل السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و بجهة
سر بریدن مرده صد دینار دیه از وی بگیرند زیرا که او بمنزله بچه ایست که در شکم مادر باشد پیش
از حلول روح و آن بر این وجه است که دیه نطفه بیست دینار است و دیه علقه بیست و از مضغه
بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هر گاه روح در بدن در آید
دیه وی هزار دینار است و آنچه از دیه بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را هیچ
از آن نرسد اگر چه مسئولات بسیار است بدین قدر اقتصار شد چرا که مطلب بطول میانجامید
و در اینجا بیان آنها نکشید و اصل مقصود ما از بیان معجزات آنحضرت نه تحریر ذکر مسائل
پس محمد ابن ابراهیم بعد از رسیدن بمقصود و عارف شدن در حق امام آنها را که داشته
و بحج رفت و مراجعت کرد و باز بخدمت امام رسید و دستوری گرفته روانه بسمت
خراسان شد چون در آن مرز و بوم رسید تمام وقایع را و آنچه امام علیه السلام فرموده
بود بسمع دوستان و مردت کیشان رسانید و شطیطیه بدین مژده خرمیها کرد و بعد از نوزده
روز که حضرت فرموده بود وفات یافت و بحسب وعدهٔ خود امام علیه السلام بنماز وی
حاضر شد و بمحمد ابن ابراهیم فرمود که شیعیان ما را سلام برسان و بگو که در وقت وفات
امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید
چرا که بدوستی ما و عمل صالح نجات و نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان را
گرفت و رفت چون از نظر مردم غائب شد من ایشان را اعلام و پیغام او را رسانیدم
هر یک از تأسف نزدیک بود که هلاک شوند معجزهٔ دهم هشام ابن منصور روایت
میکند که شخصی از ملازمان هارون الرشید نقل کرد که دفعی هارون الرشید مرا فرستاد

که امام

که تا امام موسی علیه السلام را بیاورم که تا او را بقتل رساند من رفتم و آنحضرت را حاضر کردم ٢١٣
پس آن حضرت براو داخل شد دید که شقاوت او بسیار طغیان کرده و عصائی در دست
مبارک داشت حرکتی باو داد و انداخت در حال افعی عظیمی شد و روی بهارون رشید
نهاده رفت و در گردن وی حلقه زد هارون را ازین قضیه تب گرفت و شروع
بفریاد زدن نمود و مرا گفت که موسی ابن جعفر ع را رها کن پس من آن حضرت را رها
کردم افعی نیز از گردن او رها شد و بحالت اول عود نمود پس حضرت عصا را گرفته
در رفتند معجزه یازدهم مرویست که روزی هارون رشید طبقی سرگین که با انجیر
شباهتی داشت یکی از معتمدان خود داده برای نوباوهٔ آل رسول امام موسی کاظم علیه
السلام و غرض آن شقی از استهزاء و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را
آورد و سرپوش از سر آن برگرفت تماشا کرد و نگریست و دید که تمام انجیر پاکیزه
و اعلا است پس در پیش حضرت نهاد و آن برگزیدهٔ حضرت رب العزت شروع
به تناول از آن نمود و چند دانه هم بخادمیکه طبق را آورده بود داده و آن هم میل
نمود و میگوید هرگز در عمر خود بآن لطافت و خوبی انجیر نخورده بودم پس بعضی از آنها را
برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند عجب انجیری بنظرش آمد
چنانکه مایل بآنها شد و از آن انجیرها برداشت و در دهن گذاشت و دندان برو
گماشت که تمام دهن و حلقومش آلوده بسرگین شد و نیز در خبر است که یکی از شیعیان
روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر
گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده و با او حرف میزند نشستم
تا فارغ شد برخاستم فرمود نزدیک رو و با امام و پیشوای خود تکلم نما من پیش رفتم

السلام

و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد پس مرا گفت ٢١٤
نام دخترت را تغییر ده که این نامی است که از خدا و رسول صلی الله علیه و آله دشمن
دارد و من بیخبر بود که آن اولاد را خداوند لطف فرموده و اسمش را نهاده بودم پس
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرچه مأمور شده عمل کن تا رستگار و هدایت
یابی من بخانه رفتم و تغییر نام دختر را نمودم معجزهٔ دوازدهم مرویست که سبب وفات
امام موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی علیه السلام بهارون
رشید عرض کردند مردم از مغرب و مشرق زکوة و خمس و اموال خود را نزد امام
میفرستند و او را خلیفه بحق می دانند و فلان قریه که فلان شخص داشت
بسی هزار دینار خریده است و قصد خروج دارد و یکی دیگر چون هارون رشید
پسر خود را بجعفر ابن محمد اشعث سپرده بود و یحیی ابن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت
بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر منتقل گردد کس بمدینه فرستاد و پسر برادر امام موسی
علی ابن اسمعیل ابن جعفر را برعیان طلبید که شاید هرون پسر خود را باو بسپارد
و علی را وعدهٔ احسان و تقرب داده چون این ارسال باو رسید عازم بغداد شد
در وقتیکه بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود ای پسر برادر من در این وقت
از پی چه امری ببغداد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود من
قرض ترا ادا میکنم راضی نشد ساز رفتن کرده امام موسی علیه السلام باز دیگر
منع ایشان کرده قبول نکرد پس فرمود عزم را جزم در رفتن نموده گفت بلی فرمود حال که
عازمی و در رفتن سعی داری پس از خدا بترس و باعث مشو یتیم شدن اطفال من
و کیسه که سیصد دینار بود باو داد و چون برخاست که از نزد حضرت بیرون رود

و گفت

کیسه دیگر که چهار هزار دینار و درهم داشت باو عطا نمود و وی تکرار فرمود که باعث قتل ۲۱۵
عمت مشو و فرزندان مرا یتیم مشو و چون روانه شد حضرت باز فرمود ای پسر برادر البته
در خون من سعی منما که باعث رستگاری تو گردد اگرچه میدانم انچه توانی بخون ریختن
سعی مینمائی پس حضار مجلس گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا
باینطریق او را عطا نمائی و بلطف و مرحمت نوازش داری فرمود از جدم رسول الله
صلی الله علیه و آله رسیده که هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم نکند و آن دیگری
در قطع ان کوشد حق تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صلهٔ رحم نمودم تا چون او اراده قطع
رحم کند حقتعالی قطعش کند پس علی از مدینه ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت
خلیفه برد اول کلمهٔ که هارون ازو پرسید خبر امام موسی علیه السلام بود و اول جوابیکه
او را گفت این بود که در یکعصر دو خلیفه نمیشود و نبود عمم خود را خلیفه خوانده و از مشرق تا بمغرب
مالها بجهت او میاورند و قریه خریده بسی هزار دینار چون خواست که پول او را رد کند
صاحب قریه ایراد گرفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع مرا بده فی الحال بخواهش
دل او فرستاد و زر که او خواسته آوردند و تسلیم وی نمود هارون این گفتگو را
در دل گرفت و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق
ببصره فرستاد و از انجا بامر او ببغداد بردند در خانه سندی بن شاهک که داروغه
بغداد بود محبوس کردند و بعد از چندی بحکم هارون زهرایش دادند و چندین نفر که ایشان را
عادل میدانستند و کمال صلاح بایشان داشتند حاضر کردند و گواهی بکاغذ ایشان
گرفتند که حضرت باجل موت خود وفات کرده که خلایق گمان نکنند که او را
بزهر هلاک هارون چابک شهید نموده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل



چون آن سعیرا در حق عمّ خود نمود و غبار ملال قلب هارون را بقتل آن سرور برد و
و باز از آن مطلب هارون امر نمود که دویست هزار درهم بوی بدهند او را بمحلّ حواله کردند
چون کسی را فرستاد که آن زر را وصول کند وی بدرد ذات الجنب علّی بمرض بلا
مبتلا شد در حالت احتضار زرها را آوردند و ویرا خبر دادند گفت زر را چکنم در حالی که در
احتضار مرگم و از کرده پشیمانم همان حالت از دنیای پر طمع با ملالت چند رخت
فانی بدار عقبی کشید. معجزه سیزدهم نقل است که طریق زهر دادن هارون
رشید امام موسی علیه السلام را چنین ذکر نموده‌اند که چون هارون را فریب دادند که حضرت
موسی ابن جعفر علیهما السلام شیعه و موالی بسیار بهم رسانیده و از هر جانب از بلاد
بعیده و قریبه روی باو دارند و مال و اموال بسیار باو میفرستند هارون بواهمه این که
مبادا آنحضرت بخلافت سر بردارد و خللی در ملک او راه یابد بخاطر گذرانید که
بهلاکت آن طینت پاک تدبیری کند و رشته عمر شریف آنحضرت را قطع نماید
رشته را در زهر هلاک خیسانید و در سوزن ظلم و بیداد کشید و بدست قطع شده
خود او را در چند دانه رطب رسانید و میگذرانید تا هفت دانه رطب را مملو از زهر
کرده و در میان بیست دانه رطب دیگر پنهان نموده و در ظرف چینی گذاشت
و خادمی از ملازمان خود را واداشت و ویرا گفت که این تحفه ایست از من ببر نزد
موسی ابن جعفر ابن عمّ من و بگو که امیر المؤمنین شما فرستاده و فرمود بحقّ خویشی من که
بر تو باد از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و همه را به تنهائی تناول فرمائی و
غیری را شریک بخوردن نداری که من بدست خود انتخاب نموده ام
و از محبت بخدمت شما فرستاده ام چون خادم پیغام آن مردود را بامام

علیه السلام آورد و باشتطار خوردن آن رطبها بحضرت نظر حیرت میکرد و امام علیه السلام
تن بقضا داده و دست بسوی آن رطبها برده دانه برداشت و لاعلاج بدهن مبارک
گذاشت و میل فرمود و از طلسم پیدا آن سک آدم نما دیک تناول می نمود و هارونرا
سکی را بود که طوق در گردنش بود با زنجیر و میخ طلا و در نزدیک خود جای بجهت او
مقرر نموده بود انیس و جلیس او بود و آن سک از موضع خود میخ را کنده و زنجیر را کشیده
آمد تا در برابر آنحضرت ایستاد امام یکی از آن رطبها را نزدیک آن سک انداخت و چون
سک آن طعام را فرو برد بیکدفعه خود را بر زمین زد و ناله و فریاد میکرد تا پاره پاره شد
آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود و خادم چینی را نزد هارون برد پس پرسید
که همه را خورد گفت بلی پرسید که در آن تغیری پیدا شد گفت نه و از خوردن آن باک
ننمود و قضیه کشته شدن سک را شرح نمود و از آن جهت قلقله و اضطراب تمام
هارون را روی نمود آنگاه خادم را گفت راست بگوی و الا ترا میکشم خادم مکرر
آنچه دیده و گذشته و شنیده بود بعرض آن پلید رسانید و گفت سودی نکردیم و زهر را
عبث باو خورانیدیم و سک انیس و جلیس را بکشتن دادیم و حیلها در او اثر نکرده و گمانش
این بود که زهر در بدن او فرو رفته تاثیر نکرد پس بعد از ماجرای خوردن زهر آنحضرت
موکل خود را که مسیب نام بود طلب نمود و آن از جمله موالیان او بود وی را گفت
ای مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدیکه پدرم با من کرده بر فرزندم
علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه خود گردانم و اسرار امامت را باو بسپارم و او را امام
نمایم با آنچه باو مأمورم مسیب عرض کرد ای مولای من با این همه دربانان و
پاسبانان و نگهبانان و حارسان چون در را بگشایم و شما چون بیرون روید



فرمود ای مسیّب چه سست اعتقاد بوده و امام و اولوالامر خود را هنوز نشناخته زنهار
که یقین خود را درباره حضرت باری و ما قوی بدار که بامر خدا کل امور خلایق را بدست
ماست اختیار پس گفت یا سیدی دعا کنید که حق تعالی یقین مرا ثابت نماید
پس حضرت دعا را خواند و عرض کرد بارالها یقین و اعتقاد مسیّب را ثابت ده بعد از آن
فرمود آن اسمیکه آصف خواند و تخت بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه السلام
حاضر کرد بخوانم و حقتعالی مرا با فرزندم بیکجا جمع مینماید پس لب مبارک را بجنبانید
چون نگاه کردم زنجیرها پس افتاده بود و از نظر من غایب شده مرا حیرت دست
داده متفکر بودم و در کار خود حیران مانده که آن حضرت بمکان خود باز گشت
و زنجیرها بحال اول پیوست پس من بسجده شکر قیام نمودم که حقتعالی مرا بحال
او شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیّب بدانکه در سه روز
دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم اشک
حسرت از دیده بچکید حضرت فرمود ای مسیّب گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام
و مولای تو و جمیع ناس است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا بابد باشی
و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نگردی گفتم الحمد لله چون روز سیم
شد مولایم مرا طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت
آبی از تو طلبم و بیاشامم و شکم از زهر قهر آماس کند و چهره گلگون من بزردی
مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز گردد و برنگهای مختلف بر آید زنهار که
با من سخن مگوئی و احدی را قبل از وفات من براحوال من اطلاع ندهی مسیّب
گوید که من وعده او را انتظار بردم و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی



از من آب طلبید و گرفت و نوشش نمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک
گمان خواهد کرد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز
نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیاء ایشان را بجز نبی و وصی غسل
نمیتوانند داد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند نباشد
و از خاک تربت برندارید که خاک تربت ما حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلام
که او را حق تعالی شفا بجهت شیعیان و اولیای ما قرار داده پس لحظه برآمد
نظر کردم دو جوان خوشروی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او
ساطع گردیده و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر و هویدا و شبیه ترین
مردمان بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام و در جنب حضرت نشسته خواستم
که از آن امام عالی مقدار نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد
که ترا گفتم با من سخن مگو پس متنبه شدم و خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام
مسموم و غریب مظلوم فرزند دلبند خود را وداع کرده گوش و نفس مطمئنه اش
ندای ارجعی الی ربک را شنیده و اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرموده
پس حضرت رضا علیه السلام مشغول بغسل و کفن پدر شد و سندی خبر یافت
آمد و لکن بخدا دست احدی بامام مسموم نمیرسید الا دست پسرش امام رضا ع
و کسی او را نمیدید و چون فارغ شد روی بمن کرد و فرمود که ای مسیب باید که
در امامت من شک نیاوری و دست تولا از دامان متابعت من باز نداری
بدرستیکه من و پدرم و اجدادم و چهار اولاد بعد از من مقتدای تو و سایر
خلایقیم و حجت خدائیم ای مسیب حال من چون یوسف صدیق است که او برادران



فی ساعته

می شناخت و ایشان او را نمی شناختند و نمی دیدند پس جنازهٔ حضرت را برداشته
رو بمقابر قریش بردند و از جانب هارون حکم شد که نعش آن سرور و بهتر مهتر
عالم را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این نعش موسی ابن جعفر ع
است که جماعت رفضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان بود که او قائم منتظر است
و حکم شد که کسی مشایعت آنجنازهٔ پاک و پاکیزه را نکنند که در آن اثنا سلیمان ابن
جعفر اطلاع یافته با پسران و غلامان و خویشان خود رسیدند و جنازهٔ آن برگزیدهٔ
خالق اکبر را از دست آن اشرار گرفتند که پایها چاک کرده و سر و پاها را
برهنه نموده و خلقی از شیعه و موالیان جمع شده صدای واامامابلند کردند چنانکه
گوئی قیامت قیام نموده آنحضرت را بمقابر قریش که اکنون محل مرقد مطهر آنسرور
است رسانیدند و دفن نمودند در رسید و که دو هزار دینار در آنواقعه پانصد دینار
بوی خورش آتش سوخته و بمصرف رسانیده بود چون این خبر بهارون رشید
رسید کس فرستاد نزد سلیمان ابن جعفر و پیغام داد که خدا ترا اجرای خیر دهاد حق
صلهٔ رحم بجا آوردی و لعنت خدا بر شد ابن شاهک باد که بفرمودهٔ او بود که این واقعه را
پیش آورده **مؤلف** گوید بر هر عاقل هوشیار ظاهر و هویداست که چند
معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام در ضمن این معجزه که مذکور شد معلوم
گردید **معجزه چهاردهم** مردی است که یکی از خلفا را نائبی بود که او را بسیار
گرامی داشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند
چون شب درآمد نقیبی که سرکردهٔ خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش
بیرون می آید و تمام روضهٔ مقدسهٔ مطهره را گرفته و حضرت ظاهر شد . وی را

گفت که ای فلان بخلیفه از جانب ما بگو که چرا بما آزار میکنی و ترا چه باعث که
بما اهل بیت رسول خدا این همه ظلم مینمائی و چنین اشخاص را همسایه ما مینمائی
آن مرد در کمال رعب و دهشت با اضطراب از خواب بوحشت بیدار
شد صورت واقعه را بخدمت خلیفه معروض داشت پس
در شب دیگر خلیفه بروضه آنحضرت در آمد
و آن نقیب را طلبیده امر نموده که قبر
او را شکافتند تا آن میت را بجای دیگر
دفن کنند چون نظر کردند
بغیر از مشت خاکستر چیزی
دیگر نیافتند
والسلام



در بیان احوالات علی ابن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آنحضرت علیه السلام	سمی جدش علی علیه السلام میباشد
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار	ابو الحسن بود
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	رضا بقضاء الله تعالی
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	دهم ذیقعده و بعضی جماد الاول
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	سنه صد و چهل هشت سال بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	منصور دوانقی علیه اللعنه بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار	ام البنین سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	انا ولی الله بود
عدد زوجات طاهرات آنحضرت	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	سه عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار	پنجاه سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سه شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار	هفتم صفر و بعضی هفدهم رجب میگویند
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و سه سال بعد از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بارض طوس در مکان خودش



بجز

سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام — زهر داد او را مامون علیه اللعنه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام — در زمین طوس خراسان است
پادشاه وقت وفات آنحضرت ع — مامون علیه اللعنه والعذاب
اسم نائب مبارک آن بزرگوار ع — عمر ابن مفضل بود

باب دهم در ذکر معجزات سر حلقهٔ اولیاء العالم بالقدر والقضاء ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام است معجزهٔ اول محمد بن الفضل روایت میکند که در وقتیکه امام موسی علیه السلام برحمت الهی واصل گردید و بابی الحسن علی الرضا ع امامت منتقل شد و شیعیان پدر و اجداد خود را راهنمائی می نمود و از قید ضلالت و جهالت خلاصی میداد آن برگزیده حضرت رب العزت بعلم امامت در هنگامیکه من در بصره توقفی داشتم حضرت بطی الارض نزول اجلال در بصره بخانهٔ حسن بن محمد نمود پس من بخدمت او مشرف شدم مرا امر فرمود که دوستان و موالیان را اعلام نمایم از هر طرف آمدند و مسائل مشکلهٔ خود را از و سوال میکردند و بآن امام عالیمقام میگرویدند و در آن مجلس از هر جماعتی بلغات مختلفه بجهت امتحان حقیت امامت سوالها میکردند و جواب می شنیدند و از آن جمله حکایت ابن هذب و سؤال و جواب جاثلیق که از علماء نصاری بود و راس الجالوت که از علماء امت داود ع بود در همان مجلس واقع شد و ایشان اقرار نبوت محمد صلی الله علیه و آله و اوصیاء مرضیه او آوردند و راه حق را بدوستان و شیعیان خود نموده و تا وقت زوال در آن مجالس مکث کرده و احکام الهی و احادیث مصطفوی را بیان فرموده بعد از آن باحضار

مجلس



مجلس فرمود ای قوم وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال
با شما نماز ظهر را میگذارم و بعد از آن بجهت وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح
انشاء الله تعالی در این موضع که جمعیت شما منعقد شده باشد حاضر میشوم
پس عبد الله بن سلیمان اذان و اقامه گفته و آنحضرت پیش ایستاده نماز
بجماعت ادا نمود و در قرائت سوره مخففه خواند اما تمامی اداب و سنن بجای
آورد و بعد از نماز بجانب مدینه روان شد و از نظر غائب شد و روز دیگر
بوعدهٔ خود صبحی در همان موضع حضور موفور السرور ارزانی یافت و انجماعت
حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه بخدمت آنحضرت آورد و آن بزرگوار بلغت
نصاری با او تکلم نمود و کنیز از سخنان شیرین بیان و طلاقت لسان آنحضرت
تعجب نموده اسلام اختیار کرد پس حضرت با آن کنیز گفت که عیسی را بیشتر دوست
داری یا محمد را گفت تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم الحال محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نزد من از جمیع خلایق محبوب تر است جاثلیق چون این سخن شنید
متوجه کنیزک شده گفت این زمان که بدین محمد درآمدی آیا بعیسی عداوت
میورزی یا نه کنیزک گفت معاذ الله بلکه عیسی را نیز دوست دارم ولکن محمد را
از و بیشتر دوست دارم حضرت جاثلیق را فرمود که انچه کنیزک بزبان
نصرانی گفت باین جماعت بیان کن جاثلیق گفت ای پسر محمد صلی الله علیه و آله
درین دیار مردی است سندی نام و دین نصاری دارد و خود را از نصاری
میداند حضرت فرمود تا آنرا حاضر گردانید و زمانی میان آنحضرت
و سندی مباحثه واقع شد و سندی میل باسلام نمود حضار عرض کردند یا ابن

رسول الله سندی چه میگوید فرمود تا این زمان سندی مشرک بود الحال خدا را
بصفت وحدت یاد نمود و اقرار بوحدانیت الهی و حضرت رسالت
پناهی نمود و کلمهٔ طیبهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ان
علیاً ولی الله بر زبان جاری ساخت و اقرار بامامت آن حضرت نمود و این اشعار را
بعد از آن گفت اشعار ای بصورت گوهر درج علی المرتضی وی بمعنی
قرة العین نبی المرسلین ای ملک را بر درت روح مقدس پر فتوح وی فلک را
در رهت مهر تواضع بر زمین ای ترا از فیض عزت پای در رکاب وی ترا از بدو
فطرت رخش عزت زیر زین پس انگاه منطقه خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهر
شد عرض کرد یا بن رسول الله بدست خود قطع کن و رشته جان مرا بمحبت جد خود
و آباء طاهرین خود و حضرت خود که حبل المتین و عروة الوثقی دین است اتصال فرمای
پس آنحضرت کارد طلبیدند آن زنار را از میان سندی برید و محمد بن فضیل و بعضی
حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام بردند و از خباثت ظاهری و باطنی او را
تطهیر نمودند و از برای او و عیال و اطفال او لباسها ترتیب دادند پس حضرت
فرمود که سندی را با متعلقان او بمدینه بعد ها روانه کنند چون حضرت
از مکالمه و مخاطبهٔ آن قوم فارغ شد آن جماعت عرض کردند یا بن رسول الله
وصایت و امامت شما بر حق ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف
حمیدهٔ تو از محمد بن الفضیل و غیره شنیده بودیم الحال بیش از آن بر ما ظاهر
و هویداست و محمد خبر داده بما که حضرت اراده سفر خراسان دارد حضرت
فرمودند بلی پس آنچه ارادهٔ آنحضرت بود بمحمد بن فضیل وصیت فرموده متوجه



صحرا گردیده و محمّد گوید من از عقب اش روان گردیدم تا بفلان قریه که
از بصره تا بانجا شش میل راه است رسیدم پس آن حضرت از میان جاده
بطرف راست میل فرموده و چهار رکعت نماز گذارده و گفت ای محمّد تو بمحل
خود مراجعت کن که در حفظ الهی باشی و چشم را برهم نه من بحکم امام چشم برهم نهادم
و چون چشم گشادم خود را در بصره بر در سرای خود دیدم و حضرت از من غایب
شد و چون موسم سفر حجاز شد سندی را بام حضرت با متعلقان اش بجانب
مدینه مشرفه فرستادم مؤلف گوید که در ضمن این معجزه که اشاره باین
هداب و جاثلیق و راس الجالوت شد معجزاتی و دلالاتی باثبات امامت
از سؤال و جواب آنها از امام بظهور رسید که در اینجا گنجایش ذکر آنها بجهة
احتصار نشد و اگر ارباب معرفت خواسته اطلاع یابند رجوع بکتب مفصّله
و مفسّره نمایند تا چشم قلوب منکسره را از اعجاز آن بزرگوار روشن سازند و معرفت
یابند معجزه دوم ایضا محمّد بن الفضیل روایت میکند که در انوقت که حضرت
امام رضا علیه السّلام از بصره متوجّه مدینه گردید بمن وصیّت کرده و بعد فرمود که ترا
سفر کوفه واقع خواهد شد چون بان دیار برسی در خانهٔ حفص بن عمر یشکری خود را بمن
برسان و شیعیان ما را از آمدن بان صوب خبر کن و زمانی گذشت پس من عازم
بکوفه شدم چون بکوفه رسیدم روزی بقصد مجالست نصر بن مزاحم توجّه نمودم
چون قریب بمنزل نصر شدم خادم حضرت رضا سلام نام را دیدم که از راهی عبور
میکرد دانستم که آنحضرت تشریف ارزانی داشته و بکوفه آمده در خانهٔ حفص بن عمر
نزول اجلال فرموده پس بمنزل حفص شتافتم و حضرت را به مسند عزت متکی یافتم

سلام کردم وجواب شنیدم چون نظر مبارک برمن انداخت فرمود نزد من آی
وآنچه گویم در او اقدام نمای عرض کردم سمعاً وطاعتاً پس فرمود یا محمد تهیه طعامی نما
وشیعیان مرا طلب نما تا با ایشان صحبت بداریم پس فی الفور با امتثال امر مولی
اسباب طعام را فراهم آوردم وشیعیان را هم احضار نمودم انگاه بخدمت
آنسرور رآمدم وبعرض اقدس مهیای امتثال امر او را رسانیدم فرمود الحمد لله علی
توفیقک پس شیعیان یکیک جمع شدند وشرفیاب حضور موفور السرور حضرت
شدند پس سفرهٔ طعام گسترانیدم وطعام در مجلس حاضر نمودم بعد از صرف غذا
وبرچیدن از مجلس سفره را حضرت اشاره فرمودند که ببین متکلمین از علما وکوفه واد یان
سالفه چه کسانند جمیع را در نزد من حاضر کن عرض کردم سمعاً وطاعتاً
یابن رسول الله دیرون رفتم وهمه را در مجلس آنحضرت حاضر کردم پس منبع علم
لدنی با جمیع آن جماعت مباحثه نمود چنان که با علمای بصره کرده وجمیع را ملزم
ساخته وهمگی منفعل وخجلت زده از مجلس بیرون رفتند ودرمیان ایشان مردی
بود از نصارای که در مباحثه ومجادله بسیار معروف وبکمال علم موصوف بود
ومعانی دقیقه را مطلع بود حضرت از ان پرسید که آن لوح که عیسی در گردن
خود آویخته بود ودر ان پنج اسم مکتوب بود که اگر در آن لوح نظر کردی اگر قطع
مسافت ما بین مغرب ومشرق را اراده کردی در یکلمحه میسر گردیدی واگر میخواست
که کوهها را از محل خود حرکت دهد از برکت آن اسما میتوانست حال آن لوح
کجاست وبدست کیست نصرانی گفت لوح عیسی سخنی است صدق وبرحق لکن
بعد از عروج عیسی باسمان نمیدانم ان لوح چه شد وکجاست وآن منافع کرمه



عظیمه کرامت حضرت روی مبارک بحضار کرده و گفت بتحقیق و بیقین بدانید
که هر چیزیکه حقتعالی جل شانه بجمیع انبیاء کرام و اصفیاء عظام با احترام خود
کرامت فرموده جمیع آنها را به پیغمبر ما صلی الله علیه و اله عطا فرموده چون غرض
از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلایق بود و آنحضرت بعد از
خود وصی و امامی تعیین کرده از جانب حضرت رب العزت که عالم بتوریت
و انجیل و زبور و فرقان بود و مسائل اهل دین و ملت را از کتاب ایشان
با ایشان بیان مینمود در هر لغات و بازبانهای اصناف آدمیان و وحوش
و طیور و سائر حیوانات تکلم مینمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت
سداد و فلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح و خیانت
بری بود و از جمیع امور خلایق جهرا و سرا آگاه بود و بمدارا و باختیار با ایشان
سلوک مینمود تا که نزدیک وفات ان سید السادات شد علی ابن ابیطالب
را نزد خود طلبید و او را وصی و جانشین خود گردانید و لوح عیسی را با جمیع
و دایع انبیا باو تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من آی و دهان خود را
بجای امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد وی رفت و دهان مبارک گشاد
و حضرت رسالت زبان مبارک بدهان او داده او را مکید جمیع اسرار
الهی و رموز نامتناهی از او فرا گرفته و بخاتم نبوت زبان امامت را مهر
کرده بعد از آن فرمود یا علی ان الله فهمک ما فهمنی و بصرک ما بصرنی و اعطاک
جمیع ما اعطانی الا النبوة لانه لا نبی بعدی بعد از حضرت رسالت امیرالمؤمنین
علیه السلام با مامی که بعد از وی بود جمیع ودایعی که از پیغمبر داشت تسلیم او

نمود و این امام با امام دیگر تا زمان پدرم موسی ابن جعفر ع رسید و چون پدرم برحمت ایزدی واصل شد جمیع آن ودایع را بمن منتقل نمود و من عارفم بجمیع علوم و لغت مختلفه و این چیزیکه از کتب سماوی چون توریت و انجیل و زبور و فرقان و غیره ظاهر اید و انچه در قبل و ما بعد واقع شده و خواهد شد و هر چیز بر من مکشوف است و این اسرار انبیاست و هر کس را که درین شکی و ریبی هست باید رفع شبهه از خود نماید و اگر انکار بورزد و مخالف اوامر و نواهی الهی نماید ابد الدهر بضلالت و گمراهی بماند نعوذ بالله من ذلک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

معجزه سیوم از ابی جعفر بن محمد بن عبد الله الرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیاری بهم رسیده بود و احتیاج بسیاری روی نموده بود و مرا ازین محنت هیچ مخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز اثبات مولای من نشواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و دوای خود را ازاو جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از انکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر اگاه باش که خداوند کریم حاجت ترا براورد و ادای دین تو کرد دلتنگ و محزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار نمایم عرض کردم یابن رسول الله روزه میدارم و مرا ارزو انست که با حضرت تو افطار کنم پس بودم تا با آن حضرت نماز مغرب گذاردم و در میان سرای نشست طعام اوردند و با انسرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میباشی یا الحال تحصیل حاجت تو کنم تا بروی گفتم یابن رسول الله

میبردم پس دست مبارک بسوی زمین برد و قبضه خاک برداشت و فرمود آستین ٢٣٢
خود را بگشا چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود
پس از نزد آن حضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی بهجت
تمام و خوشحالی مالا کلام دینارها را تعداد کنم در میان آن دیناری
دیدم بر آن نوشته بود که اینجمله پانصد دینار است نصف او جهت دین تست
و نصف دیگر برای نفقه و احتیاج اهل بیت تواست چون این علامت
دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با آسودگی و فارغ بال
و رفاهیت حال خوابیدم و علی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن
دینار را که در او نقش شده بود که جملتان پانصد دینار است نیافتم چون تعداد
آنها را گرفتم بهمان عدد شد بدون کم و زیاد معجزه چهارم از سلیمان
بن جعفری مرویست که گفت با حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان
آنحضرت شدم و با آن سرور بصحبت مشغول بودم ناگاه عصفوری پیش
آمد و فریاد بسیاری داشت و اضطراب بی نهایت فرا داشت پس
آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی آن مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد
برگزیده او بر اسرار عالم عالمتر است فرمود ماری عظیمی قصد آن نموده که فرزندان
او را بخورد و میگوید من ضعیفم و شر او را از من دفع نما یا سلیمان چوبی بردار و
در مکان این عصفور برو و اولادش را از چنگ او خلاص نما پس من
بآنجا در آمدم ماری بدهیکل و بزرگ و سیاه رنگ در آنجا دیدم که قصد آن
داشت که بچه های آن عصفور را ببلعد چوب را نواختم و چنان بر فرق

آن مار زدم که بهمان یکضربت وی را هلاک نمودم و اولاد عصفور را از اذیت
او خلاص شدند و بازگشت بخدمت حضرت نمودم و وی را ثنا گفتم و نیز
از حبیب نباجی روایتست که گفت روزی در عالم رویا و خواب دیدم که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بنباج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت
حجاج در ان فرود آمدندی پس در پیش آنحضرت شدم و سلام کردم و ایستادم
دیدم در پیش آنحضرت طبقی از خرما بود مرا پیش طلبیدند و دست مبارک
بطبق خرما برده و مشتی از آن خرما بمن عطا فرمود چون بشمردم هجده دانه خرما
بود پس از خواب بیدار شدم و لمحهٔ با خود تامل و فکری نمودم و تعبیر کردم که بعدد
هر خرمائی یکسال خواهم زیست کرد بعد از بیست روز در زمینی که از خود داشتم
و عمارت میکردند مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسیده
و در مسجد جامع فرود آمده مردمان می شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز
برفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و
در پیش وی طبقی خرما بود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده
بعد قبضهٔ از خرما بمن داد چون او را بشمردم هجده دانه بود عرض کردم یابن
رسول الله مرا زیاده ازین بده فرموده اگر رسول خدا زیاده ازین میداد
من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین معجزه پنجم
در کتاب اصول کافی از احمد بن عبدالله غفاری روایت شده که
گفت مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و بسیار بر من
تنگ گرفته بود تا روزی گریبان مرا گرفت و مطالبه حق خود را مینمود و من



الحاح

الحاح با و میکردم که مرا مهلت بده تا به مسجد رسید فریاد برآورد که غفاری مال مرا میخواهد بخورد و نمیدهد پس مردم را بر سر من جمع نمود و ایشان بر من حجت می نمودند من از این حیثیت بسیار شرمسار شدم روز دیگر چون نماز را گذاردم برخاستم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم چون نزدیک خانه آنحضرت رسیدم دیدم که آنحضرت بر دراز گوشی سوار است و بجائی میرود و این واقعه در ایام ماه مبارک رمضان بود پس نزدیک وی رفتم و سلام نمودم و عرض کردم یا سیدی پدر و مادرم فدای تو شود و مولای تو طیس را بر من حقی است و مرا بسبب آن رنجه میدارد و استدعا دارم که حضرت شما او را بفرمائید که مرا چندی مهلت دهد تا وسیله شود حق او را بدهم و بعرض اقدس آن سرور دیگر مقدار طلب او را نرسانیدم پس حضرت مرا فرمود که الحال من بجائی عازمم تو در سرای من توقف نما تا من مراجعت کنم غفاری گوید که من در آنجا نشستم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام را گذاردم و از نیامدن حضرت دلتنگ شدم خواستم که بخانه خود باز گردم که حضرت رسیدند و خلایق دور او را گرفته بودند و سائلان در خانه آنحضرت نشسته بودند پس بهر یک را صدقه میداد و همه را از خود راضی کردند و بخانه در آمدند پس مرا طلبیدند من بخدمت وی رفتم و نشستم و با او را از ابن مسیب که در آن زمان والی مدینه بود حدیث و نقل میکردم چون از سخن فارغ شدم فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای من طعام حاضر کردند و مشغول بطعام خوردن شدیم بعد از فارغ

شدن فرمود این بالش را بردار و آنچه در زیر است بردار قرض خود را ادا کن
پس من دست در زیر بالش کردم و دینارهای طلا در زیر آن بود برداشتم
و در آستین رختم خواستم که بخانهٔ خود آیم حضرت چهار کس از ملازمان خود را
همراه من کرد تا مرا بخانه رسانند من عرض کردم یا سیدی عسس پسر مسیب
میگردد و من کراهت دارم که آنجماعت بمن برخورند و غلامان تو همراه من
باشند حضرت فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب بدارد پس ایشان را
فرمود که بازگردند و من متوجه خانه شدم و چون بخانه در آمدم چراغ طلبیدم
چون چراغ حاضر کردند من از شوق نظر در آن دینارها کردم و تعداد نمودم
مجموع چهل و هشت دینار بود و در میان آنها یک دیناری بود بغایت
روشن تر از دیگران مینمود چون او را برگرفتم دیدم در آن نقش بود که حق
آنمرد بیست و هشت درهم است ادا کن و باقی را صرف ما یحتاج
نما پس حق سبحانه و تعالی را بر آن نعمت شکر کردم و یقین دانستم مقدار
قرض خود را با نحضرت عرض نکرده بودم معجزهٔ ششم عمار بن زید
روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی ابن موسی الرضا سلام الله علیهما
بودم و بمکه میرفتم در اثناء راه غلام مرا بیماری عارض شده و از من انگور خواست
گفتم در این بیابان انگور از کجا پیدا آورم که در آن اثنا حضرت امام رضا علیه السلام
کس فرستاد نزد من که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن
چون نظر کردم باغی در کمال خرمی و طراوت دیدم که در آن انواع درختان
انار و انگور بسیار بود من برخاستم و بآن باغ رفتم و انار و انگور بسیار



چیدیم و در نزد غلام آوردم و توشه راه برگرفتیم و چون ببغداد آمدم و این حکایت را
باالیس بن سعد الجوهری نقل کردم ایشان بخدمت امام رضا علیه السلام
آمده و آنچه از من شنیده بودند بجهت آنحضرت بیان کردند حضرت با ایشان
گفت آن باغ از شما دور نیست ملاحظه کنید و ببینید چون نگاه کردند باغی مانند
باغهای بهشت عنبر سرشت مشاهده نمودند که انواع میوه‌ها در آن باغ
موجود بود پس گفتند ما شهادت میدهیم که تو فرزند رسول خدائی
و بهترین خلفائی بعد از جد و پدران بزرگواران خود معجزه هشتم نقل شده
که در وقت توجه حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان عبور
آنحضرت بشهر بغداد واقع شد و در آنجا مرد حمامی بود که از جمله شیعیان و محبان
با اخلاص آن حضرت بود بارها از بغداد بزیارت آنسرور بمدینه میرفت و
چون شنید که آنحضرت ببغداد توجه نموده باستقبال آن حضرت بیرون آمده
در سر فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردید و او را بخانهٔ خود فرود
آورد و بعضی از شیعیان و محبان آن حضرت که در آن دیار بودند بخدمت
آنحضرت رسیدند چند روز آنحضرت را بتکلیف تمام ببغداد نگاه داشتند
روزی آنحضرت بمرد حمامی که مسمّی برجب بود فرمود که حمام را گرم کن و حوضها را
پرآب گردان تا امشب را بحمام تو در آییم رجب کمال سعی و اهتمام در باب
صفائی حمام بتقدیم رسانید اتفاقا در حوالی آن حمام مردی بود که بمرض
برص مبتلا شده و تمام اعضای او سفید گردیده بود و گندی عظیم از و میآمد
و از غایت نفرت که مردم آن محل از و داشتند بسیار کم از محل خود حرکت میکرد

چون شنید که حمام را بجهت علی بن موسی الرضا علیه السلام گرم کرده اند برخاست
در پیش گلخن تاب آمده پنجاه درهم باو داد و او را راضی نمود که مرا بحمام برد در گوشهٔ پنهان
نما شاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظر مرحمتی بمن کند بلکه از برکت
آن بزرگوار مرض من شفا یابد آن مرد گلخن تاب بطمع آن مبلغ قبول آنمعنی
نموده و او را بحمام در آورده در گوشهٔ پنهان کرد چون نصف شب شد
چراغها روشن کردند و حوضها را پر آب نمودند و تمشیت با صفائی بحمام دادند
و عنبر و سائر بوهای خوش در حمام سوخته شد بعد از آن حضرت تشریف
بحمام آورده در گوشهٔ نزول اجلال فرموده که ناگاه آن مردی که برص داشت
از گوشه بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاد عرض کرد ای فرزند امیر المؤمنین
و امام المتقین و ابن رسول رب العالمین شما منبع کرامات و معجزات و وافر
البرکات مشهید استید امید دارم و تمنا از حضرت مینمایم اگر نظری بحال
من کنی و شفائی بمرض من دهی چون رجب حمامی او را بدانجا دید شرمنده
و خجالت زده شده منفعل گردید خواست باذیت او در آید که در این وقت
چرا بحمام در آمده حضرت از کمال حسن خلق و رافت و مهربانی بالنسبه بسائر
ناس رجب را منع نمود و فرمود که او را بحال خود گذارید و در معرض عقوبت
مدار پس آن بزرگوار از کمال عطوفت و کرم برخاست و کاسه را از آب پر
کرده و سورهٔ فاتحة الکتاب را خواند و بر آن دمیده و بر سر مبروص ریخت
در حال باری ملک ذو الجلال و ببرکت امام فایض الاقبال از آن مرض برص
فارغ البال گردید و بالکلیه ناخوشی از بدن او زائل شد چنانکه پنداشتی که

ان امر



آن مرض باو ابدا نبوده و بدنش سرخ و سفید گردیده و بصورت خوش جمالی گردید
پس بر حسب امر نمود این مرد را بیرون بر از نسبه کار ما یکدست رخت پاکیزه بگیر
و در وی بپوشان و او را بر سر حمام بنشان تا ما از حمام بیرون آئیم رجب
بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون حضرت از حمام بیرون آمد آن مرد در دست
و پای آنحضرت افتاد و چون اقربا و خویشان آن مرد بر آن مطلع گردیدند زیاده از
پانصد نفر از مرد و زن شیعه با اخلاص آن حضرت گردیدند **معجزه هشتم**
مرویست که در وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام بسمت خراسان تشریف
ارزانی داشت چون بشهر نیشابور رسید از آنجا گذشت بکنار چشمه فرود آمد
و در آن موضع سنگی بود حضرت بر سر آن سنگ ایستاد و بنماز مشغول گردید و نقش
قدم مبارکش بر آن سنگ ثابت شد و الحال آن سنگ را بریده اند
در دیوار نصب کرده اند و مشهد ساخته اند و آستانه بر آن قرار داده اند و آنموضع
قدمگاه مشهور است و در آن موضع باغها بود و حضرت فرمود باغبان آنجا آوردند
فرمود ما را میل بانگور شده برو و بجهت من قدری انگور بیاور باغبان عرض
کرد که حال وقت انگور نباشد و فصل زمستان است و از شدت سرما
درختهای انگور را در خاک کرده ایم که مبادا از آسیب سرما و یخ بسوزد حضرت
فرمود تو داخل باغ شو و قدرت حقتعالی را ببین باغبان چون بباغ در آمد
بقدرت ملک منان و معجزهٔ علی ابن موسی الرضا امام زمان باغ را خرم
و شکفته دید و درختهائی باردار را پر میوه دید و انگور و غیره و همه را در غایت
شادابی و رسیده کی مشاهده نموده بسیار متحیر و متعجب شد که در این فصل

این نعمتها و میوه ها از کجا پس با خود گفت شاید این باغ از من نباشد یا در خواب
می بینم به بحر فکر فرو رفته و بحیرت نگران در باغ بود چون آن مرد باغبان
از مخلصان مردان بود و از هدایت پیغمبر در طمع نفس لئیمش با حرص پلیدش هم
آغوش شد بخاطرش رسید که این اولاد پسر ابوتراب است بهتر آنست که بروم
و ویرا دروغ گویم که در این باغ انگور نیست هم با عداوت خود ورزیده ام
و هم این نعمتها برای من می ماند پس آن ملعون بد اصل با دست خالی
از باغ بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید امام فرمودش که چرا برای ما انگور
نیاوردی ای سیاه بخت بیدین و آن مردود لعین گفت در این باغ انگور نیست
حضرت دید که آن کذاب زبان دروغ را باز کرده در غضب شد عرض
کرد الهی باغ و باغبان هر دو را بسوزان تا عبرت باشد از برای دروغگویان
این بگفت و از آن موضع کوچ فرمودند و روانه براه شدند و آن ملعون غنیمت
دانسته با خود گفت اگرچه دروغ به پسر ابی طالب گفتم اما نعمت عظیم باقی
ماند در دستم پس شادان و شعف کنان متوجه باغ شد چون داخل باغ گردید
ناگاه ابری پدید آمد و رعد و برق در آسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر شد
و آوازی سهمناک از آسمان برآمده و از هوا آتشی پیدا شد و در باغ و جان باغبان
افتاد در یک لحظه آن ملعون را و آنچه در باغ بود بسوخت معجزه نهم
ابوالصلت بن الصالح هروی روایت میکند که چون حضرت امام رضا
علیه السلام در اثناء سفر خراسان بحوالی منزل علاقه شدند در کاروان
سرای خرابه که در آن زمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد

حضرت



حضرت فرمود اب بیارید تا تجدید وضو کنم عرض کردند اب در این محل نیست
حضرت در انمکان سنگی دید آن سنگ را از محل خود برداشت و قدری خاک
از آن موضع دور کرد انید و چیزی خوانده و بر زمین دمید فی الحال چشمهٔ
آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد و بآن جماعت نماز را بجماعت
کردند و از آن منزل کوچ کردند و آن چشمه هنوز باقی است و بچشمهٔ
رضا مشهور است و حکایت شده بعد از مدتی شخصی در آن موضع نهر کوچکی
کند و آن آب را بر انداخت و مزرعهٔ بنیاد کرد مدتی بود باز بر طرف شد
و چون مزرعه خراب شد باز در سر آن راه ان آب ظاهر گردید و در ین
زمان آن موضع مشهور است معجزه دهم مرویست که در وقتیکه مامون
سر و راو لیاء علی بن موسی الرضا علیه السلام از مدینه بخراسان طلب کرد
در ان سفر سیصد نفر از اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه
خراسان شدند در اثناء راه بمنزلی رسیدند که در ان منزل کوهی بود که در ان
غاری بود و زاهدی در آن غار بعبادت حضرت ذو الجلال مشغول
و چون زاهد خبر آمدن آنحضرت شنید بخدمت آنحضرت آمد زبان بمدح
و ثنای آن قبله عالم گشود و گفت یا امام معصوم چندین سال است که
آرزوی خدمت شما را دارم و تخم محبت شما را در مزرعه جان میکارم
از اخلاق حسنهٔ شما و از عطوفت و رافت عموم شما توقع دارم که قدم
شریف مبارک را رنجه دارید و ساعتی مسکن این فقیر را بنور قدوم
میمنت لزوم خود منور سازی حضرت از او قبول نموده باتفاق اصحاب

همراه اندرویش روان شدند تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با ان سیصد نفر
بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و باندرون غار داخل شدند و نشستند و تمام انجماعت
در غار زاهد گنجیدند باوجود انکه در غار زاهد زیاده از چهار یا پنج نفر نمیگنجید درویش
چون آن جماعت را همه نشسته دید تعجب نموده در قدم انحضرت افتاده و بوسه
برپای مبارک آن سرور و بهتر ناس میداد و از جهت عدم تدارک و عدم
ما یحتاج درویش بسیار شرمنده بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت
درویش ازچه راهست فرمود ای درویش هرچه داری حاضر کن که فی البیت
ما کان والضیف من کان یعنی در خانه هرچه باشد و مهمان هرکه باشد پس
درویش رفت سه قرص از نان و کوزهٔ از عسل بیاورد و در پیش حضرت
گذاشت و عذرخواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را بر روی ان انداخت
ولب بجنبانید و بعد از آن دست بزیر ردا می برد و پارهٔ از نان و عسل
بیرون میاورد و بدرویش زاهد میداد که در پیش اصحاب گذارد و درویش
انخدمت بتقدیم میرسانید تا انکه نان و عسل بسیصد نفر قسمت رسید بعد از آن
درویش نگاه کرد دید که کوزهٔ عسل و سه قرص نان برحال خود است و هیچ
از آن کم نشده خود را در پیش انحضرت بر خاک انداخت و روی برپای مبارک
انحضرت میمالید و میگفت لعنت برکسی باد که در امامت تو شکی در دل
داشته باشد **معجزه یازدهم** روایت است که در وقتیکه مامون
لعین امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید حضرت در هر وقت که میخواست
داخل کوشک بزرگ شود بر دهلیز خانه که میرسید که از انجا داخل کوشک



شود هر کسی بود از امینهای دولت بجهت تعظیم آنحضرت از جا راست
میشدند و پرده که بر در آن آویخته بود بر میداشتند از دربانان و پرده داران
که در آنموضع حاضر بودند حسد ایشان بر آن داشت که با یکدیگر عهد و پیمان
کردند که چون حضرت وارد شود دیگر تعظیمش نکنند و پرده از برای اش
برندارند تا که حضرت وارد شد آن اشخاص عهد بسته یکبار بی اختیار از جا جستند
و بعادت مقرره پرده را برگرفتند و تعظیم بیرا طاعت خم نمودند و حضرت
از آنشان در گذشته داخل کوشک شد آن ناکسان در تفکر و بملامت
یکدیگر تحیّر که عهد را چگونه شد شکستید و برسوم سابقه کمر اطاعت بستید هر کدام
بعذری سخن آورد و تجدید عهد ماضی دلاور گشتند تا که حضرت باز روز دیگر آمد
در این نوبت نیز بی اختیار شدند و از جا برجستند لکن در برداشتن پرده خود را ضبط
نمودند و توقّف در گرفتن پرده کردند چون حضرت مقارن بدر شد بادی هم
رسید و پرده گرده بلند بهتر از آن که همیشه برمیداشتند و حضرت داخل
گردید باخود گفتند که این عجب اتفاق باشد صبر کردند تا آن سرور
بازگشت و چون بمقابل در رسید دیدند باز بادی وزید و پرده را بالا کشید
و امام عالی مقام عبور نمود چون چنان دیدند باخود گفتند که این بزرگوار را
در پیش ملک جبّار قدر و منزلتی است و چنانکه باد را مسخر حضرت سلیمان
کرده بجهت این حضرت نیز مسخر دارد از این حیثیت متّفق هم شدند و از
عمل خود توبه نمودند و جبین معذرت بپای آنحضرت سودند و بخدمت بی گدار
بعادت سابقه بتعظیم و تکریم آن سرور راه اخلاص می نمودند و هر در حجرا سنت که

در روز عقد ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام مأمون امر نمود که از باب
میمونیت مواجب یکسالهٔ سپاه را بدهند و بهر یک از عباسیان و اهل علم
و خطبا و شعرا را در آن روز موافق حال هر یک عطایا و صله و انعام و هدیه ها
دادند چنانکه محاسبان دفاتر از حسابش عاجز ماندند و امر نمود تمام سپاه
و عباسیان را که شعار خود دانسته لباس سیاه را از بر برانداختند و لباس سبز
پوشیدند و سکه بنام نامی حضرت امام رضا علیه السلام زدند و بر منبرها خطبه بنام
نامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت عهد را باطراف مملکت نوشتند و مع
ذلک در آن اثنا حضرت رضا علیه السلام بیکی از خواص خود فرمود لا تشتغل
قلبک بهذا الامر و لا تسر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مکن و باین
ولیعهدی خوشحال مشو که صورت تمامی نخواهد یافت و آخر کشتن من دست
دراز خواهد ساخت و چنان شد که حضرت فرمود معجزه دوازدهم نقل است
که در خراسان زنی بود که خود را زینب علویه شهرت داده و میگفت من از اولاد
فاطمه و علی هستم پدرم مرا دعا کرده که باقی باشد زندگانی من در دنیا روزی
حضرت رضا علیه السلام نزد مامون رفته و حکایت آن زن کذابه شد حضرت
فرمود مرا علمی بر حال او نیست مامون گفت تصدیق قول تو چیست امام علیه السلام
فرمود که ما اهل البیت گوشتهای اجساد ما را خدا حرام کرده است بر وحوش
و سباع و سایر درندگان پس او اگر راست گو هست سباع و غیره گوشت
او را نخورد مامون گفت انصاف داری و حق بگفتی ما را برکه باشد و سبع
که جمیع درندگان در او باشد و انرا برکة السباع مینامیدند پس کسی فرستاد

با



زینب آوردند وی را گفت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نفی نسب ما می کند
او نیز در جواب گفت من هم نفی نسب او مینمایم آخر قرار براین شد که
در برکه السباع را باز کنند و زینب داخل آنجا شود اگر صادقة الدعوی است که
طعمه سباع نمیرود و اگر کاذبه است سزای خود میرسد گفت اوّل علی
ابن موسی الرضا با متحان خانه رود حضرت قبول کردند پس در برکه را
باز کردند و آن بزرگوار داخل آنجا شده و چون آن اجناس درندگان حضرت
را دیدند یکسر همگی دُمهای خود را حرکت در آوردند حضرت پیش رفته دست
مبارک بر پشت هر یک از روی نوازش مالیدند و ایشان سر بپای
حضرت میمالیدند و بدور حضرت میگردیدند و ذلیل پیش او میشدند و
مدّتی بهمین حالت حضرت در انجا بود و جمیع امنای دولت مأمون
و خودش متعجبانه تماشا میکردند تا انکه نوشته اند دو رکعت نماز در انجا نیز بجا آورد
و از انجا بیرون آمد چون نوبت بزینب کذابه شد از رفتن ابا مینمود و از دعوای
خود پشیمان شد مأمون امر نمود که جبراً زینب را داخل برکه نمودند تا که در انجا
پای نهاد از هر طرف درندگان روی بآن نهادند و او را گرفته بهم میکشیدند پاره
پاره کردند و طعمهٔ خود نمودند معجزهٔ سیزدهم هرثمة ابن اعین که بحسب ظاهر
از خادمان آن ملعون و بباطن از محبّان و موالیان اهل بیت بود و مأمون او را
بجهت خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السّلام تعین نموده بود در روایت
میکند که روزی حضرت امام رضا علیه السّلام مرا طلبیدند و فرمود ای هرثمة
ترا بر چیزی مطلع می سازم و سرّی بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات

باشم انرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من انرا بکسی بگوئی در قیامت
نزد حقتعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید که عهد کردم که آن سر را مخفی دارم
تا انکه امر کند بمن که بگویم پس فرمود که ای هرثمه رحلت نمودن من نزدیک
شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلوده بمن خواهند داد و از دنیا
خواهم رفت و مامون قصد ان خواهد کرد که قبر مرا در پس سر پدر رشید
هرون قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و ان زمین سخت خواهد شد
بحیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش
روی پدر اوست باید که چون از این جهت فارغ شوند از انچه بتو گفتم مامون را
اعلام نمائی و با ایشان و متابعانش بگوئی که در نماز کردن من تانی
نماید که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر اید
بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز فارغ شود مرا باتجا برید که نشان داده ام
و اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان ان قبر اب
سبزی خواهد بود چون قبر مکشوف شود اب بر زمن خواهد رفت و ان مدفن
من است زنهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید
و الله که بعد از اندک زمانی حضرت نزد مامون رفت و انگور و انار زهر آلود
با ان امام مظلوم و غریب مسموم خورانیدند و این دنیا را وداع کرد و من نزد مامون
رفتم گفتم که امام رضا سخنی چند بمن گفته بود و عهد از من گرفته بود که بعد از
وفات او با تو بگویم و الحال اذنم با تو اظهار کنم و انچه شنیده بودم
بمامون گفتم پس امر نمود و امر بتجهیز انحضرت نمود و در وقت نماز همان



مردرو بسته اند و با کسی سخنی نگفت و در پیش صف ایستاده نماز کردند و مامون
چون متوجه او شد او را ندید از هر جانب تفحص و تفتیش آن جماعتی را
فرستادند از او نه اثری یافتند پس آنگاه امر نمود که قبر آنحضرت در پس
سر پدرش بکنند چون شروع کردند هر چه سعی نمودند و کلنک زدند بر زمین
در آن زمین قدرت نیافتند و همچنین از دو جانب دیگر میسر نشد آخر الامر در
موضعی که بالفعل ضریح مبارک آنحضرت است شروع کردند بحفر زمین
قبری آماده و مهیا شده ظاهر گردید و آب سبزی در آن پیدا شد
بعد زمین آن آب را بخود فرو برد و حضرت را در آنجا مدفون کردند و تاسف
و ندامت از مامون ظاهر گردید و بعد از آن هر گاه هرثمه را میدید آن
حکایت را از او سؤال مینمود و باستماع آن تاسف میخورد و ندامت میکشید
و بحال خود میگریست معجزه چهارم آنکه در حدیث طویلی مذکور است
این است که در آن معجزات و آیاتی ظاهر است که چون امام رضا علیه السلام
برحمت الهی پیوست و امام محمد تقی از مدینه بخراسان بطی الارض تشریف
نزول اجلال فرمودند پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نموده و آنحضرت را
در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورده هنوز از نماز فارغ نشده
بود که تابوت بقدرت حقتعالی بلندی گرفت و سقف خانه شکافته شد
و بجانب آسمان مرتفع گردید تا آنکه از نظر غائب شد چون از نماز
فارغ شد عرض کردم یا ابن رسول الله اینک مامون آید و جنازه حضرت را
از من طلب نماید در جواب چه بگویم حضرت امام محمد تقی علیه السلام

فرمود ساکت باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود ای اباالصلت
اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته
حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر
جمع کند در این سخن بود که باز سقف شکافته شد
و آن تابوت محفوف برحمت خدا فرود آمد
پس آنحضرت پدر رفیع القدر خود را
از تابوت برگرفت و در فراش
بنحوی که بود خوابانید که
گویا او را غسل
نداده و کفن
نکرده



در بیان احوالات امام نهم امام محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه
کنیهٔ شریف آن بزرگوار	ابو جعفر ثانی صلوات الله علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار	جواد سلام الله علیه بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز مبارک و میمون جمعه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	صد و نود و پنج بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	محمد امین عباسی بود
اسم والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار	خیزران سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار	المهیمن عضدی و بعضی حسبی الله حافظی
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	چهار عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار	بیست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سیوم روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و بیست سال از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار	در دار السلام بغداد بود



سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام — زهر داد او را معتصم ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام — بمقابر قریش که معروفست بکاظمین
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار — معتصم عباسی ملعون بود
اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام — عثمان بن سعید رحمة الله علیه بود

باب یازدهم در بیان بعضی از معجزات امام محمد تقی الجواد است

معجزهٔ اول محمد بن میمون روایت میکند که روزی در مکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آن که بخراسان رود گفتم یا بن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی بفرزندت ابی جعفر بنویس تا با خود بمدینه برم حضرت تبسم فرمود بعد از آن مکتوبی نوشت و تسلیم من نمود من متوجه راه شدم و بعد از قطع منازل بمدینه مشرفه رسیدم خادمی را بر در سرای حضرت امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زادهٔ مرا یعنی اباجعفر امام محمد تقی علیه السلام را بیرون آور تا بدیدار فایض و مشرف گردم خادم رفت و آن دریگانه را از صدف مهد برداشته بیرون آورد و در مصابیح القلوب ذکر شده که در آن وقت از سن شریف آنحضرت یکسال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون نزدیک شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنچه چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام فرمود یا محمد حال تو چیست حال گوئیکه در آن ایام چشم را علتی بهم رسیده بود چنانکه چیزی نمی دیدم عرض کردم یابن رسول الله چشم علتی بهم رسانده که از آن نابینا شده ام فرمود یا محمد نزدیک من آی چون نزد آن آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم مکتوب را

بگشود



گشود و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواندند و بعد از آن
فرمود یا محمد نزد بحتری آی چون پیشتر رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و ببرکت
آنحضرت چشم بینا شد پس دست و پای شاهزاده را بوسه دادم و از خدمتش
بیرون آمدم و از اثر نور روشنی چشم خود را روز بروز مستزاید دیدم بحمد الله
رب العالمین **معجزۀ دویم** ابو الصلت هروی روایت می کند که
بعد از آنکه امام رضا علیه السلام برحمت الهی واصل گردید مامون مرا
طلبید و گفت آن کلامیکه حضرت امام رضا علیه السلام ترا تعلیم نموده او را بمن
بیاموز پس من هر چند در بحر فکر غوطه خوردم دعا یادم نیامد و از ذهن من بیهوشم
رفته بود پس قسم یاد کردم که فراموشم شده و از نظر علم رفته تصدیق مرا انکرد
و بمجلس خود بقیدم کرد و مدتها در حبس بودم و کار بر من تنگ شد
تا آنکه خدا را خواندم بمحمد و آل محمد و استدعا نمودم از الطاف رحمت خود
که فرجی شامل حال من نماید و مرا از قید ظلم مامون رها نماید پس دعایم
قبول افتاده مقرون باجابت گردید و مولایم حضرت امام محمد تقی علیه السلام
حاضر شد و فرمود ای ابو الصلت در زندان مامون دلتنگ شدی
عرض کردم بلی یا سیدی فرمود برخیز و دست مبارک بر زنجیرها برده دیدم
بقدرت کامله الهی از هم گسختند و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد
و زندانبانان و غلامان و متفحصان همه ایستاده میدیدند و هیچیک با من سخنی
نگفتند تا از انجا بیرون آمدم پس حضرت فرمود بهر جا خواهی برو در امان
ملک منانی و مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو او را نیز نخواهی دید پس

ابا الصلت گوید من مولای خود را دعا گفتم و رفتم و تا زنده بودم مامون را ندیدم و آن
بدبخت نزد من نفرستاد و از محنت حبس مامون آزاد گشتم بمعجزه آنسیّد تسیم مرویست
که امام محمد تقی علیه السلام در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در درآمد و بعد از تحیه و سلام
عرض کرد یا ابن رسول الله مرا صد سال عمر گذشته و از ثمره شجره زندگانی بجز یک
فرزند اولادی دیگر ندارم امروز والی شهر او را گرفته و میخواهد که او را از کوه
بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست عرض کرد بوالی گفته اند که از جمله
دوستان اهل بیت محمد و علی است و تولی و ارادت بمحبت فرزندان
ایشان میورزد پس حضرت فرمود حال از من چه میخواهی عرض کرد خلاصی او را از شما
تمنا مینمایم و صبر بر مفارقت او نمیتوانم نمود حضرت فرمود او را بخدا بسپار
چون این سخن را از امام شنید قطع امید از فرزند خود نمود و از پیش حضرت بیرون
آمد و بسوی خانه خود رفت چون بخانه شد زوجه که مادر آن پسر بود از احوال
فرزند خود پرسید مرد تمامی احوال را باو نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم
و اینواقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آن بزرگوار در باب خلاصی پسر چیزی
نفرمود که باعث امیدواری ما باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان بر آورد
و خود را بر زمین زده مدهوش گردید چون بهوش آمد باز احوال پسر را پرسید.
و میگفت فرزند من چه شد و کجا شد پس تمامی مردان و زنان آن محله
جمعیت نمودند و ایشان را تسلی میدادند اما چون پسر را بسر کوه بردند که بیندازند
پسر شروع در گریه و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آبا معصوم او
علیهم السلام مدد خواست و گفت یا امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب



صلوات الله علیه بدوستی تو و اولاد طاهرین تو مرا بکشند و من دانم که
هر که را بمحبت شما بکشند او درجهٔ شهدا را دارد اما پدر پیری و مادر پیری دارم
که ایشان را کسی نیست که یکدم آبی بدهد و متکفل ضروری ایشان گردد و از کسب
و عمل مانده‌اند و بدر مرگ نشسته‌اند و تاب این مصیبت ندارند بحق نور ولایت
امام زمان امام محمد تقی علیه السلام که مرا ازین ورطه از دست قوم بی‌ایمان
نجات ده و منت بر پدر و مادر پیر اسحالم نه در این گفتگو بود که ناگاه دو تن از هوا
بزیر آمدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که مضطرب و گریانی در مجال خود
نالانی پسر تمام حالات خود را بیان نمود و آه حسرت بناله و فریاد بر دود
چون سخن را تمام کرد از آن دو تن یکی دست دراز کرد و کمرگاه آن پسر را بر گرفت
و از زمین ربود و بهوا بلند شد و از نظر ناپدید گشت و آن دیگری دست دراز
کرده و والی شهر مدینه را بر داشت و بجای پسر نگاهداشت تا آنرا از کوه بیندازند
والی هر چند فریاد میکرد که من والی شهر مدینه‌ام موکلان از وی نمی‌شنیدند
زیرا که حق تعالی بمعجزه امام محمد تقی علیه السلام صورت او را منقلب بصورت
پسر نموده و بعینه لباس پسر را در تن والی پوشیده بود پس خواهی نخواهی والی را
از کوه انداختند چنانکه پاره پاره شد و بعد از آن آن دو تن پسر را بر داشته
بخدمت امام محمد تقی علیه السلام بر زمین گذاشتند در هنگامیکه حضرت بر سر
سجادهٔ عبادت حضرت رب العزت نشسته بود پس آن دو تن سلام کردند
و شرف ملازمت آنسرور را ادراک نمودند و آن پسر را بخدمت حضرت
سپردند آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا ای فرشتگان حضرت باری

باید در هر تنگحالی دوستان ما را از روی یاری دستگیری کنید و در مهلکه و گرفتاری نجات دهید عرض کردند ما سه هزار فرشته‌ایم که از نور ولایت آبا کرام شما آفریده شده‌ایم و کار ما این است که در هر جای عالم دوستی از دوستان شما رنجی یا آفتی رسد ما بمدد او حاضر شویم و در نصرت او کوشیم تا از آفت و بلا خلاصی دهیم پس فرشتگان حضرت را دعا کرده و عروج بسوی آسمان نمودند بعد از آن پسر را فرمود که الحال بخانه خود مراجعت کن که پدر و مادرت بمصیبت تو مشغولند پس آنحضرت را دعا کرده متوجه خانه شد چون بدر خانه خود رسید آواز گریه و زاری شنید پس اندرون خانه درآمد و پدر و مادر خود را دید که جامها را چاک کرده و ریشها را خراشیده و در میان خاک و خون مغلطیدند و نوحه و ندبه مینمایند خود را در پیش ایشان رسانید و با ایشان جامه فرح پوشانید پدر و مادر چون فرزند خود را دیدند از خوشحالی بی هوش گردیدند چون بخود آمدند پسر را در کنار گرفتند و وقایع حال را پرسیدند و جواب باصواب شنیدند بحمد و ثنای حضرت واجب الوجود مشغول گردیدند و بولایت و ارادت اهل البیت مشعوف شدند و اخلاص ورزیدند مولف گوید که خوشا بحال شیعیان که در زمان حضور هر یک از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بودند و خاک ایشانرا طوطیای چشمهای خود می نمودند و بهر غمی و المی که روی می نمود بمجرد توسل بحضرت ایشان بالکلیه رفع اندوه و غم را از خود میکردند و دردهای باطن و ظاهر را دوا مینمودند نه چون این زمان که آنان غم برهم افزاید و بعلاج وی کسی برنیاید بلکه بزندان محنتش در آرند و با آتش دردش

گذارند



گذارند معجزه چهارم محمد بن سهل بن الیسع روایت میکند که در ایامیکه مجاور مکه معظمه بودم وقتی متوجه مدینه مشرفه شدم. در هنگامیکه ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود بمجلس شریف آنش حاضر شدم واراده کردم که از آنحضرت خواهش نمایم تا که پیراهن مبارکش را بمن عطا نماید تا او را کفن خود نمایم در آن ایام فرصت نشد که پیراهن را از آنحضرت طلب کنم تا زمانیکه آنحضرت را وداع کردم بمسجد در آمدم و رقعه که مشتمل بر طلب پیراهن بود نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم اگر خوب افتد مکتوب را بخدمت حضرت ارسال دارم وگرنه از این مطلب بگذرم پس دو رکعت نماز گذاردم و استخاره کردم مرغوب نیفتاد تا چند دفعه مکرر این کار کردم رخصت نیافتم. مطلقا پس گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیاید مکتوب را پاره کنم و باز استخاره کردم بوفق مقصودم نیامد و نوشته خود را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم هنوز بمکه نرسیده بودم که از عقب ما از مدینه قافله رسید دیدم شخصیرا که از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سؤال کرد که محمد بن سهل را میدانید گفت من پیش رفتم گفتم ترا با او چه کار است گفت محمد توئی گفتم بلی گفت مولای تو امام محمد تقی علیه السلام امانتی داده اند بجهة شما پس گفتم بیاور چون آوردند مشاهده کردم پیراهن آنحضرت بود در مندیلی پیچیده وی را بتواضع گرفتم و خدایرا ثنا گفتم و از احمد بن محمد بن عیسی روایت میکنند که در اوقات از قضا محمد فوت شد و بهمان جامه کفنش کردم و بپردم معجزه پنجم ابو هاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام در آمد

وعرض کرد یابن رسول الله پدرم وفات یافت وصاحب مال بسیار بود
وبعد از وفات او اصلا معلوم نیست که اموال او در کجاست ومن فقیر الحال
وکثیر العیالم واز محبان خاندان شما امام اگر بفریادرسی غایت مرحمت
وکرم خواهد بود حضرت فرمود که چون نماز خفتن را بجا آوردی بر محمد
وآل محمد صلوات بفرست وبخواب رو تا پدرت را بخواب بینی واو ترا از
مال خود خبر خواهد داد چون شب شد بفرموده آنحضرت بعد از نماز
خفتن عمل نمود ودر بستر استراحت خوابید در عالم رویا پدرش را دید وی گفت
ای پسر مال من در فلان مدفون است او را اخذ نما وحضرت ابی جعفر علیه السلام
را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نما چون صبح شد آن مرد
موضعی که آن مال مدفون بود رفت وآن مال را تصرف نمود بعد از آن بخدمت
آنحضرت آمده وواقعه را بعرض حضرت رسانید آن بزرگوار فرمود که
شکر خدای را بجا آور که دعای ترا اجابت کرد وآن مالیکه پنهان بود بتو
ظاهر نمود معجزه ششم محمد بن علا از یحیی بن اکثم روایت
کند که بعد از آنکه جهد تمام کردم وچند بار با ابی جعفر مناظره نمودم وهدیه چند
بوی فرستادم ودائم از علوم ربانی وطریقت شریعت محمدی صلی الله
علیه واله از وی میپرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل را بتو میگویم بشرط آنکه
پوشیده داری تا زنده باشم وبعد از فوت من خود میدانی گویند روزی در مدینه
در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه واله رفتم تا زیارت روضه مطهره کنم ابا جعفر را
دیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم وجواب



شنیدم پس عرض کردم یابن رسول الله مسئله میخواهم از تو سوال کنم شرمم آید فرمود ۲۵۶
ترا خبر دهم از آن پیش از آنکه تو سوال کنی میخواستی که بپرسی امام کیست عرض کردم
بخدا همین است خواستم بپرسم و بر خود واضح نمایم حضرت فرمود که من
امامم و پیشوای قوم سایر ناسم گفتم بچه علامت آنحضرت عصائی در دست
مبارک داشت عصا باواز آمد گفت مولای من و صاحب من اینست که اکنون
امام زمانست و حجت حضرت سبحان است **معجزه هفتم** از احمد بن
محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی حجت ربانی ابوجعفر ثانی در مدینه طیبه
علی مشرفها الف تحیه مرا گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب صحرا رویم
بحسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر بجانب صحرا رفتیم تا بوادی رسیدیم
که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین موضع باش
تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از آنکه
زمانی گذشت حضرت پیدا گشت عرض کردم یابن رسول الله روح من
فدای تو باد بکجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلودی فرمود
ای معمر پدر بزرگوارم علی بن موسی الرضا علیهما السلام در خراسان وفات
یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن پدر صلوات الله علیه
میآیم **معجزه هشتم** داود بن القسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ
بمن داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها را ننوشته بودند من غمگین بودم که
آیا چکنم و نمیدانستم که بکه رسانم در حالت تفکر و تحیر بخدمت حضرت امام محمد تقی
علیه السلام رسیدم و عرض حال را بسمع شریف شان رسانیدم فرمود که

کاغذها را بیرون بیاور تا ترا نشان بدهم که هریک را بصاحبانش
رسانی پس کاغذها را بان سرور نمودم و هریکرا نشان که از فلانست
و بفلان نوشته و بمرا فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص
از بنی اعمامش بدهی گفتم فدای تو گردم چنین است که فرمودی بعد از ان
فرمود که چون زر را بوی خواهی داد خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان
متاع را از برای من بخرد نشانش بده چون بان مرد برخوردم و پولشرا
تسلیمش نمودم همانی که امام علیه السلام فرموده بود تمنا نمود و من بانجام رسانیدم
و نیز روایتی کرده که در اثنای راه که می آمدم شتر داری از من خواهش کرده بود
که رخصتی حاصل کن تا من بخدمت انحضرت برسم و مطلبی دارم
بعرض آن سرور برسانم چون بخدمت انحضرت شرفیاب شدم سفره
خوان در میان بود و جمعی حاضر بودند دیگر مرا فرصت نشد که آن تمنا را
از حضرت نمایم و اذن حضور او را بخواهم در اثنای طعام خوردن
حضرت خادمی را فرمود که برو فلان شتر دار را که از فلان موضع
آمده بطلب که با او مطلبی دارد و از ما بپرسد **معجزه هفتم** انکه چون
مامون را بعد از شهادت امام رضا علیه السلام مردم زبان طعن گشودند و ملامتها
بران نمودند و ان ملعون خواست که خود را از طعن مردم بیرون کند چون از سفر
خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی ع نوشت و آنحضرت را ببغداد
طلبید روزی کودکان در میان کوچه ببازی مشغول بودند و آنحضرت نیز در میان
ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را از دور مشاهده کردند پراکنده



شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
تا اینکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت
و ملاحظه آثار شهامت و مهابت آنحضرت متعجب شده عنان مرکب کشید و
در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده ساله بود پس پرسید که این کودک
چرا چون سایر کودکان از سر راه دور نشده و از جای خود حرکت ننمود حضرت
فرمود ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی هم
نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم کسیرا تو در معرض عقوبت در آوری از استماع
این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن جمال او دل از دست داده
پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم پرسید کیستی فرمود که پسر
علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و
از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود
منفعل گردیده و صلوات و رحمت برآنحضرت فرستاده و روان شد چون بصحرا
رفت نظر بشش بدراجی افتاد بازی از پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیدا
شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن
بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شده آن ماهیرا در کف گرفته
معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات
کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود
گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام
فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود

و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان
انها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بانها امتحان می نمایند
مامون از جواب انحضرت تعجبش زیاده شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضایی تقی
و از فرزندان بزرگوار این مطالب بعید نیست **معجزهٔ دهم** انکه صاحب
کشف الغمه و سید بن طاوس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر امام رضا علیه
السلام گفت که بعد از فوت برادرم روزی در پیش زوجه اش ام الفضل رفتم
بعد از انکه بسیار از صفات مرضیه برادرم مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی
نقلی عجیب از او ترا خبردار گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی
در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاورت بدیدن
من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من یکی از اولاد عمار یاسرم و زوجه ابو جعفر محمد بن
علی الرضایم پس من در حضور او خود را ضبط کردم و چون رفت حسدی و غیرتی
که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و با غصه تمام روز را
بشب رساندم و چون نصف شب شد گریبان خود را چاک کردم و نالان بخدمت
پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف
میزنم مراد ترا و عباسیان را دشنام میدهد و مامون در انحال مست شراب
بود چنانکه خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر را
برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر رسید او را در خواب
دید و شمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت و من از کردار و گفتار
خود پشیمان شدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب

رفتیم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد ۲۵۱
ماموں گفت چه چیز است آن یاسر گفت که بخدمت آمد و چنین و چنان درباره
ابوجعفر گفت و ترا بغضب آورد و تو نیز شمشیر را بر گرفتی و در سر بالین او رفتی
و او را بشمشیر پاره پاره کردی و اعضایش را نیز هم آمیختی ماموں از استماع این
سخنان چندان بر سر و روی زد که بیهوش شد چون بخود آمد یاسر را فرستاد که
خبری از آن مظلوم ظاهر نماید یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم
که کنار آب نشسته مسواک مینماید من سلام کردم براو و براو جواب شنیدم و خواستم
با وی تکلم نمایم بنماز مشغول شد. من دوان دوان بخدمت ماموں آمدم
و ویرا بشارت دادم که اباجعفر علیه السلام را باکی نیست و بنماز مشغولست پس
بسجده شکر کرد و ده هزار دینار را انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت
ابی جعفر ببر و سلام من براو برسان پس من آمدم و بخدمت آنسرور رسیدم
و پیغام ماموں را دادم و خواستم که بدانم آثار جراحتهای شمشیر ماموں در بدن
مبارک آنحضرت هست یا نه عرض کردم یا سیدی تمنا از حضرتت
دارم که باین پیراهنی که در بدن داری مرا مخلع نمائی که بجهت کفن خود نگهدارم
پس آنحضرت پیراهن را برآورده بمن داد و فرمود چنین شرط شده بود
میان ما و او عرض کردم که فدای تو شوم از آن مطلقا خبر ندارد و شرمنده
و پشیمان است و چون من نظر ببدن مبارکش کردم اثری از جراحت ببدن
مبارکش ندیدم نزد ماموں آمدم و ماجرا را نقل کردم ماموں اسبی
و شمشیری که در شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل را

کفت

گفت و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم بخشنت
دیگر چیزی راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت
پس آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دستان بر گزیده
عالم تائب شد و آنجناب باو دعائی تعلیم نمود که چون شب این دعا با من بود
ضربی از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مذکور است و آن
حرز جواد است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند
و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید معجزهٔ یازدهم مرویست که روزی
ام الفضل بمامون ملعون گفت که ای پدر مرا بحبالهٔ مرد فقیر که بسبب ننگ ما شده
در آوردی آن ملعون این سخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد
و این خبر اباکابر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد رسید پس آن بزرگوار بمامون گفت
میخواهی من ترا از خجالت و ننگ بیرون آورم گفت بلی فرمود که امر کنید
که ندا کنند مردم را تا بمسجد جمع شوند در مسجدی که چهل ستون داشت خلائق
جمع شدند حضرت جواد بمنبر در آمده خطبهٔ بلیغی انشاء فرمود و بعد فرمود که خلیفه
از خویشی خاندان نبوت و رسالت ننگ دارد بسبب فقر ایشان و اشخاص
او را از بان طعن در آورده اند و من میخواهم که امروز این ننگ را از او بردارم
و همه بدانید که ما خاندان عصمت بدنیا و زخارف او محتاج نیستیم و ما خود
از ما قبول نمیکنیم و الا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و امروز بفقرا میخواهیم
احسانی بکنیم که کسی تماشا نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارک را بلند
کرده از آستین مبارکش بهمه فقرا هر یکی یک شده مروارید که هزار دانه یا بند و بقیمت



یا پانصد دینار یا زیاده ازین داشته باشد در دامان شان انداخت چون اغنیا
اینرا دیدند بطمع رابجوشش و خروش درآوردند و از حضرت تمنای آنچنان
عطا را نمودند و آن منبع فیض خاص و عام ایشانرا نیز انعام نموده قدری از خطه اش را
ادا فرمود و چنانچه بفقرا داده اغنیا را نیز احسان نمود و فرمود هذا احسانا
علی الاغنیاء بعد از آن جماعتی از قضاة بطمع آمده و سؤال نمودند بطریق گذشته
همه مجلس بخشش نمود تا آنکه مامون هم طمع بآن بذل و احسان نموده باو نیز
مثل دیگران بخشیده مرواریدها ریخت دامن وی درآویخت احدی از آن انعام محروم
نماند و این است قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب پس
همه حمد و ثنای آنحضرت را بی اختیار بزبان جاری نمودند و در اعجاز کار آنحضرت
متحیر شدند و جلالت و شان قرب آنحضرت را در نزد ایزد منان دانستند
و از آنجا ملقب بجواد گردید پس جود جواد بین که جود حاتم از آن قطره بود معجزه دوازدهم
مرویست که امام محمد تقی آنجواد را بعد از وفات پدرش امام رضا علیه السلام
بمسجد آوردند و آن طفل بود پس بمنبر درآمده فرمود که منم علی محمد بن الرضا علیهما السلام
و منم جواد و منم عالم بانساب مردم در اصلاب ایشان و منم داناتر بر قلوب
شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه شما میل کنید و این علمی است که عطا کرده
شده ایم ما پیش از آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و ارضین و اگر
اهل باطل نمیبود و دولت اهل ضلالت نمیشد و اهل شک نمی شد
هر آینه میگفتم قولیکه اولین و آخرین همه از آن متعجب میشدند پس بعد از آن
انگشت مبارک خود را بدهن گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه

پدران تو ساکت شدند پیش از تو معجزه سیزدهم محمد بن علی هاشمی
روایت میکند که چون حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود
چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود روزی امام محمد تقی
علیه السلام از عقب من فرستاد چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ترا بر ابو الحسن
چهار هزار درهمست عرض کردم بلی پس گوشه مصلی را بر داشته مقداری
از طلا در آن موضع بود فرمود قدری از آنها بردار چون بخانه روی حساب
کن من قدری از آن طلا برداشتم و چون بخانه رفتم و حساب نمودم از آنچه
میخواستم درهمی زیاد و کم نبود معجزه چهاردهم منقولست که جماعتی از غمازان
تبه کار و سخن چینان سیه رو در کارنامهای معتصم خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام
خروج نموده اگر در مقام دفع آن نشوی مملکت تو فاسد گردد پس معتصم با وزرای
خود گفت شما گواه باشید که محمد بن علی الرضا اراده خروج کرده اگر
از من نسبت باو ضرری واقع شود معذور خواهم بود پس آن حضرت را
بمجلس خود احضار نمود گفت یا ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال امارت شده
است و اراده خروج داری حضرت فرمود بخدا قسم که از آنکه گفتی
هیچ از من صدور نیافته معتصم گفت آن جماعتی که مرا از این معنی خبر داده اند در حضور
تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت نیکو است در مقام این
سخن در آی پس آن جماعت را احضار کردند و در آن وقتیکه تحقیق این امر
میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند و آنجماعت آمدند و ادای شهادت
ناحق در حق آن امام بحق نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این

نحن را



سخن را از توابع و غلامان آن حضرت شنیده‌ایم آنحضرت در آن حال دست
نیاز بدرگاه حضرت ملک بی نیاز برداشت و گفت الهی این جماعت که شهادت
بطریق کذب و خلاف گفته‌اند عذر ایشان را قبول مکن و در همین ساعت
ایشان را بسزای خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب بلرزه در آمد
و از اطراف بدان جماعت روی نمود و هر یک از ایشان که بر پای ایستاده
بودند از پا در می افتادند چون معتصم اینحال را مشاهده کرد بکمال رعب
و خوف بر او در روی نمود و زبان بعذرخواهی گشود و از آنحضرت استدعا
خواست بجهت آن بلیهٔ عظمی پس آنحضرت دست بدعا برداشت و
گفت الهی تو میدانی که این جماعت دشمنان تو و
رسول تو اند جزای ایشان را بقیامت گذار در
ساعت آن حادثه ها تسکین یافته صداقت
آنحضرت و خلاف و عناد
آنجماعت ظاهر گردید لعنة
الله علی القوم الکاذبین
و الظالمین

در بیان احوالات امام دهم امام علی النقی صلوات الله علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی جد بزرگوارش علی است
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	کنیه جدش ابی الحسن است
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	امین و هادی و ناصح است
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه مطهره منوره علی مشرفها الف التحیة
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز مبارک میمون جمعه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویست و بیست و دو سال بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	مامون عباسی ملعون بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	سمانه رضی الله عنها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	حفظ العهود من اخلاق المعبود
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	یک کنیز بود لا غیر
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	پنج عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	چهل و یک سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سیم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و پنجاه و چهار بعد از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سر من رای بود

بر

سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام — زهر داد ان بزرگوار را معتمد ملعون

مکان قبر مطهر آن بزرگوار — بلده طیبه سر من رای است

پادشاه وقت وفات ان بزرگوار — معتش که ملقب بود بمنتصر بالله

اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام — عثمان ابن سعید رحمه الله

باب دوازدهم در بیان برخی از معجزات خورشید افق علوم و
معانی امام دهم ابی الحسن علی النقی محمد الهادی علیهما السلام معجزه اول

ابن

روایت که امام محمد تقی علیه السلام را خادمی بود که نام او محمد بن انس بود
و مدتی در خدمت انحضرت بود دیگر زمانی او را درد چشم عارض شد و هر روز
اشتداد میافت تا بجویکه بسیار بروی کار شک شد و رمد چشمش بجایی
کشید که مشرف بکوری رسید روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
آمد و عرض کرد یا سیدی جانم فدایت شود مدت یک سال است که بدرد چشم
مبتلا هستم و حالم متغیر است و نزدیکست که کور بشوم اینک بجهت استشفا
بدرگاه شما توسل نموده ام حضرت چند کلمه کاغذی نوشت و بدست او داد
و گفت این کاغذ را بردار و به پیش فرزندم علی النقی ببرو تا او درد چشم ترا علاج
نماید و در انوقت امام علی النقی علیه السلام شیرخوار بود پس غلام ان
کاغذ را برداشت آمد تا بدر خانه انحضرت دید که امام علی النقی بر سر کتف
کنیزک بود چون خادم بدر را دید دست مبارک را دراز کرد و چیزی طلب
نمود خادم کاغذ را بدست انحضرت داد و چون کاغذ را نگاه کرد هر دو دست
را باز کرد و در بغل خادم برفت و دست بر چشم او مالید فی الحال بقدرت

حضرت ذو الجلال و بمعجزه آن امام فارغ البال شد از بد چشم که گویا هرگز او را درد چشم نبود **معجزه دویم** نقل است که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن هرگز ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که بحضرت امام علی النقی علیه السلام شعبده نماید که باعث خجلت آن مهر سپهر کرامت گردد و متوکل نابکار گفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جائزه دهم شعبده گفت تا نانی چند تنک که ثقلی چند آن نداشته باشد بجهت او مهیا سازند بعد از آن کس فرستاد امام علی النقی علیه السلام را دعوت نمودند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت تشریف حضور ارزانی داشت جهت آنحضرت بالشی که بر آن صورت شیری نقش شده بود گذاشتند و آن شعبده در حوالی آن بالش نیز نشست پس نان گستردند و آن نانها را آورده پیش آنحضرت جای دادند و چون حضرت دست بجانب نانها دراز کرد آن ملعون شعبده باختن نانها را پرواز داد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که بردارد باز آن ناپاک شعبده باخت که نان متوجه سقف گردید و همچنین تا سه نوبت این عمل نمود اهل مجلس فرو خندیدند که آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن شیر زده و فرمود که بگیر آنرا که بقدرت قادر ذو المنن آن صورت شیری شده از بالش بر جست و آن بد بخت را در هم شکسته فرو برد و بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست و متوکل ملعون زبان گشوده گفت میخواهم این مرد را باز آوری آنحضرت فرمود بخدا قسم که بعد از این او را نخواهید دید

ابدا



ای ابا مسلّط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدای این سخن بگفت و از آن ۲۶۶
مجلس بیرون آمد و دیگر مشعبد را کسی ندید **معجزهٔ سیّم** از ابی هاشم
مرویست که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم با من سخنی گفت بزبان
هندی نتوانستم جواب وی بدهم و نیز ندانستم که چه فرمود پس فرمود مرا که
یا هاشم میخواهی که ترا زبانها بیاموزانم عرض کردم که چگونه بیاموزم رکوه پیش وی
نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد
انگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان نه آنرا در دهان نهادم
و از انجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی میدانستم
شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفتی گفتم از معجزهٔ امام علی
النقی علیه السلام است **معجزهٔ چهارم** مرویست که از اهل
اصفهان مردی بود عبدالرحمن نام که بامامت حضرت علی النقی علیه السلام
قائل بود و از وی سبب آنرا پرسیدند گفت من مردی بودم درویش و بیخبر
و زبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند
بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمد و گفت که علی بن محمد را حاضر
کنید من از کسی پرسیدم که این شخص کیست که او را خواستند گفت مردی است
علوی که رافضیان او را امام میدانند و چنان دانیم که خلیفه او را بجهة کشتن
طلبیده پس صبر کردم تا او را ببینم بعد از ساعتی دیدم که بر اسب سوار میاید و مردم
صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست و بر او می نگریستند چون
وی را بدیدم دوستی وی در دلم افتاد با خود وی را دعا کردم تا خدا شر متوکل را



ازاو دفع کند و آن عالی مقدار سر بپائین انداخته و نظرش بهیچ طرفی نبود مگر
بر یال اسب نظر داشت و هرچند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده می شد و در باطن
بخدا مینالیدم و تمنا میکردم که این جوان هاشمی را از کینه غضب متوکل و از ما
چون برابر روی من شد فرمود استجاب الله دعائک و زاد الله فی عمرک و مالک
و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا مستجاب نمود و زیاد کرد عمر ترا و مال ترا و فرزندان
ترا پس چون این را از آن سرور دیدم رعشه مرا گرفت لرزان شدم در میان
اصحاب خود را انداختم پس از من پرسیدند که سبب لرزیدن تو چیست مخفی داشتم
و گفتم مرا چیزی نیست بعد از ساعتی آنحضرت با عزاز و اکرام تمام از خانه متوکل
بازگشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم
از برکت وجود آن سرور از جای چند که مرا گمانی نبود مالهای بسیار بدست
آوردم بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه در بیرون
دارم و فرزندم بده عدد رسیده و عمرم از هفتاد سال و کسری گذشته
و من بامامت این مرد قائل گردیدم زیرا که از ضمیر من آگاهی داد و دعایش در حق
من مستجاب شد **معجزه پنجم** مروی است که روزی امام علی النقی علیه
السلام از سر من رای بیرون آمد بدهی که در آن حوالی بود سیری نماید در حین
رفتن شخص اعرابی پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و عرض نمود که من مردی
از اعراب کوفه ام و بمحبت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ
در دامن شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از شما
دری و رهبری ندارم حضرت او را دلداری نمود و بکسی سپرد که از او خبردار باشد



روزی دیگر او را طلبید و فرمود ادای قرض و دینت میشود بشرطیکه از قول من تخلف
نورزی و آنچه ترا گویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف
قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود باو داده زیاده بر مبلغی
که قرض اعرابی بود باین مضمون که آنرا از من باین مبلغ طلب است و باو گفت چون
بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من این وجه را
مطالبه نما و هر مقدار درشتی و غلط گوئی که ممکن است بفعل آر که من از تو میگذرم و ترا
حلال میکنم و در آنچه گفتم تقصیر مکن تا ادای دینت شود پس چون حضرت
بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند و اعرابی نیز وارد شد و از آن
برگزیدهٔ عالمیان مطالبه حق خود نمود هر چند حضرت بملایمت باو جواب میگفت
این اعرابی امتثالاً لأمره تشدد زیادتر مینمود تا آنکه جمعی از حضار مجلس اعرابی را
تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر را بخلیفه رسانیدند
که بعلی بن محمّد طلب خواه چنین و چنان کرده و او متمکن نبود که ادای دین خود نماید
پس امر کرد که سی هزار درهم برای آن سیّد امم بردند چون آن مبلغ را
آوردند حضرت اعرابی را طلبیده فرمود این مبلغ را صاحب شو هر چه از قرضت
بماند در باب احتیاج اهل و عیالت صرف کن و مرا معذور دار اعرابی گفت
فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی از این خورسند بودم و قضای حاجت من
میشد حضرت فرمود بطالع تو این قدر پیدا شد مرا درین طمع نیست شکر
خدای را که دین ترا ادا نمود و مرا شرمندهٔ تو نگردانید **معجزهٔ بیست و ششم** در دو باب کتاب
اصول از ابراهیم بن محمّد الطاهری که گفت متوکل بیمار شد و مشرف به هلاک

گردید از جرحیکه ویرا برآمد مادرش نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را عافیت دهد مال بسیار از مال خودش بابی الحسن علی ابن محمد علیهما السلام فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بعلی بن محمد بفرستی و از وی در خواهی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی را پیش امام علیه السلام فرستاد و علت ناخوشی خود را با امام علیه السلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد که علی بن محمد میگوید که سرگین گشت گوسفند را بگلاب حل کنند و بر آن موضع نهند فایده بخشد چون این سخن را بخلیفه گفتند بکلام امام استهزا کردند پس فتح گفت که او را بجا بیاورید شاید مفید آید و سرگین حاضر کردند و با گلاب حل نمودند و بآن موضع جرح نهادند خواب بر او غلبه کرده و ساکت شد بعد از آن آن جرح منفجر گردید و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و حالش به شد مادرش را بشارت دادند بعافیت وی بزودی ده هزار دینار بکیسه کرده سر بمهر نموده نزد امام علی النقی علیه السلام فرستاد **معجزهٔ هشتم** مرویست که چون مدتی براین واقعه بگذشت و مرض متوکل بصحت مبدل گردید مرد بطحائی بمجلس متوکل آمد و شروع کرد بغمازی امام علی النقی علیه السلام و گفت ای خلیفه آگاه باش که علی ابن محمد مالی بسیار جمع کرده و اسلحهٔ بسیار مهیا نموده و بر سر آنست که مملکت را بر تو بشوراند و تو از این معنی غافلی چون متوکل این سخن را از آن بطحائی شنید بغایت متوهم گردید و سعید حاجب را طلبید و جمع کثیر را همراه او نمود در ساعت مقرر داشت که بروند و اطراف خانهٔ آنحضرت را در شب فرو گیرند و او را محاصره کنند قبل از آنکه او را کسی اطلاع نماید سعید گوید که بحسب الامر خلیفه هجوم



بجانب

بخانه آن امام معصوم بردند قریب بنصف شب بود نردبانها باطراف خانه آنحضرت
گذاشته با همراهان خود ببالای بام رفتیم اما نمیدانستیم که از کدام راه بدر آئیم امام
علیه السلام مرا آواز داد که ای سعید حاجب صبر کن تا شمع و چراغ برایتو
اورند تا بی تعب وتشویش فرود آئی وملاحظه احوال ما نمائی پس آنحضرت خادم شمع
روشن براه داشت تا از بام بدرون خانه آن سرور آمدیم دیدیم که آنحضرت
جبه صوفی در بر کرده و کلاه پشمینه بر سر گذاشته وسجاده از حصیر گسترده و بارام دل نشسته
ومتوجه بسمت قبله گشته بعبادت الهی قیام مینماید پس مرا فرمود که بر اطراف
خانها برو وآنچه معموری بگیر چون جمیع سرای آنحضرت گردیدم از آنچه گفته وشنیده
بودم چیزی ندیدم بغیر از بدره زر که بمهر مادر متوکل بود پس آنرا برداشتم و بمجلس
خلیفه در همان شب در آمدم و آن بدره را پیش متوکل بزمین گذاشتم و گفتم در تمام خانه
علی بن محمد گردیدم و غیر از این چیزی دیگر ندیدم متوکل چون نگاه کرد صره بخاتم مادر
خود مهر کرده دید متعجب گردید از مادرش چگونگی را بارسال آن بدره پرسید مادرش
واقعه بیماری او را و نذر کردن در حق امام بجهت شفای او بیان کرده و گفت بنذر خود وفا
کردم و از مال خود این بدره زر نزد امام علی النقی علیه السلام فرستادم متوکل از این سخن بسیار
فرحناک شد پس فرمود بدره زر دیگر آوردند و بآن ضم نمود و باز بمن داد که بخدمت
امام علیه السلام بردم چون بخدمت آنحضرت رسیدم از فعل شنیع خود شرمنده
ومنفعل بودم عرض کردم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن شما داخل
خانه گردیدم لکن من بمأموری خلیفه این جسارت را کردم معذرت میجویم آنحال حضرت
فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که میدانند ظالمان

مکان رجوع وجایگاه وبازگشت خود شاز ا معجزه هشتم از یحیی بن هرثمه
مرویست که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره می رفتیم
در زمان متوکل در راه تشنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یا ابن رسول الله تشنگی بر ما
غالب شده فرمود این زمان باب شیرین میرسیم اندکی رفتیم درختی دیدیم در زیر
وی چشمه آب سرد وخوشگوار جاری بود انجا فرود آمدیم واز آب سیراب گردیدیم
ودواب را آب دادیم ومشکها پر کردیم وروان شدیم ومن شمشیری بر شاخ
درخت اویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیادم امد که شمشیر را
در سر چشمه فراموش کردم بغلام گفتم که باز گردد وشمشیر مرا که در فلان درخت
اویخته بودم بگیرد وبیاورد غلام تاخته بدانجا رفت شمشیر را گرفت وآمد ولی
ترسان ولرزان گفتم ترا چه میشود گفت من انجا رسیدم نه چشمه بود ونه درختی
دیدم لکن شمشیر را در هوا معلق دیدم برگرفتم وازاین واقعه حالتم منقلب شد ومرا
واهمه دست داد ولرزان شدم پس بحضرت عرض کردم مرا سوگند داد که
این را بدیگری نگوییم مگر بشیعه موافق معجزه نهم سعد بن هلویه بصری معروف
بملاح گوید که یکبار از حاکمان بنی عباس عروسی بود وآنحضرت را بدانجا طلبیده
بودند چون آنحضرت درانجا حاضر شد حاضران مجالس از مهابت وجلالت
آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که احترام آنحضرت را
چون دیگران نداشت وبهرزه گوئی مکالمه داشت وبهرزه خندی مشغول بود آنحضرت
روی بوی کرده وفرمود که بیارا از خود غافل شده وبهمه دهان میخندی واز ذکر
خدای تعالی غافلی وحال آنکه بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد میگوید

بعد از

که بعد از ضیافت که طعام خوردیم و از انجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شد
و در بامداد روز سیم مرد و پسینش دفن کردند معجزهٔ دهم محمد بن احمد از ابراهیم
بن بلطون و او از جدش روایت میکند که او گفت من مدتی حاجب
متوکل بودم و غلامانی چند از خزر بر سبیل هدیه آورده بودند مرا فرمود که ایشان را تربیت
کنم و محافظت نمایم برای وقت ضرورت و چون یکسال گذشت روزی من
در پیش وی ایستاده بودم که امام علی النقی علیه السلام نزد وی آمد و چون آن
حضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آوردم چون در حضور آمدند و نظرشان
بر آنحضرت افتاد بسجده تعظیم در آمدند و دست و پای آنحضرترا بوسیدند
آنحضرت ایشان را باشاره بنواخت متوکل را ازین واقعه حرکت باقی نماند
و بر خود پیچیده و از مجلس برخواست پاکشان خود را به پشت پرده رسانید و حضرت
زمانی بنشست و بعد از آن از مجلس برخواست بیرون رفت متوکل چون دانست
که حضرت رفتند داخل مجلس شد و گفت یا بلطون این چه حرکت بود که
از غلامان پدید شد گفتم والله نمیدانم از ایشان بپرس چون پرسید که در پیش
من این صدد و در تواضع بغیر من چه بود غلامان گفتند که این مردیست که هر سال
یکنوبت بدیار ما میاید و ما را علم دین میاموزد و ده روز نزد ما مقام توقف
نماید و بعد مراجعت میفرماید و او وصی پیغمبر آخر الزمان است و ما از وی
بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان باخر رسید
پس امر کرد همه را سر بریدند و بعد دفن کردند بلطون گوید چون شب در آمد
بخدمت امام نقی رفتم خادمی بر در خانه ایستاده بود مرا گفت داخل شو که

امام ترا مطلبند چون باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود مرا که دید فرمود
یا ابا الطیب حال غلامان بکجا رسید عرض کردم همه را کشتند و بخاک سپردند
فرمود همه را کشتند گفتم بلی واللّه فرمود میخواهی که ایشان را ببینی عرض کردم بعد از
کشته شدن ایشان البتّه این مطلب را بسیار مایلم چرا که در خاک دفن
شدند پس حضرت اشاره فرمود مرا که باندرون رو تا حال ایشان را بدانی چون
داخل شدم دیدم همه نشسته اند و انواع میوه در پیش ایشان بود و مشغول
بطرف میوه خوردن بودند. معجزهٔ یازدهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که
روزی در ملازمت حضرت امام علی النّقی علیه السّلام از سامره بجانب صحرا
رفتم و ثالثی با ما بود گفتم یا ابن رسول اللّه بغایت از تنگی معاش و پریشانی احوال
بجهت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن میل بجانب
زمین نمود و کفی از ریگ زمین ربود و گفت یا ابا هاشم بستر ای و بر این
توسعه معاش نما و از این معنی با کسی زبان مگشای پس من پیش رفتم و آن ریگها را
از آنحضرت گرفتم و آن سرّ را از مردم مخفی داشتم و زرگری بخانه آوردم و اثر ایجرا
نزد او بردم و گفتم این طلا را قال گداز و آب نما چون زرگران ریگها را گداخت
قسم یاد کرد که در مدت عمر خود از آن بهتر و رنگین تر طلا ندیده ام از کجا بدست
آورده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود و مدتی مرا کفایت نمود. معجزهٔ دوازدهم
روایت است که یکی از خادمان امام علی النّقی علیه السّلام اراده کرد که بخراسان
رود و بزیارت امام ثقلین ابی الحسن الرّضا مشرّف گردد پس بخدمت امام
علی النّقی علیه السّلام آمده رخصت طلبید بعد از حصول رخصت آنحضرت

آمد



فرمود که میباید درین سفر خاتم عقیق نزد با تو باشد و نقش یک روی خاتم این باشد
ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگرش محمد علی باشد
پس بتحقیق که خاتم باین صفت امانست از قطاع الطریق و سلامت بودن از
از آفتهای دنیا و آنحضرت باین حاصل می شود خادم روایت میکند که
از پیش آنحضرت بیرون آمدم و بتحصیل انگشتری موصوف بصفت مذکوره نمودم
باز بخدمت آنحضرت رفتم که او را وداع کنم فرمود برو و انگشتر فیروزه تحصیل
کن که بر یک روی آن نقش باشد الله الملک و بر روی دیگر نقش باشد الملک لله الواحد
القهار پس بتحقیق که در اثنای راه میانه شهر طوس و نیشابور شیری بر سر راه قافله
وهردوم خواهد آمد و نخواهد گذارد قافله را از آن راه ببرد پس در آن وقت نزد آن شیر
رو و این خاتم را باو نما و بگو مولایم علی النقی میگوید که از سر راه دور شو خادم گوید که
چون باین سفر روانه شدم و در موضعی که حضرت فرموده بود رسیدم قسم بخدا که شیر را
ملاقات نمودم و بآنچه مامور شده بودم قیام نمودم آن شیر از سر راه بکناری رفت
و چون از آن سفر مراجعت نمودم و بخدمت مولایم رسیدم آنچه گذشته بود بعرض
اقدس حضرت ایشان رسانیدم فرمود یک چیز دیگر واقع شده که او را نگفتی و اگر خواهی
من از برای تو نقل کنم عرض کردم که ای سید و مولای من بفرمائید شاید من فراموش
کرده باشم حضرت فرمود شبی از شبها در پیش قبر حضرت امام رضا علیه السلام
شب زنده داری داشتی که جماعتی از جن بزیارت آنحضرت آمدند و چون نگاه
بخاتم کردند و نقش آنرا خواندند آنرا از دست تو بیرون کردند و آن انگشتر را در آب
شستند و آب آنرا به بیمار خود خورانیدند پس آن بیمار صحت یافت بعد از آن خاتم را

بدست چپ تو کردند و اوّل در دست راست بود تو از آن تعجب میکردی و سبب را نمیدانستی بعد از آن در پیش سه خود یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی و الحال آن یاقوت همراه تست و این یاقوت هدیه ایست که جماعت جن برای تو آورده اند پس آنرا ببازار بر و بفروشش و آنرا هشتاد دینار طلا از تو خواهند برد خادم گوید که یاقوت را ببازار بردم و بهمان قیمتی که حضرت فرموده بود فروختم معجزه سیزدهم مرویست که چون متوکل ملعون از غایت عداوت و غلبه شقاوت فرمان داد که روضه مقدسه حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام و التحیه خراب کرده و شخم نموده و خواست آب در آن اندازد و اثر آن روضه مقدسه بنیانرا که مطاف بندگان ارض و سماست بالکلیه از صفحه روزگار محو سازند و شیعیان اخلاص شعار را نیز از زیارت مشهد مقدس غرویه و مرقد نجفیه علی ساکنها الف الف الصلوة و التحیه منع نمودند و غرض آن بدسگال از این افعال شامت مآل اطفاء نور دین و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بود و لله الحمد که حکم آن مردود آب ورود جاری نگشته هر چند سعی نمودند و آب را بسمت مرقد مطهر نبشد از حدیکه بحائر حسینیه سلام الله علیه موسوم است پیش نرفت و این حکایت مشهور است و بعلاوه بان شقاوت اکتفا ننموده جمعیرا مقرر و مهیا فرمود که شبی بر سر امام علی النقی علیه السلام ریخته وی را بقتل رسانند آن سرور گمراهان راه ضلالت را بهدایه راه حق مقتدا و رهبر از تمهید آن ناپاک بدسیر باخبر گشته شب برخاسته و وضوء طاعت ساخت و فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن عسکری را فرمود تا در قفای وی بایستد و او دعا کند و وی آمین گوید بعد از آن قیام



بدو رکعت نماز اقدام نمود و چون فارغ شد از رکوع و سجود و سلام نماز زاداده و دست دعا
را بلند کرده و دعائی که از انحضرت معروفست خواند اللهم انی وجعفر اعبدان
من عبیدک ناصیتنا بیدک انجناب سامی دعا میکرد و انخلف گرامی آمین میگفت
دعا باتمام رسیده یا نرسیده بود که از خانهٔ متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون
در گرفت بعد از ان خبر رسید که جمعی بر سر متوکل در دقیقه مست بوده ریخته و بسیل دمان
آب شمشیر بران خانه حیاتش را خراب ساختند پس آنمایه کفر و نفاق بدعای آن
قبلهٔ افاق بمکافات خود رسید و بجهنم واصل گردید و آنچه بران هادی طریق
رشاد در خاطر فساد نهاد داشت براو واقع گردید معجزه چهاردهم ابو سلمان
روایت میکند که از ارومه شنیدم که میگفت در عهد متوکل روزی در مجلس سعید
که حاجب متوکل بود آمدم و در انوقت امام علی النقی علیه السلام را باو سپرده بودند
واراده قتل انحضرت داشت چون بمنزل سعید حاجب در آمدم سعید
گفت یا ارومه میخواهی که خدای تراتو بنمایم جواب گفتم لاتدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار یعنی حقتعالی منزه است از انکه او را بچشم توان دید سعید گفت مراد
آنکسی است که شما انرا امام زمان خود میدانید پس گفتم که میخواهم که انرا ببینم
گفت متوکل مرا بقتل او امر فرموده و من فردا او را بقتل میاورم اگر میخواهی که انرا
ببینی اندک صبر کن که این شخصی که نزدیک او نشسته بیرون آید و انگاه برو و او را ببین
لکن بسیار مکث در نزد او مکن ارومه گوید بعد از ساعتی انشخص از نزد انحضرت بیرون
آمد و سعید مرا اشاره دخول نمود پس بان خانه که انحضرت بود در آمدم و ان سرور را
مقید بزنجیر دیدم و قبری نیز در برابر ان برگزیده خالق اکبر دیدم که از ان معلوم شد

معجزات حضرت امام علی النقی علیه السلام

بعد از قتل آنحضرت اراده داشتند که او را در آن قبر دفن کنند چون نظرم بر آنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبهٔ گریه و اندوه بیخود شدم و نتوانستم اظهار درد دل خود را نمایم پس حضرت فرمود یا ابا رومه چرا گریانی عرض کردم یا ابن رسول الله بسبب آنچه آنجماعت حق ناشناس قصد دارند حضرت فرمود گریه مکن که حقتعالی ایشان را نگذارد که با من قیام نمایند چون این سخن را از آنحضرت شنیدم بغایت مسرور گردیدم پس فرمود که زیاده از دو روز نگذرد که اثر او و صاحب اثرا هلاک نمایند و شر ایشان را کفایت از ما دارند ابا رومه گوید والله بعد از دو روز دیگر متوکل را جمعی از ترکان بگفته پسرش با شمشیرهای کشیده بر آن ریختند و در مجلس آن پلید بی ایمان او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر متوکل انداخت می گفت که من بی تو زندگی نمی خواهم او را نیز بقتل رسانیدند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع خود را بزیر تخت انداخت و گفت که من هنوز زندگی میخواهم بعد از وقوع این حوادث ابا رومه گوید که من بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام عرض کردم یا ابن رسول الله این حدیث که از جد بزرگوارت نقل میکنند آیا صحیح است یا نه که فرموده لا تعادوا الایام فانها تعادیکم فرمود کلام معجز نظام جدم باشد و این حدیث را تاویلی است و مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناهی است و هر روزی متعلق بیکی از بیست چهارده معصوم که روز جمعه آخر تعداد ماه مراد از محمد الهادی صاحب الزمان است والسلام علی من اتبع الهدی



در بیان احوالات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسن صلوات الله وسلامه علیه
کنیهٔ شریف مبارک آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد صلوات الله وسلامه علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	الزکی العسکری بود
مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز دوشنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	چهارم ماه ربیع الثانی بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه دویست وسی و دو بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	معتصم ابن موفق بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	سوسن سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	بقولی انا لله شهید وبقولی حسن بن علی
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	یکتن که اسم آن نرجس خاتون بود
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	فرد بقولی منحصر است حضرت صاحب الامر
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	بیست وهشت سال از عمر شریف بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	هشتم ماه ربیع الاول بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست وپنجاه وچهار سال بعد از هجرت
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	سر من رای در خانه خود آنحضرت

سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را معتمد ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	در بلده طیبه سر من رای است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	معتمد بن معتمد
اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید رحمة الله بود

باب سیزدهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم صاحب مفاخر سروری امام حسن العسکری سلام الله الملک الاعلی الی الدهر مدیست معجزه اول روایتست که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد و دشمنان اهل بیت و منافقان افترا ها کردند و دروغها گفتند و غمازی اینها علاوه به عداوت معتمد شده امر بحبس امام حسن عسکری علیه السلام نمود و آنحضرت را بزندان بردند فیض آسمان بر زمین منقطع شد و قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد از آن جاثلیق و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابری پیدا شد و شروع بباران کرد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و دست بدعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند اینخبر بمعتمد رسید و پریشان حال شد بواسطه آنکه از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از یکجانب غم دین بود و از یک طرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیفی که حاکم سر من رای بود و سیاست زندان تعلق باو داشت طلب نموده فرمود برو و در حال ابو محمد حسن ابن علی را



از حبس بیرون آورد نزد من حاضر کن صالح بفرموده آن مردود حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام را حاضر ساخت چون آن فخر دودمان مرتضوی و وارث علم
لدنی بمجلس معتمد حاضر شد وی را گفت ادرک امة جدک محمد صلی الله و آله قبل
ان یهلک یعنی دریاب امت جدت را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل
اسلام بجهت استسقا بیرون رفتند و اثری بر دعا و نماز ایشان مرتب نشد
و نصاری دو روز رفتند تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سه روز میرفتند
دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند حضرت فرمود غم مخور که فردا
بیرون میروم و شک از خاطرها میبرم و جمعی از خویشان که در حبس بودند
شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه
خلق باستسقا بیرون رود پس امام علیه السلام با اصحابش در مصلا حاضر شدند
و امر نمود رهبانان را که شروع در دعا نمایند و چون رهبانان دست
بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت شخصی را اشاره نمود که برو و این راهبی را
که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون
آورده نزد من آر پس آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب
بیرون آورده نزد امام علیه السلام آورد فرمود که او را در میان جامه پیچیدند مقارن
آن عمل ابر از هم دور شد بعد از آن رهبانان را امر بدعا و نماز کرد هر چند دیگر
نصارا نماز و دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند پس معتمد
پرسید که این چه سری بود حضرت فرمود که هر گاه استخوان پیغمبری مکشوف
و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذاری بقبر بعضی پیغمبر

ایکران

پیغمبران افتاده بود و استخوان ان پیغمبر را برداشت و هرگاه که او را ظاهر میساخت باران میبارد اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون آوردند و روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید حضرت فرمود استخوان را نهان کردند آن ابر ناپدید شد بعد از ان برگزیده حضرت بنجان بطریق خود نماز گذارد و از حق تعالی باران خواست از برکت آن امام فایض الجود فیض باران عموم یافت و قحط و غلا بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها بر آمد و معتمد در پیش آنحضرت زبان معذرت گشود و در مقام احترام و عزت در آمد

معجزهٔ دویم علی بن زید روایت میکند که روزی بمجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و زمانی در خدمت آنحضرت از نصایح و احادیث شنیدم در اثناء انحال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بر آن پنجاه دینار بسته بود تفحص نمودم و دست به بغل و جیب خود بردم او را نیافتم دانستم که افتاده بنابر حرمت مجلس آنحضرت چیزی نگفتم و اضطراب ننمودم لکن حواسم چار گانه متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد و خواطرم پراگنده بود ناگاه آنحضرت بوجهش بسوی من شد و فرمود متفکر مباش در وقتیکه از موضع خود قصد بیرون آمدن داشتی دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر از تو آنرا برداشته محافظت نمود چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادرم دستمال را بدست خادم خود داد بنزدیک من فرستاد معجزهٔ سیم محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی ابن جعفر روایت میکند که وقتی پریشانی ما بغایت رسیده بود بپدرم گفتم که کرم و سخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است اگر ما بخدمت او رویم ظن من این است که بما انعام و اکرام بکند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدیم و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم اگر آنحضرت



پانصد درهم بمن عطا کند که دویست درهم از آن لباس بگیرم و دویست درهم صرف
طعام کنم و صد درهم از جهت احتیاج اهل و عیال بگذارم آسودگی سالیانه از پرتو او
یافته ام چون پدرم این بگفت من نیز در خاطر گذرانیدم که کاشکی لطفش شامل حال
من میفرمود و سیصد درهم بمن عطا میفرمود که صد درهم او را الاغی بخرم و صد درهم صرف
کدخدائی نمایم و صد درهم برای نفقه داشته باشم بسیاری احسان شده در این خیال
رفتیم تا بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده و گفت علی بن ابراهیم و پسرش
بخانه درآیند چون داخل شدیم و مشرف بخدمت آنحضرت گردیدیم بعد از
تحیه و سلام و رد سلام از امام علیه السلام فرمود بپدرم که چه چیز ترا از دیدن ما غافل
ساخته پدرم عرض کرد مشغولی و کاهلی که لازم نفس است و ساعتی در خدمت
آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدر منزل خانه رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست
پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم از برای لباس و دویست
درهم از برای صرف طعام و صد درهم از برای صرف احتیاج ما و کیسه دیگر بمن داد
و گفت سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد درهم جهت نفقه و صد درهم
بواسطه خرج کدخدائی اما بقریه مرو بلکه بسوراء متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود
و من بفرموده آنحضرت بسورا رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز
از برکت آن صاحب کرم صاحب هزار دینارم و روز بروز در ترقی است
احوالم الحمد لله شکرا فی النعم معجزهٔ چهارم علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله
بن عباس روایت میکند که وقتی بر سر راهی نشسته بودم که امام حسن عسکری علیه
السلام بر من گذشت پرسید که چرا مغموم در اینجائی عرض کردم یابن رسول الله

نجدا قسم مرا کمال احتیاج دریافته و فقر و مسکنت من بنهایت رسیده فرمود که فلان موضع دویست دینار دفن کرده دعوی احتیاج میکنی و این را اظهار کردم که سوگند دروغ نخوری و توبه نمائی پس غلام خود را فرمود که آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم نما و بعد از آن گفت ای علی بن اسمعیل از آن دویست دینار بجز محرومی بهره نیست حال گوئی که بسیار مضطر گردی چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم و در جائیکه باعتقاد خود مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی بر آن یافته و او را از آنجا گرفته و از من برداشته و گریخته و ویرا هرچه خواسته صرف نمود

معجزهٔ پنجم

ابو هاشم جعفری روایت میکند که من بتشویش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا آنکه اشتها شد که از دروازه شهر بیرون روم و خاطرم از این معنی غمناک بود مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از قید حبس اظهار شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش و قلت بضاعت نیز در آن مکتوب اظهار کنم شرم و حیا مرا مانع شد و بشکایت دلتنگی از ضیق حبس اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخنده اثر آن سرور رسید جواب نوشتند که انشاء الله تعالی در منزل خود ادای نماز ظهر را نما و آنگاه از حق تعالی مسئلت اطلاق خود کن پس بفرموده حضرت نماز ظهر را در منزل خود کردم و از خداوند خلاصی خود را طلب نمودم بعد از ساعتی خادم امام علیه السلام آمد و صد دینار از برای من آورد و گفت مولایم جهة توسعه معاش تو این صد دینار طلا را فرستاده و مکتوبی نوشت بمن داد و فرمود که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بر وفق ارادهٔ تو حاصل

خواهد شد معجزه ششم احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بالله
عباسی در وقت خلافتش میراب خوری و پطاری اسبانش را بپدرم حواله نموده بود
پدرم حکایت کرد که استری پیشکش از برای مستعین بالله آوردند که در بزرگی و خوشنمائی
مانند نداشت در حسن اندامی و خوش اعضائی موافق افتاده چنانکه هیچ چشمی ندیده بود
و بتوصیف هیچ گوشی نشنیده بود ولکن کسی را یارای آن نبود که لجام بر سرش زند
و کسی را قدرت آن نبود که زین بر پشتش نهد و باحدی دست نمیداد و اگر کسی نزدیکی
باو میکرد جانش میبرد و هیچ سپاهی و مهتری و صاحب قوتی و قدرتی نماند
که این اراده نکرده باشد که باو نزدیکی کند و از سر و سینه یا از دست و پا سالم بماند و بباد
نداده باشد تا روزی ندیمی مستعین گفت که این عداوتیکه ترا با امام حسن عسکری علیه السلام
هست عجب که امر نمیکوئی که این استر را زین کند و سوار شود تا کشته گردد و از دغدغه
و اهمه و خلاص یابی مستعین را از این کلام خوش آمد کس بطلب آنحضرت فرستاد احمد
گوید که چون آن حضرت آمد مستعین استر را طلبید و من در آنروز همراه پدر بودم که استر را
بصحن خانه کشیدند پس مستعین متوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شده و گفت آیا
کسی میتواند که این استر را لجام و زین کند خود را بهنر و شجاعت بیازمائید یا ابا محمد این استر
جمعی را عاجز کرده و بکسی دست نمیدهد متوقعم از شما که این استر را لجام کنی و زین
بر پشت اش نهی و اندکی براو سوار شوی تا که شاید بآرامی دست دهد و از اذیت این
جمعی وا رهند پس حضرت اشاره بپدرم نمود مستعین گفت همگی خود را آزموده اند اکنون
نوبت شما است پس امام علیه السلام طیلسان از بر گرفت و بر زمین نهاد و قدم
مبارک پیش گذارد و نزد استر رفت و دست به پیشانی او کشید آن حیوان استر در پیش

افگنده و حرکت ننموده تا لجام بر سرش زدند و خواستند بنشینند باز مستعین تمنا کرده که او را زین نما امام علیه السلام اشاره بپدرم کرد و مستعین با برام داستر گفت که شما مرکت این عمل شوید و ما را از این قید وارهانید دیگر باره امام علیه السلام پیش آمد دست مبارک بر کفل استر نهاد دیدم آن زبان بسته خاموش و آرام ایستاده و بخد اقسم چنان عرقی از او ظاهر شد که چون آب روان از تمام اعضایش جاری شد چون او را زین نمود خواست بنشیند مستعین مانع شد گفت ایحال باید سوار شد حضرت پای در رکاب کرده بر او سوار شد و در صحن خانه با هستگی جولانی نمود که بهتر از آن راهوار نبود بعد از آن از پشت استر فرود آمد و در جای خود قرار گرفت و دل دوستان چون غنچه گل شد شگفت و جان منافقان از آتش اندوه شعله در گرفت پس مستعین گفت او را بجهه سواری شما مقرر داشتم امام علیه السلام اشاره بپدرم نمود که تا استر را بخانه ما ببر پس استر را بخانه آنحضرت بردیم و چون آن استر بملک حضرت در آمد سرکشی را از خود دور کرد و فروتنی را پیش آورد و در وقت لجام کردن و زین بر پشت وی نهادن آرام شد و هر کسی او را بدست میاورد معجزه هفتم ابو هاشم جعفری روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری ع بودم که ابو محمد جعفکی از آنحضرت سوال نمود که سبب چیست که زنان یکسهم از میراث میگیرند و مردان دو سهم حضرت فرمود بنا بر آنکه بر زنان جهاد نیست و برایشان نفقه نیست و ماکول و ملبوس با مردانست اینست که یکسهم کفایت حال دارند و اما مردان جهاد برایشان لازم است و اخراجات برایشان وارد است و چون مرکب و اسلحه و علف و امثال اینها است اینست که دو سهم برای اینها مقرر شد پس در ان حین مرا بخاطر رسید که ابو العوجا از حضرت

گفت استر با این خوبی دیده حضرت فرمود استر این با برکتی است و بهتر از او نباشد ع



ابی عبدالله ثانی علیه السلام همین سوال را نمود و بعینه همین جوابرا شنید دیدم حضرت فرمود بلی ابو العوجا همین سوالرا از ابی عبدالله ع نمود و جواب شنید کلام ما یکی است از هر یکی از ما که مسئله را بپرسند موافق جواب گوئیم و علم ما با علم امیرالمؤمنین مساویست و با رسول الله برابر الا آنکه آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیادتر بود و مرتبه حضرت رسالت از جمیع پیغمبر

معجزه هشتم

ایضا از ابو هاشم جعفری روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که میگفت از گناهان که آمرزیده نشود آن گناهی است که کسی آن استخفاف کند و گوید امیدوارم که حق تعالی مرا باین گناه مواخذه ننماید من با خود گفتم که استخفاف آنست که ما از قبح آن واقف گردیم بهتر آنست که این معنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا تواند بکسی سخن نگوید و هر چیز که احتمال خطیه داشته باشد و آن را بگناه محسوب توان داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود یا ابا هاشم راست گفتی و در خاطر انچه گذرانیدی این معنی را با خود التزام کن بدرستیکه مشرک بخدا در نظر مردم پنهان تر است از اثر قدم مورچه در کوه صفا در شب تاریک

معجزه نهم

عمرو ابن ابی مسلم روایت میکند که سمیع المسمعی همسایه من بود و بنا بر عداوتیکه با اهل بیت رسالت پناهی داشت مرا از دوستان ایشان میدانست بسیار آزار و اذیت مینمود و خانه او بخانه من ملاصق بود و در جمیع اطوار و اخلاق با من ناملائم و ناموافق بود و خلاصی خود را از آن بدبخت بغیر دعای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دیگر باعث و سببی ندیدم پس عریضه مشتمل بر همین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال نمودم و فرج این محنت را از آنحضرت سوال نمودم در همان روز جواب مکتوب

باین مضمون رسید که ترا از آن دشمن فرج سریع حاصل میشود و مالی خطیر بتو واصل میگردد
بعد از مطالعه جواب عریضه با خود گفتم که فرج از محنت همسایهٔ بد چه سعادت از اعظم حاجت
است اما مال بسیار بدست آمدنم بسبب کدام است فی غیر در مضمون نامهٔ سعادت
مشحون مندرج بود که ای عمر استغفار کن از آنچه سابقاً بدان قیام نموده بودی و توبه نما
از آن حکایات که در تکلم با ارباب جهالت همسران و با اصحاب ضلالت
همداستان شده بودی قضا را من روزی با ناصبین بیدین و مخالفان لعین که
مجمعی کرده بودند واقع شده بودم که ذکر علی ابن ابی طالب را بر سبیل عیب و استخفاف
میکردند و ذکر مولایم امام حسن عسکری را نیز کردند و من بنابر آنکه ایشان را اهل
عناد و انکار میدانستم جانب نقیض نگرفتم و با ایشان در آن سخنان مماشاه کرده بودم
دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در رقیمه سعادت اسلوب بود این بود پس ترک مجالست
ایشان کردم و بالکلیه ترا و از آنها بریدم و اندک زمانی نگذشت که قابض ارواح
روح خبیث آن همسایه را گرفته بدرگاه نیران سپرده و آن شدت به فرج مبدل شد
و مرا پسر عمی در دیار فارس بود که بامر تجارت مشغول بود در همان ایام برحمت
ایزدی واصل گردیده و بار سفر آخرت بسته و غیر از من وارثی دیگر نبود و بعد از فوت
او اهل فارس که متوجه حج بودند اموال او را آورده و تفویض بمن نمودند و بر نعمتم
افزودند **معجزهٔ دهم** احمد بن اسحق روایت کند که در خدمت امام رفتم و گفتم
من غمگینم از برای چیزیکه میخواستم که از پدران عالیشان تو بمن رسیده آن آیات
که انبیا به پشت بخشند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ
و شیطان بر روی فرمود که اینچنین است عرض کردم ای مولای من چه میکنم که

بر دست راست بخوابم نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش شد
پس فرمود که نزدیک من بیا رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست بردم
آنحضرت دست مبارک خود در زیر جامهٔ من برد و دست راست بر جانب چپ
مالید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا بنوبت از آنوقت میتوانم
که بر جانب چپ بخسپم هیچ جه معجزه یازدهم ابو هاشم روایت میکند
که روزی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مضمون این آیهٔ کریمه سوال نمودم
ثم اورثنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد بالخیرات
حضرت فرمود که جمیع طبقات ملت از آل محمد ظالم النفس است که امام زمان خود را
نمیداند و بحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد آنکسی است که بائمهٔ دین و هداة
راه یقین اعتراف دارد و امتثال اوامر و نواهی ایشان مینماید و سابق بالخیرات
امامت و شریعت غراء و ملت بیضا را تقویت میکنند و خلایق را از اغوای
اهل ضلال و افترای جهال مصون و محفوظ میدارد من بعد از استماع این سخنان
در خاطر گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکان است که
اهل آل محمد را کرامت فرموده و از این تعقل کریتم پس آنحضرت نظر بجانب من
کرده فرمود یا اباهاشم شان آل محمد نزد خداوند عز و جل زیاده از آنست که تو
بخاطر آورده و حمد الهی و شکر نعمت نا متناهی او را بجای آور که حق تعالی ترا از متمسکین
بحبل المتین ایشان و متوسلان آن جماعت رفیع قدر گردانید در روز قیامت
که هر فرقه بمضمون یوم ندعوا کل اناس بامامهم به پیشوای خود پیوندند تو با ایشان
محشور و در زمرهٔ متابعان ایشان محسوب خواهی بود بتحقیق که تو بر خیری معجزه دوازدهم



ایضا ابو هاشم روایت میکند که محمد بن صالح از امام حسن عسکری علیه السلام
سوال نمود و عرض کرد یابن رسول الله در قران مجید واقع شده که یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب محو نمیباشد مگر از چیزیکه پیش از محو واقع شده باشد و مثبت نمیباشد
مگر انچیزیکه بعد از ثبوت وقوع یابد چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بخاطر گذشت که
روزی از هشام بن حکم خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حقتعالی تعلق نمیگیرد مگر
بانچیزیکه ثابت و واقع است در ان حین دیدم حضرت متوجه من شده و فرمود حق
تعالی عالمست بر جمیع اشیا قبل از انکه از قوه بفعل آید و از عدم بحدوث رسد عرض
کردم یقین که تو حجت خدائی بر بندگان **معجزه سیزدهم** ایضا ابو هاشم جعفری
روایت میکند که وقتی در سرائی با امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بودم
انحضرت صائم بود و چون وقت افطار می شد خادم انسرور طعام حاضر میکرد
و من با انحضرت طعام میخوردم و در روزه داشتن با انحضرت موافقت میکردم روزی
از کثرت گرسنگی و غلبه تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد انحضرت بخانه دیگر
رفتم و بنانی و آبی افطار کردم و کسی را بافطار خود اخبار ننمودم و بعد از آن بخدمت
آن بزرگوار آمدم و بر مکان خود نشستم انحضرت خادم را طلبید و گفت از برای ابو هاشم
جعفری طعامی حاضر کن که روزه ندارد من از روی تعجب تبسمی کردم حضرت
فرمود یا ابا هاشم از چه خندیدی چیزی نباشد که ما از ان آگاه نباشیم اگر کسی را
ضعف دریابد از خوردن نان با آب معلوم است که او را قوت نماند زیرا که قوت
در گوشت و نان است نه در نان خشک بخور ده پس خادم طعام حاضر کرد و من
مشغول بخوردن شدم در اثناء اشتغال بخاطر گذرانیدم که اگر دو روز روزه



ندارم ظاهرا قوتی پیدا کنم چون این معنی بخاطرم خطوه کرد حضرت فرمود بابا هاشم
چون بجهت ضعف اظهار نمودی باید که به زر وزنه داری تا قوتی بهرسانی معجزه چهاردهم
حسن بن ظریف روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم و در خاطرم رسید
که عریضه بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب
کنم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که سؤال کنم که چون قائم عجل الله فرجه ظهور
کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول نوشتن این مسئله شدم
فراموش کردم که از تب ربع سؤال کنم حضرت بعد در جواب نوشت که
چون حضرت قائم ظهور کند بحکم علم خود عمل کند چنانچه که حضرت داود
علیه السلام بحکم علم خود عمل مینمود که طلب بینه نمیکند
و خواستی که از تب ربع بنویسی و فراموشی کردی
این ایت را بنویس که یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم و بر سر خود بپا دیه
تا تب از تو زائل گردد پس
من نوشتم و بر گردن او بختیم
تبم زائل شد
و هر کس باین آثار مبتلا بود باین نوشتن عمل کردند بصحت مند عافیت یافتند



در بیان احوالات امام دوازدهم امام مهدی الهادی علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	اسم جد بزرگوارش محمد ص
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابو عبدالله و ابوالقاسم کنیه جدش
لقب مظهر منور آن بزرگوار علیه السلام	الخلف المهدی عجل الله فرجه
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سر من رای
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز مبارک جمعه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	پانزدهم شعبان المعظم
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	دویست و پنجاه و شش بعد از هجرت
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	متوکل ابن معتمد علیه اللعنه
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	نرجس خاتون علیها سلام الله
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	انا حجة الله و خاصته
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	زوجه از دختران ابی لهب
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	خداوند تعالی داناست
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	علم او نزد خداوند رحمان است
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	بعد از ظهور خدا میداند
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	خداوند عالم داناتر است
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	علمش نزد خداوند عالمین است
مکان وفات آن بزرگوار ع	بعد از ظهور نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله



بر

سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام — زن ریش داری او را خواهد کشت

مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع — بعد از ظهور خدا میداند

اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام — عثمان بن سعید علیه الرحمة

و اصحاب آنحضرت در حین ظهور و خروج در مکه معظمه سیصد و سیزده نفر حاضر میشوند

باب چهاردهم در بیان ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم صاحب العصر و الزمان حجة الله علی الانس و الجان علیه سلام الله الملک المنان قائم المنتظر من آل محمد عجل الله فرجه است

معجزه اول در حدیث طولانی روایتست از حلیمه خاتون عمه حضرت امام حسن العسکری علیه السلام که در شب تولد حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در خانه امام حسن العسکری بودم فرمود امشب فرزند ارجمندم متولد شود از نرجس گفتم آثار حمل بر وی ندیده ام فرمود ای عمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که حمل او تا وقت ولادت ظاهر نبود پس تا قریب بطلوع صبح بنماز و دعا مشغول بودم و هنوز آثاری از ظهور آن مولود شریف ظاهر نشد ناگاه آواز ابو محمد از حجرات دیگر آمد که گفت ای عمه تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از تعجیل خود دست کشیدم و از آنخانه که بودم بیرون آمدم متوجه آن خانه شدم که نرجس خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم او باستقبال تا بدر خانه آمد پس در آنوقت رعشه بر بدن نرجس خاتون افتاده بغایت مضطرب بود او را در بر گرفتم و بسینه خود ضم کردم بدرون خانه بردم و قل هو الله احد و سوره انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم حضرت مهدی امام صاحب الامر از درون شکم مادر با من در خواندن موافقت مینمود و چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیده خانه

روشن شد و آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والدهٔ طاهره خود پاک و پاکیزه و ختنه کرده طالع گشت رو بقبله در حال روی بر زمین نهاد و حضرت خالق العباد را سجده نمود و در بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس آن غنچه کاشن رسالت را نزد پدر ماجدش بردم آنحضرت از از من گرفته بر ران راست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف ارجمند ساعتی زبان ابی محمد را مکید و در حدیقة الشیعه مذکور است که زبان نیز بر چشمش سوده و آنگاه اذان در گوش او گفته و دست بر سرش فرود آورد و بزانوی خود نشانید و فرمود یا بنی انطق باذن الله تعالی پس حضرت صاحب الامر اول کلامیکه تکلم نمود استعاذه بود بدین عبارت اعوذ بالله السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون بعد از آن فرمود صلی الله علی محمد المصطفی جدی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء جدتی و الحسن المجتبی و الحسین الشهید بکربلا و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی بن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و الحسن ابن علی ابی الی آخر حدیث معجزه دوم ابو نصر خادم روایت میکند که بعد از سه روز از تولد حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه گذشته بخانه در آمدم که گهوارهٔ آنحضرت در آن خانه بود پس سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی از جهة من صندل سرخ بیاور چون آوردم بمن فرمود اتعرفنی یعنی تو مرا میشناسی عرض کردم سید و مهتر و پسر سید و مهتر زمانی فرمود لیس عن هذا سالتک یعنی از تو



ایران

از این سؤال نکردم عرض کردم پس تفسیر گفتید تا بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء والاولیاء و ولی یرفع البلاء من اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیاام که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من مرتفع میکند خدای تعالی بلاها از من و اهل و شیعیان من ایضا از نسیم خادم ابو محمّد روایت شده که گفت روزی بحجرهٔ که مهد مبارک حضرت قایم بود در آمدم و در آنوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که عطسه کردم فرمود یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امام را شنیدم مبتهج و مسرور گردیدم بعد از آن فرمود بشارت باد ترا که عطسه امان است از مرگ تا سه روز معجزهٔ سیم حلیمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که روزی بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا احوال حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه را معلوم کنم و شوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت بسیار داشتم و در آنوقت آنحضرت چهل روز از سن شریفش گذشته بود دیدم که خرامان با تانی راه میرفت و با نجیک از اهل بیت خود سخن میگفت و بمثابه تکلم میفرمود که من افصح از سخنان آنحضرت نشنیده بودم از مشاهدهٔ این امر بغایت متعجب گردیدم و چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تعجب مرا دید متبسم گردید و گفت یا عمه سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت و جلالت را حقتعالی در هر روز جمعه آن قدر نشو و نما داده که غیر را در سالی میسّر نماید معجزهٔ چهارم احمد بن اسحق بن سعد الاشعری روایت میکنند که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و میخواستم از او معلوم کنم که حجت خدا در روی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه من از آنحضرت سوال کنم فرمود یا احمد بن اسحق حق سبحانه و تعالی هرگز روی زمین را لحظه

از حجت خدا خالی نمیگذارد تا روز قیامت ناچار است از حجتی که بسبب او خیرات و برکات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود من گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاست و بخانه رفت و پسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آمد و گفت یا احمد چون نزد ما بسیار عزیز و محترم بودی من این پسر را بتو نمودم این پسر همنام جدم محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد گفتم علامت امام از چه باشد که دل مرا از آن آرام گیرد که دیدم آن پسر بسخن در آمد و بزبان عربی بسیار فصیح فرمود انا بقیة الائمة فی الارض و انا المنتقم و انا المهدی و انا القائم و انا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین در روی زمین و منم که انتقام از اعداء دین خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجود من قائم و برپاست که ائمه اثنا عشر بر من ختم شده است و منم آن کسیکه زمین را پر از عدل گردانم در وقتیکه پر از ظلم و جور شده باشد **معجزه پنجم** کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میرفتند و من نیز برفاقت ایشان بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیثی از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی سوال نمایم چون بدر سرای او در آمدم جمیع مفوضه پیش رفتند و من بر موضعی نشستم و صبر میکردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بحجره افتاد که پرده از در آن حجره فرو گذاشته بود خصوصیت در آنخانه بمن معلوم نبود بعد از ساعتی باد



و زید دامن پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم که طفلی در سن چهار سالگی
چون بدر منیر جهان افروز و در ضیاء مانند آفتاب نیمروز در آنخانه نشسته بود توجه بجانب
من نمود و گفت یا کامل بن ابراهیم از مهابت کلام معجز نظام او موی از بدنم برخاست
و در غایت تحیر حواس چهارگانه ام مشوش از چپ و راست بحیرت مانده بودم
بجواب ملهم شدم پس فرمود آمدی که از ولی خدا سؤال کنی آن حدیث را که فرموده
لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والله فرمود بخدا سوگند که همراه
در آینده بهشت که ایشان را حقیقة خوانند گفتم بلی یا سیدی ایشان چه کسانند فرمود
جماعتی اند که محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام والائمه علیهم السلام واجب
بدانند یا کامل دیگر میخواهی که سوال کنی از مفوضه آنچه در حق ما گفتند کذب کر
ایشان را هر چه بخاطر خطور کند میگویند و بطیب نفس خود بیان میکنند
و بر ما افترا میزنند بلکه دلهای ما خزائن اسرار مشیت حق است و مرآة جمال مطلق آنچه
حق گوید بگوئیم و طریقی که او خواهد برویم و بجز از رضای او چیزی نگوئیم و نجوئیم و نیم
که بخطاب ماتشاؤن الا ان یشاء الله مخاطبیم و بدرگاه او از بندگان مقربیم و چون
حدیث صاحب الأمر با کامل بدین مقام رسید نظر امام حسن عسکری علیه السلام
بکامل افتاد و فرمود چه نشسته که رفقای تو منتظر اند برخیز پس از آنجا بیرون آمده
متوجه راه شدم تا برفقا ملحق گردیدم ایضاً منقول است که احمد بن یعقوب روایت میکند که
وقتی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود بر طرف راستش
حجره بود و بر در آن پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از تو
کیست فرمود پرده را بردار چون پرده برداشتم پسری در سن پنجسالگی باشنز

ساقهای بیرون آمده گشاده روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف صورتش
خالی هویدا و دو گیسوی در سر مانند مشک اصفر و آمد بزانوی ابو محمّد علیه السّلام نشست
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که این صاحب شماست بعد از من
و پس از لحظه روی به پسر کرد و گفت بیرون رو تا وقت معلوم شود پسر بیرون حجره رفت
پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند بر اطراف حجره
نگاه کردم کسی را ندیدم معجزه ششم ابو الادیان که یکی از خادمان حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بود روایت میکند که حضرت ابو محمّد صلوات الله علیه را
خدمت میکردم و نامههای آنرا بشهرها میبردم پس روزی در آن مرضی که از دنیا
رحلت میفرمود بخدمت وی رفتم و نامهها نوشت و مرا فرمود که این نامهها را
بمداین ببر و بدرستیکه پانزده روز سفر تو خواهد شد و چون روز پانزدهم بسر من
رای آئی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا سیّدی در آنوقت
امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود آنکسی که جواب نامهها از تو طلب کند او قائم مقام
و جانشین من خواهد بود گفتم یا سیّدی زیاده کن فرمود آن کسیکه بر من نماز کند عرض
کردم زیاده کن فرمود آن کسیکه همیان پول را از تو طلب کند پس بموجب فرمودهٔ
آنحضرت بمداین رفتم و نامهها بردم و جوابهای آنرا گرفته مراجعت بسرّ من رای
نمودم در روز پانزدهم چنانکه وی فرموده داخل شدم و صدای گریه و زاری از خانه آنحضرت
شنیدم بتعجیل خود را بدر خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر ابن علی را بر در
سرای آنحضرت دیدم و جماعتی از شیعیان جمع شده او را تعزیت میکنند
و آنحضرت را در آن حالت در اندرون خانه غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام ا منیت



امامت او باطلست زیرا که من مکرر جعفر را دیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار
میباخت و طنبور میزد بعد از آن من نیز پیش رفتم و ویرا تعزیت گفتم و از من احوال جوابی
نکرد بتها مطلقا نپرسید دانستم که او امام نیست در آنحین شخصی بیرون آمد و بجعفر گفت
یا سیدی برادرت را کفن کرده اند برخیز بیا و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت
که نماز کند و شیعه بر دور آن جمعیت کرده بودند که در آن حین کودکی گندم گون تنک
موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر ابن علیرا گرفت و کشید در یکطرف و فرمود
ای عم بعقب آی که من بنماز کردن بپدرم از تو اولی هستم جعفر بعقب آمد و رنگ
روی او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز را بجا آورد و چون
آنحضرت را دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامها که با تست بیاور
پس جواب کاغذها را بخدمت وی دادم و با خود گفتم که این دو علامت که
ابو محمد ع فرمود ظاهر شد پس همیان ماند پس پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از او پرسیدم
گفت بخدای سوگند که من هرگز آنرا ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم
قم رسیدند و احوال امام حسن عسکری علیه السلام را پرسیدند و ایشانرا از وفات
او خبر دادند گفتند بعد از او امام کیست مردم اشاره بجعفر ابن علی کردند آنجماعت
پیش آمدند بروی سلام کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند بعد از آن گفتند با ما
نامه هاست و مالی آورده ایم اکنون بگوئید که نامها از کیست و مال چند است
جعفر از استماع این سخنان از مجلس برخاست جامه خود را بیفشاند و گفت
مردم میخواهند که ما دعوی غیب گوئی کنیم در آن حین خادمی از جانب حضرت صاحب
الامر عجل الله فرجه بیرون آمد و گفت با شما نامهای فلان و فلان است و همیانی هست

که در آن هزار دینار طلااست بدهید پس ایشان با مهاها همیان مالرا دادند و بخادم
گفتند که آنکسی که ترا فرستاده دوست او امام و حجت خداست بر خلقان چون جعفر
ابن علی اینحکایت را بدید پیش معتمد خلیفه رفته و حال را باوی گفت معتمد کس فرستاده
مادر کودک را طلب نمود انکار کرد در این گفتگو بودند که خبر رسید یحیی ابن خاقان
بموت فجاء فوت شد معتمد با سپاه خود بر آن واقعه مشغول شدند و صرافت مادر
کودک افتادند **معجزه هشتم** مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری
علیه السلام برحمت ایزدی واصل گردید جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیرها بقاعده
مستمره مال بسیاری آورده بودند و چون خبر وفات امام علیه السلام شنیدند متحیر ماندند
که چه باید کرد و از نائب و وارث امام پرسیدند ایشانرا برادر حضرت جعفر ابن علی
دلالت کردند چون بدر خانه او رفتند او را با اسباب طرب بسر دجله نشان دادند
تجار باهم گفتند که صفت امام در او نمی بینیم پس متحیر بودند تا رای ایشان قرار
یافت که جعفر را به بینند و از افعال و گفتار او استفسار کنند شاید بتحقیق مقصود
اصلی راهی یابند پس آمدند نزد او و سلام دادند و گفتند ما از شیعیان آباء و اجداد
شمائیم و از بلاد بعیده بسوی شما آمده ایم و برادر تو برحمت ایزد بی واصل شده
و ما مهابا پول برای او آورده ایم که باید داد گفت بمن دهید گفتند بقاعده که امام
علیه السلام هر ساله نام صاحبان نامه ها را میگفتند و عدد و سر مهر را قدر و شمش تعیین
میکردند و صفت زرها را اظهار مینمودند آنوقت با ایشان تسلیم مینمودیم و میرفتیم
اگر شما قائم مقام او هستید آن علامتها را بگوئید تا بتو تسلیم نمائیم جعفر گفت
دروغ برادرم نسبت میدهید او از غیب خبر میداد پس تجار همه یکدیگر را نگاه کرده



در بحر تفکر فرو رفته باز جعفر گفت چه تامل دارید پولیکه برای ما آورده اید بدهید گفتند کلام یکی است و اینمال از چند نفر است بدون علامت اذن نداداند بکسی بدهیم اگر بوفق رسالت بجا نیامد لابد از انیم که مال را بصاحبانش برگردانیم پس جعفر از این واقعه خلیفه را اخبار نمود و شکایت تجار را کرده خلیفه با حضار آن جماعت کسی را فرستاد و ایشان را در محضر خلیفه بردند و حکایت را بسمع خلیفه رسانیدند و ماموریت خود را عرضه داشتند خلیفه گفت ایشان رسولند ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد پس تجار گفتند دولت خلیفه مستدام باد استدعا داریم که کسی را بفرمائید تا با سلامت و با محافظت از این دیار بیرون بریم پس نقیبی را همراه ایشان کرد تا از محل خطر بیرون بردند و برگشتند پس از آنکه از آن ورطه خلاصی یافتند پسری خوش گفتگو پیش آنجماعت شد و نام هر یکرا گفت و بعد ایشان را هادی شد که بشتابید بسوی مولای خود ویرا گفتند تو مولای مائی بعد از امام حسن ع گفت معاذالله من یکی از ملازم مولای شمایم من میروم شما از عقب من بیائید تا که بدر خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمد و ایشان را اذن دخول داد تجار داخل شدند گویند بخدا قسم چون داخل شدیم مولای خود حضرت قائم را دیدیم که برکرسی نشسته چون ماه شب چهارده که طلوع کند میدرخشید و جامه سبزی پوشیده و سلام کردیم و جواب با حسن وجهی شنیدیم بعد پرسش حال ما در آمد و فرمود تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است و قدر مال هر یک را که اشخاص متعدد داده بودند تعیین نمود و نام هر یکرا ظاهر فرمود و وصف همه را بنحوه ایشان کرده و در اخر از اولاد و متعلقان

هر یک احوال پرسیده و آنچه در آن سفر با ما بود از عیب سمند و دواب وغیرها
هریکرا وصف کرد پس ما بسجده شکر رفتیم وحمد الهی و نعت رسالت پناهی و سائر
ائمه هدا را بجا آوردیم و بران وجود شریف تنعّم کردیم و زمین ادب بوسیدیم و آنچه
مسائل خواستیم پرسیدیم و مشکلات خود را از کلام دربار ان گوهر یکتا حل نمودیم و مال
و اسباب و نامه را تسلیم نمودیم پس امر فرمود که دیگر مالی بسامره نیاورید و نفرستید
و در بغداد شخصی را بما نشان داد که بعد از این هر چه مال جمع باشد باو تسلیم کنید که توقیعات
نزد او خواهد آمد و او بآن عمل مینماید و یکی از رفقای ما ابو العباس محمد ابن جعفر
حمیری بود و اهل قم بود و کفنی و حنوطی عطا فرمود و باو گفت اعظم الله اجرک و آن
در اثنای راه نزدیک بهمدان وفات یافت و بعد از ان شیعیان مالی که بود
ببغداد نزد آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات حضرت صاحب الامر میرسید
و علامات و دلالات بر دست او ظاهر میشد و با علام حضرت صاحب
الامر یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمروی بود و بعد از آن پسر او ابو جعفر محمد
ابن عثمان وکیل بود و بعد از آن ابو القاسم حسین ابن روح و بعد از آن شیخ ابو
الحسن علی بن محمد السمری بود و هر یک از ایشان با علام قایم آل محمد علامات
و دلالات ظاهر میکردند معجزه هشتم رشیق روایت میکند که
وقتی معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری علیه السلام
وفات یافته باید در شب بخانه او روید و چراغ و شمع با خود ببرید و از روی اهتمام
در اطراف خانه او بگردید و هر کس را که ببینید سرش را با آنچه در آنخانه باشد نزد
من آورید و زنهار که دیگری را در این امر با خود رفیق نگردانید پس بامر خلیفه در شب



اطراف خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتیم و بدرون خانه رفتیم و گردش بسیاری
کردیم کسی را ندیدیم الا آنکه منزلی دیدیم آراسته در کمال صفا چنانکه گوئیا تازگی
از بنای خانه فارغ شده پس سعی بسیار و تجسّس بی شمار تفحّص احوال آن منزل نمودیم
ناگاه جوانی دیدم که بحسن و صورت چون او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و بعبادت
الهی بمشغولیت پرداخته ولکن چنان میدیدیم که آن سجاده گوئیا بر روی آب
بود پس متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعیکه داشت مطلقا التفات بجانب
ما نداشت و بمشغولیت خود متوجه عبادت بود احمد ابن عبدالله که یکی از رفقای
من بود قصد نمود که نزدیک آن جوان رود چون قدم پیش نهاد در آب افتاد
و نزدیک بآن رسید که غرق شود و در آب هلاک گردد اضطراب بسیاری
کرده بکنار آمد دست او را گرفتیم بعد از محنت بسیار از آب بیرون کشیدیم دیگری
از رفقا کمر همت بست که نزدیکی کند آن هم چون رفیق اولی غرق شد و بسعی تمام
او نیز رخت حیات بکنار کشید دانستیم که دست یافتن بآن گوهر درج ولایت
و آن اختر برج هدایت نشاید و الطاف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی
از تعریض غیر مصون و محفوظ میدارد و جرأت بگرفتن و دست یافتن باو عاطل و
خیالات با خدشش باطلست پس زمانی متحیر بودیم و بعد از آن همه متفق اللفظ زبان
بعذر گشودیم و عرض کردیم ای صاحب ملة دین قویم از تو معذرت میخواهیم و امید
عفو میداریم و بدرگاه الهی از فعل شنیع خود و بی ادبی نسبت بجناب تو از ما صادر
شد توبه و استغفار مینمائیم مطلقا از این سخنان متوجه بسوی ما نشد و اعتنا نفرمود
و همچنان مشغول بعبادت خود بود پس بالضروره نادم و پشیمان از آنجا بیرون آمدیم

و چون

وجمیع حالات ووقایع نزد معتضد بیان کردیم خلیفه بکتمان این اسرار مبالغه بسیار
نمود تا بحدیکه بر افشای آنحکایت وعید قتل وتهدید کشتن نمود از برایش غیر خذلان
نیامد سود **معجزه نهم** ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که جمعی
از محبان خاندان رسالت وشیعیان دودمان جلالت بدره چند از دنانیر
ودراهم بپدرم داده بودند که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام واصل سازد ومن
بمتابعت والد ماجد خود چند مرحله همراهی نمودم وچون دو سه منزل از بلده خود دور شدیم
وحال پدرم متغیر شد وصورت موت را در آئینهٔ خیال مشاهده کرد ودر این حال
مرا طلب فرمود ووصیت نمود وگفت دراهم ودنانیر امانت از محبان اهلبیت
نزد منست باید آنرا بملازمان امام حسن عسکری علیه السلام تسلیم نمایم والحال مرگرا در نظر
خود مشاهده میکنم ومیدانم که هیچکس مرا غیر از تو در این امانت بری الذمه نسازد
ووصیت من آنست که این مال را تصرف نمائی وبخدمت آن قبلهٔ
ارباب دین وکعبهٔ اصحاب یقین برسانی وخاطرم را از این غم برهانی پس بنا بعذر نموده
پدر قبول نمودم که آن مال را بامام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون پدرم وفات
یافت من متوجه عراق عرب شدم وقطع منازل مینمودم تا روزی در اثنای طی
راه سفر خبر وفات آن سرور را شنیدم گریبان اندوه را دریدم وبا مقصود اصلی خود
در بحر خیال غوطه ور گردیدم که پدرم وصیت نمود که این مال را بخدمت امام حسن عسکری
علیه السلام ببرم وتسلیم او کنم الحال برحمت واصل شده وجانشین وقایم مقام
او ظاهر نشده مرا چه باید وکار را چه شاید علاج وپدرم نیز در شان غیر چیزی نگفت
که این مال را من باو بسپارم وخود از این قید وارهانم پس آخر الامر قرار با خود



دادم که این مالرا بجانب عراق برگردانم و با کسی در این باب اظهاری ندارم اگر کسی معین و ظاهر شد و امانتش واضح گردید آنگاه خود را از این محنت خلاص کنم و اداء امانت را از خود تسلیم وی نمایم و الا بهر نوع که رای یابم این مال را براه خیر صرف نمایم و در راحت بر روی فقراء و مساکین بقسمت این مال بگشایم چون ببغداد رسیدم و منزلی معین کردم و از زحمت راه باستراحت چند روزی آرامیدم روز چهارم شخصی رسید و رقعهٔ بمن داد چون او را گشودم دیدم نوشته بود ای ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صره امانت همراه است که عددش اینست و در هر یک از صره ها فلان قدر از دنانیر و درهم هست و اگر خواهی بوصیت پدر خود عمل نمائی آن مالرا تسلیم بقاصد ما نما پس چون این خبر صحیح و این دلیل صریح را شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مال چیزی ندیدم و جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آنحضرت نمودم و عرض کردم که آرزو دارم که بتقبیل و بوسی آن آستان ملائک پاسبان مشرف شوم و استدعا نمایم که همچنانکه پدرم ببعضی خدمات مامور بود و با خلاص تمام و اهتمام مالا کلام اقدام مینمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان از خدمات فرمان داشته باشم چون چند روزی از ارسال آن مال برآمده مکتوبی از جانب صاحب الامر عجل الله فرجه رسید که مضمون دلپذیرش این بود که یا محمد آنچه ارسال داشتید بما واصل گردید و بعد از این ترا بجای پدرت مقیم ساختیم باید که از جادهٔ شریعت غراء و طریقت ملت بیضاء قدم بیرون ننهی چون باین نامه سرافراز گردیدم و بعنوان آن مطلع شدم بغایت مسرور گردیدم و از دار السلام بغداد بجانب وطن مراجعت نمودم

معجزه دهم

صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را

من از برادران ثقهٔ صحیح القول شنیدم و آن کسی که این حکایت بر او واقع شده بود در ۳۰۵
حیات من و زمان عصر من فوت شده و من آن کس را خود ندیدم لکن چون شک
در وقوع این حکایت ندارم نقل صدور واقعه را بیان میکنیم که در عهد مستنصر عباسی شخصی
که اسمعیل بن حسن نام داشت از قریهٔ که آنرا هرقل میگفتند و از توابع حله بود و در ران چپ
او بمقدار قبضهٔ آدمی که آنرا زخم توثه گویند نعوذ بالله منها بر آمده بود و در هر فصل بهار عود
میکرد و از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از هر شغلی باز میداشت و نماز
کردنش مشکل بود وقتی از قریه بحله آمد در خدمت رضی الدین علی بن طاوس ره رفت
و از آزار در خود شکوه نمود سید رضی جراحان حله را حاضر نمود که بعلاج آن کوشند
همگی گفتند که این زخم توثه گویند که بر بالای رگ الکحل بر آمده است و علاج ندارد مگر بریدن
و اگر او را ببریم شاید رگ الکحل بریده شود و قطع آن که شد اسمعیل خواهد مرد پس خطر عظیم
دارد و باشد و کسی مرتکب آن نمیشود سید رضی اسماعیل را گفت من ببغداد خواهم رفت
صبر کن تا ترا همراه خود ببرم و در آنجا اطبا و جراحان صاحب سررشته هستند بنمائیم شاید
علاج کنند پس سید رضی الدین ببغداد در آمد و اسمعیل را با خود برد و اطبا و جراحان
بغداد طلبید و معالجهٔ آن زخم خواست ایشان هم از عجز جواب دادند که علاج در آن نیست مگر
لطف حق شامل گردد و از قدرت کاملهٔ خود شفای این درد را دهد اسمعیل
از استماع این سخن بسیار محزون شد پس سید رضی گفتند حق تعالی نمازت را با این
نجاست که با و آلوده قبول میدارد و صبر در این الم اجر ترا ضایع نمیدارد اسمعیل گفت
که حالا که اینست من تقصا در دهم و بزیارت سامره میروم و استعانت بائمه هدی
میبرم و متوجه سر من رای شد صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم که



چون پدرم بآن شهر رسید و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما
السلام را درک نمود و در سردابهٔ امام عصر مشرف شد شب در انجا بحق تعالی بسیار
نالید و استعانت از حضرت صاحب الامر علیه السلام خواست تا صبح گردید باز بجهة
زیارت بطرف دجله رفته و جامهٔ خود را شسته و غسل زیارت کرده و ابریقی که داشت پر
آب نمود و متوجه مشهد مقدس شد که زیارت دیگر کند پدرم گوید که هنوز بقلعه نرسیده
بودم چهار سوار دیدم که می آیند و من بگمان اینکه در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گفتم از اشراف آن خانهاست تا بمن رسیدند ملاحظه کردم دیدم که دو جوان شمشیرها
حمائل کرده اند یکی از آنها خطاش دمیده بود و آن دو دیگری یکی مسن بود پاکیزه وضع و نیزه
در دست داشت و دیگری شمشیری حمائل کرده و فرجی بر بالای او پوشیده
و تحت الحنک بسته و نیزهٔ نیز در دست داشت پس آمدند تا در میان راه آن
فرجی پوش قرار گرفت و آن مرد مسن که در دست راست او نیزه بود نیزه را بر زمین
گذاشت و ایستاد و آن دو جوان در طرف چپ او ایستادند و بر من سلام
کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش بمن گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی فرمود پیش
بیا تا ترا ببینم که چه چیز است آزارت میدهد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست
نمیکنند و حال آنکه غسل کرده بودم و رخوت خود را آب کشیده بودم احتراز داشتم که
اگر دست او بتو نرسد بهتر باشد در این فکر تأمل داشتم که خم شد و مرا بطرف خود کشید
و دست بر آن جراحت نهاده فشرد بحیثیتی که بدرد آمد بعد از آن راست شد و بر زین
قرار گرفت مقارن آن حال شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحت و افلحتم
پس در تعجب افتادم که آیا نام مرا چسان میداند باز همان شیخ مرا گفت خلاص شدی

۳۰۸ و رستگاری یافتی که دست امام بر زخم تو مسح شد و این فرجی پوشش امامست چون
این شنیدم از شوق ران در رکابش بوسیدم و امام راهی شد و من در رکابش میرفتم
و فزع میکردم پس بمن فرمود برگرد عرض کردم هرگز از تو جدا نشوم و با ایشان
میرفتم باز فرمود برگرد مصلحت تو در برگشتن است من تکرار کلام اول را نمودم آن شیخ
گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد تو خلاف قول او نمائی این
حرف در من اثر کرده ایستادم و چون چند قدم دور شدند باز بمن ملتفت شد
فرمود چون بغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و عطائی بتو خواهد کرد از وی
قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی ابن عوض بنویسید که من باو سفارش
میکنم که هرچه خواهی دهد بتو و من در آنجا ایستاده بودم که از نظرم غائب شدند و تأسف
بسیار از فیض محرومی آن دیدار ساعتی در همان جا نشستم و بعد از آن بشهر برگشتم چون اهل
شهر مرا دیدند گفتند حالت چیست که متغیر الحالی گویا دردی و آزاری داری گفتم نه گفتند
شاید با کسی نزاعی کرده گفتم نه اینست لکن مرا بگوئید که این سواران کیان بودند که از اینجا
گذشتند گفتند ما ندیدیم شاید که ایشان از شرفای این محل باشند گفتم که از شرفا
نبودند بلکه امام علیه السلام بود پس پرسیدند زخم جراحت خود را باو نمودی گفتم بلی او را دست
برد و فشرد که مرا بسیار درد آمد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت ندیدند بر خودم
نیز اتهامی روی داد از وحشت آنحالت مبهوت گفتم شاید زخم در پای دیگر است او را
نیز گشودم و اثری از جراحت ندیدم که در آن حالت خلق ریختند و بر من هجوم آوردند
و لباس مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا محافظت نمیکردند در زیر دست
و پا رفته بودم پس صدای فریاد و فغان مردم که ناظر بین النهرین بود رسید و پیامد



واین مقدمه را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسید من در آنشب در انجا توقف
کردم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس را همراه من کردند و باقی برگشتند روز دیگر
در بغداد رسیدیم دیدیم که خلق بسیار بر سر جسر و پل جمع شده و هر کس که میرسید اسم و نسبش را
میپرسیدند چون بما رسیدند و نام مرا شنیدند یکدفعه بر من هجوم آوردند و لباسیکه بر بدنم
پوشیده بودم پاره کردند و بردند و نزدیک بود از تعب کثرت روح از بدنم مفارقت
کند که سیّد رضی با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و مرا نزد منتصر قمی برد
و حکایت را از من خواست و ما نیز بیان حال کردیم پس فرستاد تمامی اطبّاء
و جرّاحان را حاضر کردند و از ایشان مستفسر شد که زخم این شخص شما دیدید گفتند بلی فرمود
بعلاج چرا نپرداختید گفتند چاره پذیر نبود فرمود بر فرض علاج آن زخم تا بصحت مندی
چه قدر زمان میکشید گفتند اقلّ از دو ماه کمتر نمیشد امّا در آن موضع مغاک سفیدی پیدا شود
و مو بر او نروید گفت حال چند روز است که زخم او را دیده اید گفتند ده روز است پس
بعد از این سخنان وزیر مرا برهنه نمود و آثاری از زخم بر بدنم ندیدند یکی از اطبّاء نصاری و بسیار
حاذق بود دانا بود چون او را دید فریاد بر کشید که هذا عمل المسیح و سیّد نیز نعره زد
و از شوق بیهوش شد پس وزیر گفت من میدانم که این عمل از شماها هیچیک نیست و دانستم
که این عمل از کیست پس بخلیفه خبر دادند و مرا در پیش او حاضر کردند و از من سوال حال را
نمودند آنهم واقعه را فهمید بعد از آن کیسه هزار دینار بامر او حاضر کردند و بمن دادند
من گفتم که حبّة از او نمیتوانم قبول کنم خلیفه گفت از که خایفی که ردّ احسان ما مینمائی گفت
از آن کسیکه این قدرت ویراست که علاج زخم من بمسیح دست آنهاست که امر
فرمود اگر خلیفه بتو چیزی بدهد قبول منما پس خلیفه تنها شروع به گریه نمود

معجزهٔ یازدهم محمد بن الحسن بن عبد الله التمیمی روایت میکند که شبی در
بیابان عربستان راه گم کرده بودم و متحیر مانده و نمیدانستم بکجا میروم ناگاه جوانی
از پیش پیدا شد و میرفت پس من نیز از اثر او میرفتم تا چند قدم که رفتم خود را بمقابل سهیله دیدم
پس متوجه من شد و فرمود این منزل من است ای محمد باید که بکوفه روی نزد علی
بن یحیی گفتم ای جوان تو چه نام داری فرمود محمد بن المحمود دیدم که نشست و بدست مبارک
زمین را اندکی کند چشمهٔ ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گذارد و مرا
رخصت انصراف داد پس بخانهٔ پسر رازی رفتم گفت چه کسی گفتم منم ابی سوره گفت
مرا بدین ابی سوره چه رجوع و او را چه مصلحت بمن مرجوع و با کراه تمام از خانه بیرون آمد
پس با او نشستم و حکایت خود گفتم و چون این قصه از من شنید برخاست و با من مصافحه
کرد و روی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید مرا بآنخانه در آورد و بمکان لایق نشانید
و صرهٔ از زیر پایهٔ سریر بیرون آورده تسلیم کرده و من بسبب این مطلب ترک مذهب
زیدیه کردم معجزهٔ دوازدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسور
بهم رسیده بود و این عبارت است از علت ناسور نشیمن که مفرط بواسیر است
با ماده دیگر انرا باطبا نمودم و بران مالی چند خرج کردم و علاج نیافتم گفتند ما عاجز
آمدیم و براین علت دوائی نمی شناسیم پس چارهٔ ندیدم الا آنکه توسل بامام بحجة العصر
عجل الله فرجه و رقعهٔ نوشتم یعنی بناحیهٔ مقدسه و وکلای حضرت قائم و از آن حضرت
استدعا نمودم حضرت در جواب نوشته بودند البسک الله تعالی العافیه
و جعلک معنا فی الدنیا و الآخرة یعنی حق تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند
و در دنیا و آخرت ترا از اصحاب ما گرداند پس نگذشت جمعه تا آنکه از این علت عافیت

یافتم



یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب یا یعنی شیعه
اثنا عشری خواندم و از او بوی نمودم گفت که ما دوائی برای این علت نشناخته و
ندانسته ایم **معجزه سیزدهم** در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ
ابن بابویه رحمه الله از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل کرده که گفت از ابو القسم
شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هشتم نظرم بجمعی افتاد که
حلقه زده بودند و شخصی در آن میان در کمال فصاحت تکلم مینمود برودی طواف را
تمام کردم و پیش رفتم جوانی خوش روی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی
و ادب و تواضع و حسن سلوک تا امروز کسی ندیده بودم و خواستم که با او سخن بگویم
و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که آن کیست گفتند فرزند رسول خداست
هر سال یکجا در اینجا پیدا میشود ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد پس
لحظه صبر کردم و بعد از آن عرض کردم یا سیدی آمده ام که مسترشد شده فارشدنی
هداک الله ای سیدی نزد تو آمده ام بطلب هدایت و راهنمائی مرا راه بنما چون
هدایت کرده است حقتعالی ترا پس سنگی برداشت و بدست من داد یکی از حضار
پرسید بتو چه داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون باو بنمودم شمشی از طلا بود برخاست
و بمن رسیده فرمود حجت تو بر تو ثابت شده و حق بر تو ظاهر گشته و نابینائی از تو دور
شد آیا مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور
پر گشته در آیم و او را از عدل پر سازم و بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نیست
و نمیباشد و خداوند اکبر هرگز مردم را بی رهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانت
است از من بر تو نخواهی گفت مگر برادران ایمانی و کسانیکه امینند و چون

نگاه کردم آن حضرت را ندیدم **معجزهٔ چهاردهم** ابو القاسم جعفری محمد بن قولویه روایت
میکند که در سال سیصد و سی و هفت از هجرت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را
بعد از آنکه از رکن بیت الله الحرام برده بودند و بعد از آنکه رد نمودند میخواستند که در موضع
خود نصب نمایند من در آنسال ببغداد بودم و تمام همت را باین مصروف داشتم که خود را
بمکه رسانم و وضع حجر الاسود را در مکان خود ببینم چرا که در کتب معتبره دیده بودم که حجر الاسود
نصب در محل خود نمیشود مگر بدست معصوم و امام علیه السلام چنانچه در زمان حجاج
امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقاً بیمار شدم بیماری صعبی چنانچه
امید از خود قطع نمودم و مایوس از آن مطلب شدم که نمیتوانم بآن زمان خود را
بمکه برسانم پس ابن هشام نامی را نایب خود کردم و عریضهٔ نوشتم مهر بآن نهادم
و درازی مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا خواهم رفت
یا مهلتی مرا باز هست و باو گفتم که از تو التماس دارم که سعی تبلیغ کنی و در هنگام نصب
حجر الاسود در آنجا باشی هر آن کسی را که دیدی حجر الاسود را بجای خود گذاشت
و نصب شد این عریضه را باو برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم
جمعی در بیت الله عازم بر آن شدند که حجر را نصب نمایند و ازدحام شدیدی بدور
خانه شده که کسی را ممکن نیست پیش رود مبلغ کلی بخدمه کس وعده کردم که در آن
ساعت که نصب حجر را کنند قریب برکنی که حجر الاسود است مرا در آنجا رسانند و جای
دهند و کسی را با من همراه کردند که از من باخبر باشد و ازدحام خلایق را از من دور
دور کنند تا رفتم بقرب رکن حجر الاسود ایستادم که از هر طایفه و اشراف مکه فوج فوج
میآمدند و میخواستند که حجر را نصب کنند قرار نمیگرفت و می افتاد و جمیع خلایق از این واقعه



حیران بودند و قدرت بر نصب کردن حجر نداشتند ناگاه دیدم جوان سبزه رنگی
از جانب مسجد الحرام بتأنی و آرام با وجاهت تمام متوجه بیت الله الحرام شد و چون
نزدیک برکن حجر رسید حجر الاسود را سلام داد و بتنهائی حجر را برداشته و در محلیکه
اول نصب کرده بودند حجر را گذاشته در همان موضع قرار گرفت که فریاد از خواص و عوام
برآمد و آن جوان از میان خلق بیرون آمد و من از جائی که بودم برخاستم و چشم بر وی دوختم
و از عقبش سر گذاردم تا که خود را باو رسانم از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از نظر من
غائب شود بسبب دور کردن مردم از خود و چشم بر نداشتن از و در صفه ایستادم تا آنکه
هجوم خلق کشیده دیدم ایستاده و بمن ملتفت شده پیش رفتم فرمود که رقعه را بده چون رقعه را
دادم بی آنکه نگاه کند فرمود اثری از این علت خوفی و ضرری نیست و بعد از سی سال
دیگر ناچار متوجه دار القرار خواهد شد چون این حال را مشاهده نمودم مرا از ذوق
صحبت آنحضرت گریه دست داد تا چشم گشودم آن جوان را ندیدم بعد از آن خبر را بابی
القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا سال سیصد و هفت زنده بود و در آن سال وصیت نمود
و کفن و قبر را مهیا نمود و منتظر سفر آخرت بود تا بیمار شد و دوستانیکه بعیادتش میآمدند
او را میگفتند ما امید شفای ترا امیدواریم و مرض شما چندان گران نیست گفت
این چنین نیست و وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امید بحیات نیست
آخر در آن مرض برحمت حق واصل گردید مؤلف گوید که این بندی بود
از معاجیز و کرامات وافر البرکات آنحضرت که در حال کودکی و غیر زمان واقع شده
و الا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بظهور آمده از و
بظهور آید و معجزه چندی از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوات

او بجمیع خلق رسد و خلق عالم دعوات او را قبول کنند و همه یکدین و یکمذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و سادات و علماء شیعه باوج کمال رسند و نواصب خوار و مقهور و بد حال گردند انشاء الله اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بمحمد و آله الطاهره

اما خاتمه در معاد است

و مراد از معاد آنست که اعتقاد کند که حقتعالی همین بدنهای خاکی آدمیان را در قیامت زنده میکند و روح هر یک را بخود دشمن بر میگرداند برای جزای عملش پس اگر اهل طاعت است ببهشت میرود و بثواب الهی فائز میشود و اگر اهل معصیت است بجهنم میرود و بعذاب الهی معذب میشود و اعتقاد نماید بخلود ثواب و عذاب یعنی آنکه اهل جهنم ابدالاباد در جهنم معذب بند چنانچه اهل بهشت متنعمند و هرگز نمیشود که بعذاب عادت کنند و درد و سوزش عذاب شان تمام شود و همچنین واجب است اعتقاد نمودن بحساب و میزان و صراط هر یک بطریق شرع نه تاویل اما کیفیت آنها آنچه از شرع معلوم شده ظاهرش را تصدیق باید نمود و اعتقاد باید کرد نه بتاویل و تحریف و آنچه معلوم نشده باید ساکت شد و علم آنرا باید بخدا و رسول و امامان واگذاشت و همچنین واجب است اعتقاد بانچه در برزخ وارد شده مثل سوال منکر و نکیر و فشار قبر بی تاویل اینست مجملی از مفصل اصول دین و همین کافی است بلکه هرگاه اعتقاد بوحدانیت الهی و بنبوت پیغمبر و امامت دوازده امام داشته باشد باین طور تصدیق داشته باشد که آنچه پیغمبر فرموده حق است و صدق است بهمین قدر نیز از اهل ایمان است و ناجی است اگرچه غافل باشد از آنکه خداوند مثلا بهمه چیز دانا و بر همه کار توانا است و هنوز علم بان نرسانیده باشد اما اگر ملتفت شده باشد و شک داشته باشد یا انکار داشته باشد کافر است و از اهل جهنم

این چند حدیث در رجعت ذکر می شود

بجهت روشنی چشم دوستان آل محمد علیهم الصلوٰة والسلام و در حدیث است که قیامت صغری است یعنی رجعت ائمه هدی و خُلص شیعیان ایشان در عهد قائم و بعد از آن تا دیده های ایشان روشن شود بسلطنت ائمه خود در آن وقت ملائکه و جن با مردم بیعت و معاشرت میکنند و از پشت کوفه هفتاد هزار نفر صدیق خدا مبعوث کند که اصحاب و انصار آنحضرت باشند و گنجها و معدنهای زمین بر آنحضرت ظاهر شوند و انواع بادها مسخر آن حضرت گردند و حضرت را شوکتی باشد که بهر جا توجه فرماید یکماهه راه رعب او بدلها افتد و قوتی داشته باشد که بزرگترین درختها را از ریشه برکند اگر دست اندازد و آنحضرت را هیبتی باشد که هرگاه در میان کوهها صدا برآرد همه از هم فرو ریزند و او را فراستی باشد که هر که را ببیند بسیما بشناسد که او مومن است یا منافق نیکو کردار است یا بدکردار و خود را سایه ندارد و در همه جا ابری بر سر او سایه کند و صدای فصیح از ابر برآید که این مهدی آل محمد است و زمین در زیر پای خیل دشمن و لشکرش پیچیده شود با او باشد آثار انبیا و از آنجمله عصای موسی که هر وقت آنرا بیندازد اژدهای شود که میان دو کامش چهل گز باشد و هرچه فرماید فرو برد و دو سنگ داشته باشد آن حضرت که بار شتری است از مکه ندا کند که کسی توشه برندارد و آنسنگ را نصب کنند هر منزلی دوازده چشمه از آن جاری شود و طعام و علف بیرون آید و چون ساکن نجف شود پیوسته آب و شیر از آن جاری شود و پای تخت او در کوفه خواهد بود و محل غنائم او در مسجد سهله و خلوتش در نجف اشرف و مؤمنی نماند مگر در کوفه یا حوالی کوفه یا بابل

بکوفه باشد وقیمت جای اسپی بدو هزار درهم باشد و مردم آرزو کنند که شبری از زمین را
بخرند بشبری از طلا و وسعت کوفه بهجده فرسخ برسد و قصرهای او متصل شود بکربلا و پیوسته
محل تردد ملائکه باشد و مؤمنان شان عظیم خواهند داشت و آنقدر برکت در آنجا
باشد که اگر مؤمنی در آنجا دعا کند که خدای تعالی صد هزار برابر دنیا عطا کند و شیطان
با لشکرش کشته شود و بعد از آن عبادت الهی خالص از شرک و کفر در زمین کرده
شود والله اعلم بحقایق الامور

فصل در قیامت کبری

از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که این آتش که شما می‌بینید که در دنیاست یکجزو است
از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه از آب رحمت شسته اند و باز افروخته شده و
اگر چنین نمیکردند هیچکس را طاقت نزدیکی آن نبود و بدرستی که جهنم را در روز قیامت
در صحرای محشر در میاورند که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم فریادی در محشر در آورد
که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از آن نعره بزانو می استغاثه در آیند و در حدیث
دیگر منقولست که غساق وادیست در جهنم که در آن سیصد و سی قصرست و در هر قصری
سیصد و سی خانه است و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماریست و در شکم هر
ماری سیصد و سی عقرب است و در نیش هر عقرب سیصد و سی سبوی زهر است و
اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است
و در حدیث دیگر منقولست که درکات جهنم هفت است مرتبهٔ اول جحیم
است که اهل آن مرتبه بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش
میاید و مرتبه دویم لظی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که نزاعة للشوی تدعوا
من ادبر و تولی و جمع فاوعی یعنی بسیار کشنده است دست و پای مشرکان را با پوست



سر ایشانرا بجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بر حق و رو گردانیده از معبود مطلق ۳۱۶
و جمع کرده مالهای دنیارا و حفظ کرده و حقوق الهی را از آن ادا نکرده و مرتبهٔ سیم
سقر است که حقتعالی در وصف آن میفرماید که لا تبقی و لا تذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر یعنی
آتشی که باقی نمیگذارد از پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام بلکه همه را می سوزاند
و باز حقتعالی آن اجزارا باز میگرداند و آتش دست برنمیدارد و باز میسوزاند و آن آتش
بسیار سیاه کننده است پوست کافران را یا ظاهر و هویداست برای انسان
و بر آن موکلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه و مرتبه چهارم حطمه است که از آن
شرارها جدا میشود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا میروند و هر که را در آن
افکند آنرا درهم می شکند و میکوبد مانند سرمه و روح از ایشان مفارقت نمیکند و چون
مانند سرمه ریزه شدند حق تعالی ایشان را بحالت اول باز میگرداند و طبقهٔ پنجم
هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد ما برس چون
مالک بفریاد ایشان میرسد طبقی از آتش برمیگیرد که مملو باشد از چرک و خون و عرقی که
از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و بایشان میخورانند پس چون نزدیک
روی ایشان میآید پوست و گوشت روی ایشان میریزد از شدت حرارت
آن چنانچه حق تعالی میفرماید که انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها
و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و سائت مرتفقا یعنی بتحقیق
که ما آماده کرده ایم برای ستمکاران آتش را که احاطه کند بر ایشان سراپردهای آن و اگر
استغاثه کنند از تشنگی بفریاد ایشان میرسند بآبی که مانند مس گداخته باشد که چون
پیش دهان ایشان برند بریان کند روی ایشان را بد شرابی است مهل برای ایشان

وبدنحیه که ماهیت آتش برای ایشان و هرکه را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرو
رود و هرچند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند و طبقه
ششم سعیر است که در آن سیصد سراپرده است از آتش و در هر سراپرده سیصد
قصر است از آتش و در هر قصری سیصد خانه است از آتش و در هر خانه سیصد نوع
از عذاب مقرر است و در آن جا مارها و عقربهاست از آتش از برای اهل آن طبقه مهیا
کرده اند چنانچه حقتعالی میفرماید انّا اعتدنا للکافرین سلاسلا واغلالا وسعیرا یعنی بدرستی
که ما آماده و مهیا کرده ایم بجهت کافران زنجیرها و غلها و آتش افروخته و طبقهٔ هفتم
جهنّم فلق است و آن جاهی است که چون در آنرا میگشایند جهنم مشتعل میشود و این
طبقه بدترین طبقات دوزخ است و صعود کوهی است از مس گداخته در میان آتش
و اثام رودخانه ایست از گداخته که بر دور آن کوه جاریست و این موضع بدترین جاهای
این طبقه است و از حضرت کاظم ع مرویست که در جهنّم وادی هست که انرا سقر مینامند که
از آن روز که خدا انرا آفریده است نفس نکشیده است و اگر خدا رخصت فرماید انرا که بقدر
سوراخ سوزن نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در روی زمین است میسوزاند و اهل جهنم بخدا پناه میبرند
از حرارت و گند و بدی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنجا برای اهل آنجا خلقت کرده
از عذاب خود و در آن وادی کوهی است که جمیع اهل آن وادی پناه میبرند بخدا از گرمی
و تعفّن و کثافت آن کوه و عذابهائی که در آنجا از برای اهلش آماده و مهیا کرده و در آن
کوه دره هست که اهل آن کوه استغاثه مینمایند بخدا از گرمی و گند و کثافت آن دره
و عذابهای آن و در آن دره چاهیست از آتش که اهل آن دره از گرمی و تعفّن و قذارت
و عذاب شدید آنچاه بخدا پناه میبرند و در آنجا ماری است که جمیع اهل آنجاه از تعفّن و کثافت

مس ۲



وخباثت

وخباثت آن مار وآنچه خدا در نیشهای آن زهر مقرر کرده بخدا استغاثه مینمایند و در
شکم آن مار هفت صندوق است که اینها جای پنجکس از امتان گذشته است
و دو کس از این امّت و امّا آن پنجکس یکی قابیل است که برادر خود هابیل را کشت
و نمرود که با حضرت ابراهیم منازعه کرد و گفت انا احیی و امیت من میمیرانم و زنده میگردانم
و فرعون که دعوی خدائی کرد و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد
و این امّت دو اعرابیند که ایمان بخدا نیاورده اند و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السّلام مرویست که در جهنم چاهی است اهل جهنم از آن چاه استعاذه مینمایند
و جای هر جبار متکبر معاند است و هر شیطان متمرّد است و هر متکبری که ایمان بروز
نداشته باشد و هر که عداوت آل محمّد داشته باشد و فرمود کسی که در جهنم عذابش از همه
سبکتر باشد کسی است که در دریائی از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد
و بند نعلین اش از آتش باشد از شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش
باشد و گمان کند که از اهل جهنم عذابش سخت تر است و حال آنکه عذاب او
از همه سبکتر است و در حدیث دیگر وارد شده که فلق چاهیست در جهنم که اهل جهنم
از شدّت حرارت آن استعاذه مینمایند از خدا طلب نمود که نفسی بکشد چون نفس کشید
جمیع جهنّم را سوزانید از حرارت خود و در انجا صندوقی است از آتش که اهل انجا
از گرمی و حرارت آن صندوق استغاثه مینمایند و در آن تابوت شش کس از پیشینیان
و شش کس از پسینیان جا دارند امّا شش کس اولیان پسر آدم که برادرش کشت و نمرود
که حضرت ابراهیم در آتش انداخت و فرعون و سامری که گوساله پرستی را دین
خود کرد و آنکسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آنکسیکه نصارای را بعد از پیغمبرشان

نصاران

بضلالت انداخت و اما ششم از اخریان و از عبدالله بن عباس منقولست
که جهنم را هفت دراست و بر هر دری هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار دره
است و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در هر
شکافی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار مار است طول هر ماری سه روزه
راه است و نیشهای آن بمثابه نخلهای طولانیست نزدیک فرزند آدم میاید و میگیرد
دو ملک چشمان و لبهای او و جمیع گوشت و پوست و جمیع اعضای آن وار استخوان
پایش میکشد آن میگریزد از آن در نهری از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال یا
چهل قرن فرو میرود **فصل در صفت بهشت** بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم بجهنم درآیند
منادی از جانب رب العزه ندا کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ
بصورتی از صورتها برآید اورا خواهید شناخت گویند بلی پس بیاورند مرگ را بصورت
گوسفندی سیاه و سفید و در میان بهشت و دوزخ بدارند و بایشان گویند که به‌بینید این
مرگست پس حقتعالی امر فرماید که اورا ذبح نمایند و فرماید که ای اهل بهشت که همیشه در بهشت است
خواهید بود و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود این آن روز
که خداوند عالمین فرموده که و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة لا یومنون یعنی
بترسان ایشان را از روز حسرت در روزیکه کار هر کس منقضی شده باشد و بپایان
رسیده باشد و ایشان از آن روز غافلند و ایمان نیارند فرمود مراد از این روز است
که خدای تعالی اهل بهشت و دوزخ را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشید و
ایشان را مرگ نباشد که در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امید ایشان



منقطع

منقطع گردد بسند صحیح از ابی بصیر منقولست که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا بن رسول الله چیزی از اوصاف بهشت بیان فرما که مرا اشتیاق گردان فرمود ای ابا بصیر بدرستیکه بوی بهشت را از هزار ساله راه می شنوند و پست ترین اهل بهشت را آن قدر میدهند که اگر جمیع انس و جن در منزل وارد شود از طعام و شراب او بخورند همه را کافی است و از آن چیزی کم نشود و سهل ترین اهل بهشت چون داخل بهشت میشوند سه باغ بنظر او میاید چون داخل باغ پست ترین میشود و در ان مشاهده می نماید از زنان و خدمتکاران و نهرها و میوه ها آنقدر که خدا خواهد پس آن حمد و شکر الهی بجا میاورد بان میگویند که بجانب بالا نظر کن چون نظر می کند در انجا نعمت و کرامتی چند مشاهده مینماید که در باغ اول ندیده پس گوید پروردگارا این را نیز بمن عطا فرما خطاب رسد که اگر این را بدهیم شاید دیگری بطلبی گوید مرا کافی است همین بهتر از این نمیخواهم که نمباشد چون بدان حدیقه در آید مسرت و شادی او عظیم شود سپاس و شکر خدای تعالی بجا آورد پس خطاب رسد که در جنت الخلد را بر روی او بگشایند چون بگشایند تا صنعاف آنچه در بهشت دویم دیده در انجا مشاهده نماید و فرح و سرورش مضاعف شود و گوید پروردگارا حمد ترا که منت نهادی مرا به بهشتها و نجات بخشیدی مرا از آتش ابو بصیر گفت چون این بشارتها را شنیدم گریستم و گفتم فدای تو شوم دیگر بفرما و شوق مرا زیاد کن فرمود ای ابا بصیر در بهشت نهریست که در دو طرف ان نهر کنیزان از زمین روئیده اند چون مؤمن یکی از آن بگذرد و آنرا خوش آید و از زمین میکند و خدای تعالی بجای او دیگری میرویاند گفتم فدای تو شوم دیگر بفرما فرمود مؤمن را در بهشت هشتصد دختر باکره با آن میدهند فرمود

بلی هرگاه که با یکی از ایشان مقاربت میکنند باکره اند گفتم فدایت شوم حور العین از چه
چیز آفریده اند گفت از تربت نورانی بهشت و مغز ساقهای ایشان از زیر هفتاد حلّه
نمایان است و جگر مؤمن آینه حور العین است و جگر حور العین آینه مؤمنست که از غایت
لطافت و صفا چهره خود را در آن مشاهده میفرماید گفتم فدای تو گردم آیا حور العین را سخن
هست که بآن تکلّم می نمایند فرمود بلی سخن میگویند که هرگز خلایق بآن خوشی سخن نشنیده
اند گفتم سخن ایشان چیست فرمود میگویند مائیم خالدات که پیوسته خواهیم بود و مارا
ص۲ ازان مردن نمیباشد و مائیم تنعّم کنندگان و شادمانان که هرگز مارا اندوه و بدحالی نمیباشد و مائیم
که در سرای خلد پیوسته مقیم هستیم و هرگز بدر نمیرویم و مائیم که پیوسته راضی و خوشنودیم و در هیچ
حال بغضب و خشم نمیائیم خوشا حال کسیکه از برای ما خلق شده و خوشا حال کسیکه ما
از برای او خلق شده ایم مائیم آنان که اگر یکتار زلف ما را در میان آسمان بیاویزند نور
آن دیدها را خیره کند بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که حضرت رسول فرمود که چون مرا بمعراج میبردند داخل بهشت شدم در انجا ملکی چند دیدم
که بناها میکردند یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و گاهی دست باز میداشتند از ایشان
ص۳ خرج گفتم چرا گاهی مشغول میشوید و گاهی دست باز میدارید گفتند که دست باز میگیریم
انتظار میکشیم پرسیدم که خرج شما چه است گفتند گفتن مؤمن در دنیا این کلمات را
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هرگاه این کلمات را میگوید بانیرا
او بنا میکنیم و نیز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که حقتعالی بر در بهشت عمودی خلق کرده از یاقوت
سرخ و بر سر آن هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است آنرا



برای جمیع آفریده که در دنیا با یکدیگر دوستی کرده اند با یکدیگر دیدن کنند بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از آن حضرت پرسیدند از تفسیر آیه کریمه فیهن خیرات حسان فرمودند که ایشان زنان مؤمنان عارف شیعه اند که داخل بهشت شوند ایشان را بمؤمنان تزویج می نمایند و آنچه فرموده است که حور مقصورات فی الخیام مراد حور بهشت اند و در نهایت سفیدی اند و کمرهای ایشان باریک اند و در میان خیمهائی از دُر و یاقوت و مرجان نشسته اند و هر خیمه چهار در دارد و بر هر دری هفتاد دختر باکره رسیده ایستاده اند که دربان ایشانند و هر روز از خدا کرامتی بایشان میرسد و ایشان را برای ایشان پیشتر خلق کرده که مؤمنان

برایشان بشارت دهند والسلام علی

من اتّبع الهدی

شعر

یا ناظراً فیه سَل بالله مرحمة	علی المصنف واستغفر لکاتبه
واطلب لنفسک من خیر ترید بها	من بعد ذلک غفراناً لصاحبه

کتبه العبد المذنب العاصی ابو الحسن بن محمد بن جلال الحسینی عفی الله عنه

سنه ۱۳۲۳



این کتاب نور الابصار در سه قسمت

با چهار هزار از قلم نقل داده کتاب نوشته شد

۱۲ شوال مطابق با ذیل نمره

۱۳۳۰



داد عطارد و بلبل سخن آن کلاه

گفت از در دنیا با کیان آن عطا



